

منظمه العجایب و منظمه

از فردیالدین محمد بن ابراهیم عطاء نیشاپوری

با تصحیح و تقدیمه

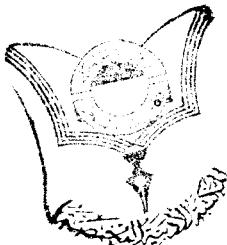
احمد حوششنبیس «عماد»

از اشعار
گنجانه سفنا

سید علی شیرازی

منظمه الحجایب

و



منظمه

از فرید الدین محمد بن ابراهیم عطاء نیشاپوری

با صحیح و مقدمه

احمد حوششویس «عماد»

از انتشارات
کتابخانه سنا

مشخصات کتاب :

فریدالدین عطار	:	شاعر
آقای احمد خوشنویس	:	تصحیح و مقدمه
حیدری	:	چاپ
پیروز	:	صحافی
۲۰۰۰ جلد	:	تعداد
۷۰ گرمی اعلا	:	کاغذ
۱۷×۲۴ وزیری	:	قطع
۱۳۴۵ ماه فروردین	:	تاریخ انتشار

از انتشارات
کتابخانه سیما



بسمه تعالى شأنه

در میان فلاسفه و حکماء اشراقیین مخصوصاً فیلسوف بزرگ صدر المتألهین صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی^(۱) که مبتکر سبک جدید و بنیادی نوین در فلسفه اشراق میباشد، و فلسفه الهی را با عرفان و مفاد آیات و احادیث اسلامی تطبیق نموده است، قانون «حرکت جوهری» از قوانین و نوامیس مسلمه محسوب میشود.

و مفهوم حرکت جوهری یا گوهری، نزد حکما و فلاسفه شرق عبارت از این است که موجودات پیوسته از قوه بفعالیت، و از نقص بسوی کمال، پیش میروند و این همان مفهوم حرکت است، و مفهوم حرکت حصول حالتی است تدریجی برای اشیاء و چون ممکنات همه فاقد جنبه کمالی هستندنا گزیر برای تحصیل آن در حرکتند.

متکلمین و علمای فن "کلام" که در قبال فلاسفه آراء و عقاید مستقلی دارند حرکت را «حالت ثانوی اشیاء» دانسته و گفته‌اند: حرکت عبارت است از «کون الاول في المقام الثاني» ارسطو^(۲) در تعریف حرکت گفته: حرکت کمال نخستین بالقوه است.

و با هر تعبیری که شده نشان میدهد، موجودات در هر آنی هم آغوش

۱ - از فلاسفه متأخرین کسی پایه وی در فلسفه اشراق نرسیده وفات وی در بصره در سال ۱۰۵۰ هنگام مسافرت حج اتفاق افتاده مولانا عبدالرزاق لاهیجی و محسن کاشانی هر دو از شاگردان او بوده‌اند.

۲ - وی در سال ۳۸۴ قبل از میلاد در «استاگیرا» از شهرهای یونان متولد گردید و در سال ۶۳ میلادی در سال ۳۲۲ قبل از میلاد در گذشت.

تحوّل و تغییر بوده ، و لازم نقصی بسوی کمال تغییر وضع میدهدن . منتهی حکیم میگوید : خود این حر کت در ذات موجودات عالم نهفته ، و آنها را بسوی یك ذات ثابت غیر متخرّک جذب میکند ، و حتی عدهای از فلاسفه قدیم یونان افلاک هفتگانه را که بنام یکی از ستارگان بزرگ غیر از اورانوس و پیتون مینامیدند ، دارای نفس یا روح فلکی ، میدانستند که با حر کت ارادی شوقی (نه حر کت جبری و طبیعی) تحت تأثیر یك نیروی مرموز مغناطیسی قرار گرفته ، در جستجو و طلب ، بسوی سرچشمۀ ابدیت و حیات لایزالی ، میروند که آن هستی نامتناهی با نیروی علیت فاعلی یا غائی ، موجودات را بسوی خود میکشاند ، و محرك آنها بعقیده فلاسفه ساکن و غیر متخرّک ، و فعلیت عامّه است و حکیم نظامی حر کت و گردش آنها را حر کت شوقی و تحییر تعبیر میکند و میفرماید :

همه هستند سر گردان چو پر گار پدید آرنده خود را طلبکار
واخیراً که نیوتن (۱۶۴۲ - ۱۷۲۷ میلادی) بوجود جاذبه عمومی اجسام پی برد ، و بدین وسیله از بیشتر مجھولات علمی بشر ، پرده ابهام برداشته شد ، معلوم گردید که کرات بزرگ فضائی ، و ستارگان نظام شمسی ، و زمین ماهمه در تحت سلطه قانون جاذبه واقع گردیده اند . و زمین را که فلاسفه قدیم ساکن و مرکز جهان میشمردند یکی از ستارگان نظام شمسی خورشید دانستند ، پس سخنان حکما که میگفتند هر موجودی ذاتاً دارای جوهر متخرّک است تأیید شده و دوشن گردید که هر جزئی بسوی کلی در حر کت بوده ، و هر ناقصی از لحاظ حر کت ، تحت تأثیر و کشش کامل خود واقع شده است .

و با این ترتیب معلوم شد که : قانون جاذبه در کلیّه افراد موجودات حستی ، ناموس مسلمی است و کرات لایتناهی ، بواسطه آن پیوسته در حر کت بوده ، و با شوق یا با اختیار بسوی رب " النوع و کامل خود جذب میشوند . و مطابق عقیده « فرادای » اثر جذب اجسام ، بوسیله امواج که جو جاذب نامیده میشود ظاهر گردیده ، و هر جسم کوچکی بسوی جسم بزرگتر کشیده

میشود و با کمی فاصله، نیروی کشش بیشتر و با دوری آن کمتر میشود. در احادیث اسلامی است که فرموده‌اند: «انَّ الْمُلَائِكَةَ الْأَعْلَى يَطْلَبُونَهُ كَمَا تَطْلَبُونَهُ أَنْتُمْ» یعنی همانطور که شما ساکنان کره زمین جویای خدائید، کرات عالیه عالم نیز بهمین طریق بسوی یک نیروی نامتناهی، با عشق و شوق درحر کتند و او را میطلبند. زیرا اگر متعلق عشق آنها نیروی نامتناهی باشد اثرش نیز پایان می‌پذیرد، پس محروم موجودات و کرات عالیه فضائی، نیروئی است نامتناهی، که پیوسته کرات را در حال عشق و حر کت نگه میدارد.

پس با این ترتیب، قانون جاذبه، مانند یک مفهوم کلی، و ناموس ثابت در ذات عالم هستی حکم فرماست حتی عارف کامل مولانا رومی این قانون جاذبه را نیروی غریزی و فطری میداند که میفرماید:

ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهر باست

ناریان مر ناریان را جاذبند نوریان مر نوریان را طالبد

و آفرید گار جهان و با تعبیر فلاسفه، حق او ل، در آفرینش انسان بمضمون:

«کنت کنزا مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف» خواستار ظهور ذات، و عاشق تجلیات اوصاف کمالی خود بود، و آدمی را برای آن آفرید تا بوسیله نیروی لا یزال عشق، و جاذبه حسن ازل، خود را بصراط مستقیم معرفت رساند، و عشق بکمال نامتناهی، او را وادر بحر کت و جنبش، و تفکر و طی سفر نموده، و رشتہ ارتباط علیّت و معلولیّت او را از کثیر بوحدت، و اجزئی بسوی کلی، رهبری نماید.

و چون راهبران نقوس بشر جزانیبا و اولیا، که دارای نیروی جاذبه الهی هستند، کسی دیگر نتواند باشد، ناگزیر بایستی از کانون مشتعل و انفاس گرم آنان کسب فیض و حرارت بشود.

وتا شوق نیل بکمال و جاذبه عشق، سالک را تحریک و وادر بجهش و حر کت نکند، کوشش راهرو و سالک بجائی نرسد.

عرفای شامخین ، همان مفهوم نیروی جاذبه را که بین موجودات ناقص و کامل مطابق قانون « امکان اشرف » موجود است بنام عشق تعبیر کرده‌اند . عشق یعنی همان ناموس جاذبه حقیقی ، و رشتۀ رابطه که بین رب و مربوب و کل و جزء ، و بین روح کلی و روح اضافی ، و عقل جزئی و عقل کلی ، و بین مملکوت و مملکوت موجود است .

پس با ذکر این مقدّمه روشن و واضح می‌شود : عرفان و تصوّف اسلامی همان قوّه جاذبۀ دین مقدس اسلامی است که از خاندان ولایت و ائمّه اطهار^{علیهم السلام} سرچشمۀ گرفته ، و باز گشت آن با قانون عشق و تعاجذب ، بهمان منابع وحی و سرچشمۀ ولایت است ، و عارف که پیوسته در طریق تکامل سیر می‌کند و می‌خواهد حقایق انسانی را بطور عین اليقین و حق اليقین ، ادراک نماید ، و از مرحله علم باشیاء بعین و حقیقت موجودات سفر کند ، اگر داعیۀ شوق و محرك درونی در وی نباشد و جاذبۀ عشق از جانب انسان کامل ، او را یاری نکند ، نمی‌تواند سیر خود را ادامه دهد . پس آنچه که او را در سیر مرحله سلوک نیرو می‌بخشد ، و مراحل سفرش را نزدیک می‌سازد ، همان قوّه عشق و جاذبۀ نیروی ولایت است که از منابع کلّیه ولایت باو میرسد و بقول مولانا رومی :

این چنین جذبی است نی هرجذب عام که نهادش فضل احمد و السلام عرفان ، روح معنوی ، و قوّه مغناطیسی دین مقدس اسلام ، و شریعت محمدی^{علیهم السلام} است که نبوت و ولایت را با ناموس الوهیّت ارتباط داده ، و مردم را با منابع وحی والهام از راه معنی و حقیقت آشنا می‌سازد ، نه از راه حس و بشریّت ، و این ارتباط فقط و فقط بوسیله حس ششم (کشف و شهود)^(۱) و در اثر سیر و سلوک طریقت و تصفیّه ، و تزکیه ، حاصل می‌شود و همین ارتباط است که شعله عشق‌الهی را در نهاد آنان افروخته و آنان را در مقابل کتاب آسمانی قرآن و مقام شامخ نبوّت خاشع می‌سازد .

۱- فرانسویه‌آنرا (Untuition) می‌نامند .

در قرآن در ستایش گروند گان حقیقت میفرماید : « اذ اذکر الله وجلت
قلوبهم و اذ اتليت عليهم آياته زادتهم ایماناً » .

پس اگر کسی با سلسله طولیه وبوسیله اولیاء جزء ، ارتباط معنوی با ائمه
اطهار که بروج دوازده گانه خورشید ولا یتند ، پیدا نکند ، در مرتبه عقل جزئی
و خیال ، سر گردان و متغیر مانده ، و مرتبه کمال عقلی ، و نورانیت روحی
نرسیده و دیگران را نیز نمیتواند بمرحله کمال و ترقی معنوی برساند .

چنانچه اگر بین خورشید و کره ماه ، کره زمین فاصله واقع شود ، و یا بقول
منجمین حالت تربیع ، رخ دهد ، ماه فاقد نورانیت شده و اشعة آن بزمین
نخواهد رسید .

عرفای شامخین و بزر گان اولیا ، اتصال با کل و پیوستگی با کامل را شرط
اساسی و پایه ارتقاء بعالملوکوت ، دانسته اند ، زیرا همانطور که جاذبه خورشید ،
کرات بزر گسیارات نظام شمسی را با جاذبه خود بگردش و امیدارد ، ولايت شمسی
نیز ولايت جزئیه قمری را بطرف خود جذب میکند . و اصل پیروی جزء از کل
همان طور که در سیار گان نظام شمسی ، قانون کلی مسلم است ، در مورد انسان
نیز که عالم صغير است از نظر تربیت معنوی از جمله شرایط اساسی . و مباحث بدیهی
شمرده میشود .

عرفا و سالکان طریقت ، سیر و سلوک و دستورات طریقت را از قبیل اذکار و
عبادات شرعی که مبارزه با امیال نفسانی است ، وسیله ترقی جزء بکل » و یاد
عالی است ، و سیر از کثرت بوحدت و ارتباط با منابع وحی والهام ، و موجب
اتصال سالک با عالم ولايت کلیه که مظاهر تام وحدت حق و تجلیات الهیه
هستند میدانند .

مولوی در محتوی میفرماید :

گفت پیغمبر که اجزاء منید

جزء از کل قطع شد بیکارشد

جزء از کل چرا بر می کنید

عضو از تن قطع شد مردار شد

بنابراین اگر سالک طریق حقیقت، خود را باحر کتسلو کی و نیروی عشق و ریاضت تقسانی، بمراکز تجلیات الهیه، که نزدیکترین نقطه فاصله بامبدأ اعلی و مرکزاسکن الوهیت میباشند، اتصال ندهد، درزرفنای طبیعت افتداده، و از محیط شعاع نور ولایت، منحرف گردیده و در حکم جماد خواهد بود.

مولوی میفرماید:

ما ز بالائیم و بالا میرویم
قل تعالوا آیت است از جذب حق
تا بدانی ما کجاها میرویم
و تعبیر نظام شمسی؟ در ارتباط نقوس مستعده با نقوس کامله اولیا، همانند
بازگشت امواج بدریا، پرتو خورشید بکانون مشتعل آن، با قاعدة عشق و تجاذب،
تعبیری است که در احادیث معصومی و آیات قرآنی باعبارتهای مختلف شده است.
مانند این که فرموده اند: «المؤمن اشد اتصالاً بنورالله کاتصال شعاع الشمس بها»
و یا «المؤمن ينظر بنور الله».

پس با این مقدمات ثابت شد که قانون جاذبه، همان طور که در عالم اجسام و کرات، حکم فرماست بین عالم روح کلی وارواح و نقوس جزئیه نیز موجود است و این همان مفهومی است که در اصطلاح عرفان بلفظ «عشق» بیان گردیده و آفرینش جهان و مخصوصاً انسان، روی پایه آن قرارداده شده است و این عشق همان مقتضای فطرت و غریزه عالی انسانیت است که در اخبار و احادیث، فطرت توحید نامیده شده، و انبیا و اولیا و عرفان، با نیروی روحانیت خود، آن غریزه را در نهاد سالک تحریک و زنده میکنند.

و همین نیروی عشق است که عرفان را بکشف اسرار و سرودن اشعار دلکش و شیرین و یاد نیستان است، و اداشته، و سخنان آتشین مولانا رومی و فرید الدین عطار نیشابوری را شهرتی عالم کیم، و شیوه‌ای جان فزاداده است.

صدر المتألهین در کتاب اسفار میفرماید:

چنانچه ذات لایزال حق مرحلهٔ نهائی سیر موجودات است، و همهٔ موجودات

در سیر تکاملی میکوشند که خود را باو نزدیک کنند، از این لحاظ نیز نهایت و درجع موجودات است که همه ذات هستی در جستجوی آن ذات نا متناهی، و منبع کمالات بوده و هر یک مطابق حد وجودی خود را نیل بکمال باوتشبه میجویند، و همه آنها بوسیله شوق و عشق ارادی و یا غریزی بسوی آن کمال نا متناهی در حر کنند.

حکماء متالهین، عقیده دارند شعله عشق در نهادیکایک ذات عالم هستی فروغ انداخته، و همه موجودات با رشته شوق میخواهند که خود را با آن کانون ابدیت پیوستگی دهند و از کانون فیض او بپرهمند گردند. و در قرآن میفرماید: «ولکل وجهه هومولیها» که همه موجودات هدف و محل توجه خاصی دارند که همواره بسوی آن میشتابند و رو بسوی آن دارند و آن کمال مطلوب موجودات است.

نظامی میفرماید:

جهان بی خاک عشق آبی ندارد.	فلک جز عشق محرا بی ندارد
همه صاحبدلان را پیشه این است	غلام عشق شو کاندیشه ایست

شیخ فرید الدین عطار در اسرار نامه میفرماید:

دو گیتی حضرت جاوید عشق است	دو عالم سایه خورشید عشق است
که تا نبود کمال عشق محروم	نکردد ذرہ در هر دو عالم
نهاد از بهر هر چیزی کمالی	بدست حکمت خود حق تعالی
دل دانا بود زین راز آگاه	طلب جوست کمال آمد در این راه
در این وادی کمال عشق جویان	همه آفاق در عشق اند پویان
وز آن دیوانگی زنجیر دارد	فلک در عشق خود دل پیر دارد
کمال عشق پایانی ندارد	کمال عشق پایانی ندارد

و بیان این مطلب این است که هر یک از نوامیس مدبره عالم، بر حسب غریزه در راه تکامل، دنبال خیر و کمال مطلوب خود میروند و پیوسته از نقص و جنبه

ظلمت و هیولویت، دوری میجویند، و این اشتیاق و عشق غریزی بر کمال و خیر، دلیل اینست که کمال خواسته ذاتی موجودات است، والا اگر متشوق بالذات نباشد، موجودات، بطرف او گرایش و شوکی نشان نمی‌دهند، پس در حقیقت، مبدأ و عملت اصلی عشق موجودات، خیر و کمال مطلوب آنهاست، و هر اندازه اوصاف فاضلتو و کمالات در آن حقیقت مطلوبه زیادتر شود، بهمان اندازه، درجه عشق با وزیادتر و شایستگی متشوق بیشتر گردد.^(۱) و چون کلیه اقسام کمالات و خوبیها، مستفاد از خیر اول و کمال نخستین است، و همه کمالات منتهی بوجود بیهمتای او میشود، و هستی ذات او از شاییه امکان، و قوه (مقابل فعل) مبرأ و پیراسته است، پس منتهای خیرو کمال. و نهایت عاشقی و متشوقی، وجود و هستی بی مانند است، پس عشق حق بر ذات بیهمال خود، کاملترین عشقه است.

«اسپینوزا Spinoza^(۲) نیز که از فلاسفه و عرفای درجه اوّل اروپاست نزدیک بهمین عقیده و حقیقت حکماء اشراقتین را دارد و میگوید:

عشق بذات حق عقلانی است نه نفسانی، و هیچ انفعالی بر او چیره نمی‌شود و در این عشق بخلاف عشق نفسانی، بخل و رشک راه ندارد، یعنی عاشق حق هم درا عاشق حق می‌خواهد، و چون همه کس را مظہر حق می‌داند، همه را دوست

۱- اسپینوزا در این مرور میگوید که در طبع انسانی مرتبه کمالی هست بالاتر از آن که خود دارد، و رسیدن بآن کمال مانع ندارد پس خیر حقیقی چیزی است که وسیله رسیدن بآن کمال است، و منظور من باید این باشد که خود را بآن کمال برسانم و آن کمال حقیقت یا خیر، هر چه بسیط‌تر باشد مبنای علم محکمتر، واحاطه اندیشه بر امور عالم و سیمتر خواهد بود و همه معلومات، از او سرچشمه خواهد گرفت بعبارت دیگر همه حقایق را در او ببینم و اورا در همه حقایق در بایم.

۲- اسپینوزا در سال ۱۶۳۲ در آمستردام پایتخت هلند متولد شده است وی از تعلیمات دکارت الهام گرفته، و از مسلک یهود که مسلک آباو جدادی او بود دوری گزیده، و عمر خود را حکیمانه و درویشانه گذارند و در ۱۶۷۷ میلادی بدرود زندگی گفت.

دارد ، (۱) عشق بذات حق نتیجه عشقی است که ذات حق بخوددارد و از همین روست که میگوئیم خداوند مردم را دوست میدارد .

ودر واقع عشق حق بحق ، و عشق حق بخلق ، و عشق خلق بحق همه یک عشق است .

وهر چه معرفت انسان بنفس خود و عوارض حالات او بیشتر و روشنتر و بعلم تمام نزدیکتر باشد ، عشقش بذات حق بیشتر خواهد بود .

پس عشق ما نیز بر وجود بیهمتای او عشقی جاوید و کمالی پایدار است .

وبالآخره معلوم شد که همه موجودات ، چه عقول و چه نفوس ، یا اجرام فلکی و عنصری ، خود را بمبدأ فیاض ، پیوستگی میدهند ، و باو تشبّه میجویند و همان عشق طبیعی و شوق غریزی آنان را دربرابر علت نخستین و علت‌العلل ، خاضع و خاشع میسازد ، و حرکت بسوی علت اول ، ناموس غریزی و روش فطری آنان است ، زیرا اگر عشق بروجود لایزال و ذات لایتناهی نباشد ، ناموس نظام احسن ورشته ارتباط معلومات ازین میرود .

وعارف لبیب از اینجا میفهمد که سرچشمۀ فیاض ابدیت ، غایت آمال و منتها حرکت موجودات عالی و نازل است ، زیرا کلیه افراد آفرینش و کائنات ناخود آگاه با جاذبۀ نیرومند او در حرکتند و بهمین جهت راز این سخن روشن گردد که «لولا عشق العالی لأنفس السالف » که اگر عشق و اشتیاق نیروی ماوراء الطبيعه در نهاد موجودات نازل نباشد ، در نظام جهان هستی ، آشتفتگی و خلل پیدا شود ، و گردش منظم جهان مختلف گردد . پس عارف پیوسته بدان ذات بی‌منتا تعشق میورزد . وبطور کلی نیروی فعالهای که در کره زمین ، موجود است عیناً همانند نیروئی است که بعقیده قدماء در طبیعت افلاک (یا کرات فضائی) نهفته ، و هیچیک از آنها سیر

۱- و شیخ اجل سدی شیرازی نیز بهمین مضمون نظر دارد که میفرماید :

در جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست	عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست
نه فلك راست مسلم نه ملك را حاصل	آنچه در سر سویدای بنی آدم ازوست

معکوس، بطرف نازل ندارند بلکه نقطه حرکت آنها بهترین چیزی است که با آن تناسب دارند، چنانچه حکیم فارابی معلم ثانی^(۱) در فصوص میفرماید: «صلت السماء بدورانها، والأرض برججاتها والماه بسیلانه والمطر بهطلانه» که کرات فضائی با گردش منظم خود، زمین با جنبش ملایم خود و آب با جریان خود و باران با ریزش خود، در اثر نیروی شوق بسوی علت العلل کشیده میشوند؛ و در مقابل او خاشع و خاضعند و این همان نماز موجودات علوی و سفلی است.

همه عالم صدای نفمه اوست که شنید این چنین صدای دراز؟	سر او از زبان هر ذره خود تو بشنو که من نیم غماز	و فرید الدین عطّار میفرماید:
اگر چشم دلت گردد بدین باز برون گیری زیکیک ذرّ صدر از	همه در گردشند و در روش مست توبی چشمی و در تو این روش هست	و برخی از عرغام فرموده‌اند:

آسمان با سرعت گردش، و شدت وجود وجولان خود، و زمین با جنبش آرام خود درجهٔ عشق و شوق، حالت مشترک دارند، و عشق در نهاد آنان حکم فرماست و بلکه اشتیاق و لذت این قبیل موجودات بالاتر ازلذتی است که برای ما از تجلی جمال ازلی میرسد، و آسمانها و موجودات فضائی، پیوسته در حال وجود و طرب بوده، و مشاهده جمال ازل، و سریان لذت تجلی، آنان را محمور و مست نگهداشته است که مولوی میفرماید:

تا چه مستیها بود املاک را پس عشق یا حب بمعنای وسیعتر که جنبهٔ استكمالی موجودات است هسته	واز جلالت روحهای پاک را مرکزی و حیاتی عالم است که موجودات جهان، هر کدام بتناسب استعداد و ظرفیت
--	---

۱ - محمد بن طرخان بن اوزلغ از اهل فاراب ترکستان بوده و با صاحب بن عیاد وزیر فخر الدوله معاصر بوده در ۳۴۰ هجری در گذشته وی گفته که من کتاب ساع طبیعی ارسطو را دویست مرتبه خواندم. در بغداد نزد بشر بن متی بن یونس حکیم، علم منطق و فلسفه را آموخت.

مظہر العجایب

سیزده

خود ، بوسیله آن موجود شده ، و پیوسته در تلاش و کوشش بمنظور نیل بکمال مطلوب خود می باشد . و سخن سرای بوستان عرفان ، حافظ شیراز از این راز نهفته پرده برداشته چنین میفرماید :

در ازل پرتو رویش زتجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
و چون منتهای سیر راهروان حقیقت ، معرفت ذات بیهمتای حق تعالی است
ومعشوّق ازل ، از جهت اوصاف کمالی ، نامحدود و بی منتهاست ، بنابراین برای عشق انسان کامل نیز که متعلق بر ذات بی منتهای است ، نمیتوان حد و نهایتی تصوّر کرد ، و بهمین جهت خواجه حافظ شیرازی میفرماید :

درد ما را نیست درمان الغیاث عشق ما را نیست پایان الغیاث
وشیخ فریدالدین عطار پیوسته در طلب این درد یعنی درد محبت و عشق حق بوده که میفرماید :

ذرهای دردم ده ای درمان من ز آنکه بیدردت بمیرد جان من
کفر کافر را و دین دیندار را ذره دردت دل عطار را
عرفای بزرگ از جهت اتصال بمنبع فیاض ولایت کلیه ، چنان سراپای وجودشان از شعله عشق ، گرم و داغ شده ، و در دریای بیکران ابدیت مستغرق شده اند ، که مرتبآ امواج حقایق ، و رموز و اسرار آفرینش ، و نکات عالیه توحید ، بدامن طلب واشنیاق آنان فرومیریزد که قالب الفاظ از گنجایش آن معانی ژرف ، ناتوان میگردد :

و چه بسا مطالب عالیه توحید بخامه آنان جاری میشود کذا سطح نظر مردمان عادی ، و کم ظرف ، بالاتر است ، و چون براینگونه مطالب بر میخورند . با مقیاس اندیشه های کوتاه خود ، آنها را سنجیده و زبان بطعم و انتقاد بار میکنند .
پس سیر تکاملی و نشو و ارتقا ، در سرتاسر ذرات جهان ، از موضوعات بدیهی و آشکار است ، و هر آنی جلوه های ربویت از مرکز نامتناهی حق در نهاد کائینات در تابش و درخشیدن است ، و غریزه عشق کلیه موجودات را خواهناخواه بسوی

ذات ابدیت سوق میدهد.

و انسان یا عالم صغير که نمودار عالم کبیر است، از جهت جاذبۀ فطری و موقعیت ممتاز که دارد، پیوسته میکوشد خود را بملکوت عالم و اسماء الهیه، پیوستگی دهد، و اگر در اثر تشابه با رواح مجرّد، خود را از قید عالیق هستی بازرهاند، و توجهه معنوی خود را در نیروی لایزال تمرکز دهد، بتدریج اتصال او با عالم مجرّدات و فرشتگان بیشتر گردد، شیخ فرید الدین عطار در مصیبت نامه میفرماید:

سیر چیست از جزء خود بیرون شدن
ذرّه گی بگذاشتند گردون شدن
جذب چیست از یک نظر ذرّه شدن
با پر جبریل بر سد ره شدن
و عرفای الهیین از بزرگترین شرائط سیر سالک در صراط مستقیم عشق و
تمامی، پیوستگی بکانون ولایت اولیاء و کاملان را میشمارند چنانچه این ناچیز درین
باره سرودهام:

طیْ قوس اندر صعود ملک جان
ز اسم کونی بر الهی در رود
ز اسم کونی بر الهی رو به پیش
فیض خاص حق بیابد از نعیم
باز یابد معنی اهد الصراط
دایماً جوید رهی برسوی دوست
شد صراط مستقیم رهروان
هر کسی بر اصل خود منضم شود
یار جوع هر کسی بر اصل خویش
چون رود بالا بر اسم الرّحیم
باشدش با جمله اسماء ارتباط
چون سرشت آدمی از عشق اوست
و با قاعده عدم انفكاك جزء از کل، اولیاء جزء مانند اقامار نظام شمسی، از
نقطه مرکزی ولایت کلیه میباشد.

گر تو خواهی همنشینی با خدا
دو نشین اندر حضور اولیا
شیخ نجیب الدین رضای تبریزی صاحب سبع المثانی که از اولیای بزرگ
و عرفای عالیقدر دوره صفویه است در سبع المثانی میفرماید:
گفت با ما آن صلاح الدین ما
از ره اخلاص مردان صفا

گر تو خواهی همنشینی با خدا
شاد باش ای کوچه گرد عاشقان
کیست کامل چارده معصوم پاک
رو نشین اند حضور اولیا
که تو خواهی بود انیس کاملان
سینه‌ام از بهر ایشان چاک چاک
واز همین جهت، برای راه روان طریقت، چنانچه در تکمیل و تز کیه نفس
با کامل راه رفته، و عارف روشن بین اتصال پیدا نکنند، ممکن نیست از حضیض
عالی طبیعت، باوج سپهر انسانیت بر سند، و تا ارواح جزئی، پرده‌های بشریت
را از پیش پای خود بر ندارند، و در پر تو نور کلی کاملان مستهلک نشووند امید
وصول بمدارج تکامل، و پیوستگی با ارواح عالیه، و طی اطوار هفتگانه قلبی برای
آنان نیست. که مولوی میفرماید:

یا بکلبن وصل کن این خار را
وصل کن با نار نور یار را
وصل او گلبن کند خار تو را
و بنا بر همین اصل، کلیه عرفا و مشایخ تصوف، خدمت شیخ کامل و
مرشد صاحب ولایت را از فریضه‌های اصلی و شرایط اساسی طریقت میشمارند، و
خود را با وسایط اولیای جزء اتصال ب نقطه مرکزی ولایت (علی علیه السلام) میدهند
و مخصوصاً راه روان سلسله ذهبیه کبرویه، معتقدند که تا برای پیر طریقت و
شیخ کامل، فنای کلی در نور ولایت کلیه دست ندهد، نمیتواند طالبان و سالکان
را در رشته تکامل معنوی تربیت نماید.

و چون علی علیه السلام بعد از پیغمبر اکرم ﷺ بنیان گذار مکتب تقوی و عبادت،
و مکتب ایثار و فتوت بوده است باتفاق همه مورخین، عباد و زهاد که بعدها
صوفیه نامیده شده‌اند سر مشق زهد و عبادت، و تکامل روح را از مکتب آنحضرت
گرفته‌اند.

و همان طوریکه سند همه علوم و معارف اسلامی بآن سر چشمہ فیاض ولایت
میرسد، سند طریقت همه اولیا و عرفای اسلامی نیز در قرن‌های مختلف بقا لهم سالار
اولیاء علی علیه السلام منتهی میشود. و جویند گان حقیقت مانند: کمیل بن زیاد، درس عشق

وحقیقت را از امام گرفته، و پس از خود جمعی را از تعالیم عالیه خود بهره‌مند ساخته، و بمدارج انسانیت رسانده‌اند.

وبزرگان اهل صفتة، مانند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد، و عمار یاسر، همه از شاگردان مکتب آن حضرت بوده، و امتیاز خاصی در میان یاران امام داشته‌اند.

وعرفای کاملین، مانند: مولانا جلال الدین رومی، وسنائی غزنوی با بیانی پرشور که از نهاد آتشین و دردمند آنان برخاسته، در ستایش شاه اولیا علی علیهم السلام داد سخن داده، و گرمی گفتار آنان، صحنه خاطر خدا طلبان، و صاحبدلان را حرارتی عجیب میبخشد.

عارف کامل، و سخن سرای بوستان حقایق، و گنجینه سرشار معارف و حقایق فرید الدین محمد عطار نیشابوری، از جهت اتصال بانوار ولایت کلیه، شعله عشق ابدیت سراپای وجودش را فرا گرفته، و بقدری امواج حقایق، و اسرار و رموز آفرینش و مباحث عالیه توحید، از اندیشه ملکوتیش، سریز کرده، که قالب الفاظ از گنجایش آن معانی بلند ناتوان گردیده است.

گاهی بارویی بلند پرواز، و سرشار از باده حقیقت، معانی عالیه عرفانی را آن طور که استاد ازل گفته، در قالب الفاظ بلیغه نظم و شعر باز گو کرده، و مفاهیم بلند را در لفافه اشعار پوشانیده است.

که کمال خجندی گوید:

این تکلفهای من در شعر من کلمینی یا حمیرای من است
و گاهی از جهت استغراق در انوار ولایت کلیه، شاه عشق علی علیهم السلام را
مکرر در ضمن اشعار خود میستاید، چنانچه شیخ همین کتاب را نیز بنا باشاره
معنوی علی علیهم السلام بنام آن حضرت «مظہر العجایب» نامیده و اوصاف و فضایل
شاه اولیا را در این کتاب بطور مکرر بیان کرده است و چون سخنان او درین
کتاب بدون اختیار، از غلبه معشوق از نهاد پاکش تراویده، پندان و قع و اعتنائی

مظہر العجایب

هفده

با تاختاب الفاظ ، ومحسنات علم بدیع و عروض ندارد .^(۱)
 سینه پا کش دریائی از معارف و حقایق را بصورت نظم و شعر ، در اختیار
 شیفتگان حقیقت ، وطالبان دیدار ابدیت ، بیاد گار گذاشته ، واین همان قوّه تفکر
 و دانشی است که از بارقه حیات ابدی ، و عقل کل در گوهر تابنا کش تابیده ،
 و فیض روح قدسی است که از منبع انوار ابدیت باو اعطاء شده است .
 سخن سنجان ، قدرت سخشن را در اسرار نامه و منطق الطیر و خسرو نامه
 می طلبند ، عارفان و عاشقان مولا ، معانی عاشقانه را در مظہر العجایب و غزلیات و
 جوهر الذات او میجویند .

زیرا بقول شیخ اجل سعدی شیرازی در گلستان « مشاهدة الابرار بين التجلى
 والاستثار » گاهی مینمایند و گاهی میربایند ، گاهی بر حسب رعایت ظرفیت مستمع ،
 اسرار را در پرده الفاظ می پوشاند ، و گاهی از غلبهٔ مستنی و سکر نام معشوق و
 علی علیهم السلام را صریحاً روشن و بیان میکند .

چنانچه مولوی رومی در ستایش علی علیهم السلام میفرماید :

هر چه گفتم مدح قوم ما مضى	قصد من ز آنها تو بودی از قضا
بهر کتمان مدیح از ناصل	حق نهاده است این حکایات ومثل
و شیخ عطار در کتاب الهی نامه میفرماید :	
على و آل او ما را تمام است	ز مشرق تا بمغرب گر امام است

شرح حال فرید الدین عطار

شیخ فرید الدین محمد بن ابراهیم بن اسحاق کدکنی ملقب بعطار نیشابوری
 از اولیای مشهور و عرفای بزرگ معاصر سلاطین خوارزمشاهی دارای مقامات عالیه

۱ - مولانا جلال الدین در مثنوی میفرماید :

قویدم مندیش و دلدار من	قاویه اندیشد و دلدار من
تاكه بی این هرسه با توده مذنم	حرف و صوت و گفتار ابره هم ذنم

عرفانی و کمالات صوری و معنوی بوده ، و کلیه اقطاب و مشایخ اهل سلوک از کاملین که بعد از عصر او آمده‌اند ، پیوسته نام او را بعنوان بزرگترین عارف کامل و واشعار اورا تازیانه اهل سلوک خوانده ، و شخصیت عرفانی و معنوی او را ستوده ، و خود را دربرابر این روح بزرگ بسی خرد و ناچیز شمرده‌اند .

افکار عارفانه و اسرار آمیز این عارف بزرگ نه تنها مورد ستایش عرفای شرق و بزرگان و مشایخ سلاسل فقر قرار گرفته ، بلکه مستشرقین و خاور شناسان بیگانه نیز مانند مارگریت اسمث و نیکلسن ، وقتی با فکار و اندیشه‌های ملکوتی این شخصیت‌الی بر میخورند ، در بر این عظمت روح او که اشعارش همه لب‌الب از حقایق و اسرار و دریائی از معانی و معارف است ناگزیر از اعتراف بحالات معنوی و مقام عرفانی وی میشوند .

نام او از کثرت بزرگی و جلالت ، گاهی بعنوان شیخ الاولیاء و هنگامی به سلمان ثانی و کشاف المعانی والاسرار بردہ میشود (۱) بزرگان اولیا و عرفای شامخین ، در هر دوره‌ای اشعار و قصاید شیخ را شرح کرده و کتابها نوشته‌اند (۲) .

بسیاری از رموز والسرار عالیه مقامات عرفانی را در لابلای ابیات و مثنویات وی میتوان جست ، و راه رفتہ کاملی است که چون راهنمای روشن بین ، اطوار هفتگانه سلوک ، و مدارج حقیقت را قدم بقدم برای پویندگان راه حقیقت نشان داده ، و فرا راه اهل معرفت چراغی روشن فرا داشته است . در کتاب منطق الطیر که بزمانه‌ای خارجی نیز ترجمه شده است .

«از مقامات تبتل تافنا پلے پلے تا ملاقات خدا

منازل طریقت را بصورت داستان پرندگان ، با مثالهای دلشین و حکایات

۱ - ریحانة الادب ج ۳

۲ - مانند ابن بزار اردبیلی با نقل از اعارف معروف شیخ صفی الدین در صفوۃ الصفا

و آذری طوسی در جواهر الاسرار .

شیرین که مخصوص خود اوست شرح و بسط داده است.

در جلالات و بزرگی او همین بس، که عارف بزرگی مانند مولانا جلال الدین رومی صاحب مثنوی در ستایش مقام معنوی او میگوید:

هفت شهر عشق را عطّار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم
ونیز فرموده:

من آن مولای رومی ام که از نظم شکر ریزد ولکن در سخن گفتن غلام شیخ عطّارم
ومحمد شبستری صاحب گلشن راز میفرماید.

مرا از شاعری خود عار ناید که در صد قرن چون عطّار ناید
و شیخ رکن الدین علاء الدوّله سمنانی از عرفای بزرگ قرن هشتم هجری فرموده:
سری که درون دل مرا پیدا شد از گفته عطّار وز مولانا شد

نام و کنیه شیخ

کنیه او بحسب اختلاف: ابو حامد، یا ابو طالب و هم عوفی که خود معاصر عطّار بوده در لباب الالباب در ذکر شعرای سلجوقی بعد از عهد معزی و سنجری کنیه اورا با این عبارت: «افتخار الافضل ابو حامد ابو بکر العطّار النیشا بوری»^(۱) ذکر کرده، و بعيد بنظر میرسد که یک نفر دارای دو کنیه بوده باشد، ولی نام او را ذکر نکرده است.

صاحب ریاض العارفین کنیه اورا ابو طالب دانسته است.
و نام او چنانچه در مقدمه منطق الطیر خود بدان اشاره میکند، تند و نام پدرش ابراهیم است.

زادگاهش قریه کدکن واقع در زاویه (تریت حیدریه فعلی) بوده است

(صاحب کشف الظنون حاجی خلیفه همه جا عطّار را اشتباهآ همدانی دانسته و این غلط است).

شیخ در اوان کودکی به مشهد طوس نیز مسافرت کرده و قریب ۱۳ یا ۱۷ یا ۱۸ سال در طوس اقامت داشته است.

در همین کتاب ص(۱۱۳) میفرماید:

اصل من از تون معمور آمده
مولدم شهر شابور آمده
هست نام من محمد ای سعید
شد فرید الدین لقب از اهل دید
من ز باب علم عطّار آمدم
لا جرم گویای اسرار آمدم
وازین گذشته به بیشتر از کشورهای اسلامی مانند خراسان و هندوستان و
ترکستان، مسافرت نموده، و بالاخره بنیشابور آمده، و در آنجا اقامت
گزیده است.

در کتاب لسان الغیب^(۱) فرموده:

در حرمگاه رضام راه بود	شهر شابورم تولدگاه بود
میز نم بر دشمنانشان سنگ یشم ^(۲)	مرقد اثنا عشر رفتم بچشم
تا یقینم گشت سر من عرف	در حرمگه چند ^(۳) گشتم معتکف
سیحن و جیحونش را ببریده ام	کوفه وری تا خراسان گشتمام
رفته چون اهل خنا از سوی چین	ملک هندوستان و ترکستان زمین
او قتاد از من بعال این صدا	عاقبت کردم بنیشابور جا
بوی فقری بشنوی از خاک او	چون رسی در شهر نیشابور تو

۱ - ص ۵۷ چاپ سربی تهران بتصحیح نگارنده.

۲ - طبق نسخه لسان الغیب بریتیش موذیوم که مرحوم قزوینی بدان استناد جسته ولی در نسخه مصحح نوشته شده بود: « دشمنان را کنده ام از پوست پشم ». ۳ - « در حرم چند سال » نسخه مرحوم قزوینی.

ولادت عطار

طبق نوشته تذکرة دولتشاه سمرقندی و هفت اقلیم رازی و مجالس المؤمنین و رضا قلیخان هدایت، ولادت وی در روز گار سلطنت سلطان سنجر بن ملکشاه در تاریخ ۱۳۵۵ اتفاق افناده است ولی این تاریخ با تاریخی که شیخ در آخر مظہر العجایب فرموده مطابقت نمیکند. شیخ در مظہر العجایب میفرماید.

اندر آنسالی که طبع گشت یار بود سال پانصد و هشتاد و چهار سال هم من ز صد بگذشته بود جمله اعضا یم بدرد آگشته بود
بنا بر این بایستی ولادت شیخ، پیش از سال پانصد هجری و در بین سالهای ۴۸۲ و ۴۸۳ بوده باشد، و با این ترتیب ممکن است عقیده تذکره نویسان که سن شیخ را ۱۱۴ سال دانسته اند درست باشد.

بهر صورت بیشتر از تذکرها وفات شیخ را در ۶۲۷ دانسته اند، و عوفی که نام شیخ را در ضمن شعرای بعد از سنجر نوشته وبلغظ «هست» تعبیر کرده معلوم میشود که عطار پس از وفات سنجر (۵۵۲) هجری، شهرت یافته و تا سال ۶۱۷ که سال تألیف لباب الالباب است زنده بوده است، زیرا عوفی. اشاره‌ای بدرگذشت اونمی کند، و بعنوان افتخار الافضل از شیخ نام میبرد.

بهر ترتیب که هست آخرین حادثه که شیخ در کتب خود بدان اشاره میکند حادثه غز واقع در ۵۴۸ هجری است که خراسان مورد حمله و تاخت و تازگز آن قرار گرفت و در بعضی نسخ منطق الطیر در پایان کتاب اشاره بتاریخ تألیف منطق الطیر میکند و میفرماید.

حق تعالی از مدد درها گشاد	و اتفاق ختم این نسخه بداد
روز سهشنبه بوقت استوا	بیستم روزی بد از ماه خدا
پانصد و هشتاد و سه بگذشته سال	هم ز تاریخ رسول ذوالجلال
گفت عطار از همه مردان سخن	گر توهم مردی بخیرش یاد کن

شیخ عطّار بطوریکه در کتاب مظہر (صفحہ ۲۵۶ این کتاب) که در وزن با مظہر العجایب اختلاف دارد میفرماید: در دوران کودکی هیجده سال یا سیزده سال با اختلاف نسخه‌ها رر مشهد طوس اقامت داشته، واز آستان امام هشتم فیض‌ها می‌برده است: که میفرماید:

بمشهد بوده‌ام خوشوقت و خوشحال
بوقت کودکی من هیجده سال^(۱)
دگر رفتم بنیشابور و تون هم
باخر گشت شابورم چو همدم
 بشابورم بُندنی سالکان جمع از ایشان داشتم اسرارها سمع
 و چون پدر شیخ عطّار از مریدان قطب الدین حیدر زاوہ بوده، لذا شیخ
 نیز در کودکی حضور قطب الدین حیدر را، که اکنون قبرش در تربت‌حیدریه
 است دریافت و از او فیضها برده است (و زاوہ بواسطه مزار او بنام تربت‌حیدریه
 نامیده شده).

بنا بنوشتہ تذکرہ دولتشاه، قطب الدین حیدر، یکی از ابدال و مجددین که دسته از عرفاء شمرده میشوند بوده است و معلوم نیست سند ارادت قطب الدین حیدر چنانچه بین سلاسل فقراً معمول است بکدامیک از مشایخ تصوف می‌پیوندد و در گذشت وی را در سال ۵۹۷ هجری دانسته‌اند و آنچه معلوم است قطب الدین حیدر از مجددین بوده و بهمین جهت نام او معروف نشده است، و تذکره‌ها فقط بذکر تاریخ وفات او اکتفا کرده‌اند و این قطب الدین حیدر غیر از قطب الدین حیدر تونی است که در سال ۸۳۰ در تبریز در گذشته و او با اسم امیر حیدر معروف بوده است که در اول کوی سرخاب مدفون بوده است.

و در بعضی تذکره‌ها از آن جمله تذکرہ دولتشاه مینویسد که شیخ در ایام جوانی بر کن الدین اکاف نیشابوری (متوفی ۵۴۹) نیز ارادت داشته است و نسبت به استاد و پیر طریقت وی، تذکرہ نویسان اتفاق دارند که شیخ فرید الدین عطّار

۱ - در نسخه بریتیش موزیوم که مرحوم قزوینی در مقدمة تذکرہ الاولیا از آن نقل میکند نوشته شده: « بوقت کودکی من سیزده سال ».

در علم تصوّف و عرفان از مریدان شیخ مجدد الدین بغدادی خوارزمی طبیب مخصوص سلطان محمد خوارزمشاه^(۱) (۶۱۷-۵۹۶) ششمین پادشاه خوارزمشاهیان بوده است زیرا در مقدمه تذکرة الاولیا میفرماید: «من یک روز پیش امام مجدد الدین خوارزمی درآمد ...»

پس بتقریب معلوم میشود که شیخ از رجال و عرفای نیمة دوم قرن ششم و نیمة اول قرن هفتاد بوده است، و نیز چون از شیخ نجم الدین کبری خوارزمی مقتول در سال ۶۱۸ هجری در کتاب مظہر العجایب نام برده و گفته است:

آنکه بوده در جهان از اولیا	این چنین فرمود نجم الدین ما
منبع احسان و نور عارفان	آن ولی عصر و سلطان جهان
در جهان جاودان پیغام او	شیخ نجم الدین کبری نام او
و لفظ «بوده» ماضی بعید است، چنان معلوم میشود که شیخ فرید الدین مدتی بعد از سنه ۶۱۸ که سال شهادت شیخ نجم الدین کبری است میزیسته و بدین جهت هم باستی تاریخ وفات او بعد از سال ۶۱۸ باشد.	

عوفی در لباب الالباب در خصوص شیخ مجدد الدین بغدادی استاد شیخ عطّار مینویسد^(۱):

«الشیخ الامام الشهید مجدد الملة والدین قطب المشایخ شرف بن المؤید البغدادی - ره - شیخ الشیوخ مجدد الدین بغدادی کان فضل و آبادی بود ، در علم طب ابدان مسیح زمان و نادره کیهان ، و در خدمت ملوك و سلاطین روزگار قربتی تمام یافته بود ، ناگاه بر ق محبت الهی بر اطلاق و رسوم نهاد او بجست ، و جملگی تجمل و مهتری او را بسوخت ، ملک هستی او را محظوظ کرد ، از سر جملگی دنیا برخاست و در خدمت شیخ نجم الدین کبری ملازم شد و پانزده سال در خارزم ریاهنهای شگرف کرد ، و آخر الامر شیخ الشیوخ حضرت خوارزم شد ، و هر گز

در خوارزم کس را آن مکنت نبوده است که او را بود و آخر الامر بسعادت شهادت رسید و روزی در خوارزم از لفظ مبارک او شنیدم :

غزل

ز عشق خویش بعشق کسی نپردازد	هر آن کسی که زهجران سپر بیندازد
نخست بازی باید نصیبه در بازد	هر آنکه پای نهد در قمارخانه عشق
ز کبر بر فلك آن لحظه سربرا فرازد	لب ار ببوسۀ خاک در ش عزیز شود
ز عشق دم نزند خویش فرا سازد	هزار بیلک تعبیر اگر خورد ز تو دل
بجز وفا نکند چون همی بدو نازد	اگر وفا کند آن دلبر از جفا دل من
و چون از شیخ مجد الدین بغدادی با عبارت شهید نام برده معلوم میشود	
در تاریخ تأثیف کتاب لباب الالباب در گذشته بوده و عطّار در این تاریخ حیات داشته است .	

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید : « او برادر بهاء الدین بغدادی کاتب سلطان تکش خوارزمشاه (۵۹۶-۵۵۸) میباشد و هر دو از بغدادی خوارزممند نه از بغداد معروف ، وفات او را باختلاف در سن ۶۱۳ و ۶۰۷ و ۶۰۶ و ۶۱۶ نوشته‌اند و الاخير اضعف الاقوال »^(۱) .

در تذکرة روز روشن تأثیف مولوی محمد مظفر^(۲) نیز مینویسد : شیخ فرید الدین محمد بن ابراهیم عطّار بن اسحاق نیشابوری مکنی با بو حامد از مریدان و خلفای شیخ مجد الدین بغدادی است . اشعارش یک لک و چهل هزار بشمار آمده نسخه اخوان الصفا - اسرار نامه - پند نامه - جواهر الذات - منطق الطیر - مصیبت نامه - مظہر العجایب و اشترا نامه و عبیر نامه و گل و بلبل و سوای این چهل رساله دیگر از منظومات اوست .

۱ - تاریخ گزیده ص ۴۹۲ چاپ لیدن و صفحه ۱۳۹ و ۱۴۲ .

۲ - ص ۵۵۲ چاپ سربی تهران بتصحیح آفای رکن زاده آدمیت .

سلسله طریقت عطّار

در سلسله طریقت عطّار گر چه بسی سخنها گفته شده بعضی او را اویسی دانسته اند ولی بنظر نگارنده هیچ سندی بهتر از گفته خود او نیست .
شیخ در کتاب مظہر العجایب که با تفاوت اغلب تذکره هامسلمان از منظومه های خود اوست و برخلاف گفته بعضی از معاصرین دلایل زیادی داریم که این کتاب از شیخ است در اشعار زیر بطور اشاره استاد خود را یاد میکند ولی نام او را نمی برد ^(۱) .

نzd او از راه تعلیم ببرد	چون پدر روزی باستادم سپرد
همچو خورشیدی که باشد او عیان	آن معلم بود عالم در جهان
حکمت لقمان نموده در نجوم	آن معلم بود وارث در عنوم
در بالماں معانی سفته بود	او تصوّف را نکو دانسته بود
پی با سرار نهانی برد ^ه بود	در علوم جعفر او پی برد ^ه بود
خاص اهل الْبَيْت گویندای عجب	داشت او یک سلسله کانرا ذهب
و نیز میگوید . که نجم الدین کبری خوارزمی هم چند مرتبه نزد او آمده بود ، و از اینجا هم معلوم میشود که چون شیخ در نیشابور ساکن بوده ، بنا بر این بوسیله همان استاد کامل ، ارتباط با شیخ نجم الدین کبری داشته است که میفرماید : ^(۲)	و نیز میگوید . که نجم الدین کبری خوارزمی هم چند مرتبه نزد او آمده بود ، و از اینجا هم معلوم میشود که چون شیخ در نیشابور ساکن بوده ، بنا بر این بوسیله همان استاد کامل ، ارتباط با شیخ نجم الدین کبری داشته است که میفرماید :

آمد اندر پیش آن کان صفا	چند نوبت نجم دین کبرای ما
از می سلطان خود جامش برم	لیک جدم نیست تا نامش برم
و میفرماید استاد مزبور از فخر الدین (مقصود فخر الدین رازی صاحب	

۱ - ص ۲۲ این کتاب .

۲ - ص ۱۱ این کتاب .

تفسیر معروف) ^(۱) که با عرفا و صوفیه سلسله کبراویه، عداوت میورزیده، خاطره خوشی نداشت، زیرا امام فخرالدین رازی اساساً برای اینکه مقام حکما و فلاسفه را در نظر سلطان وقت (خوارزمشاه) بزرگ و انmod نماید، پیوسته در صدد تکفیر و تخریب عرفاء و صوفیه کبراویه بوده است ^(۲) و حتی صاحب روضات الجنات از سلم السموات نقل میکند: که میان فخر رازی و شیخ مجد الدین بغدادی شیخ الشیوخ خوارزم، دشمنی و کینه بغایت رسیده بود و علت قتل شیخ مجد الدین بغدادی را با اشاره خوارزمشاه، مبتنی بر سعایت شاگردان فخر رازی میداند.

پس از گفته شیخ در کتاب مظہر العجایب معلوم میشود که شیخ فرید الدین عطّار ارادت به مشایخ و اولیای سلسله کبراویه ذهبیه داشته است - و همچنین در اینکه عطّار سخت معتقد بشیخ مجد الدین بغدادی بوده است. از تلو سخناش پیداست که در ابتدای کتاب تذکرة الاولیاء میفرماید: «روزی پیش امام مجد الدین بغدادی در آمد او را دیدم که میگریست، گفتم خیر هست، گفت زهی سپاه سالاران که در این امت بوده اند بهمابت انبیاء ﷺ که علماء امّتی کانبیاء بنی اسرائیل . . .»

و در این کتاب نام استاد مزبور ^(۳) را نبرده و معلوم نیست که این شخص که پیر طریقت و استاد وی بوده نامش چیست، و در عین حال در اوصاف او میگوید:

سی هزار اسرار حق دانسته بود از وجود خویش کلی رسته بود

۱ - فخر الدین محمد رازی از بزرگترین علماء و متکلمین عصر خوارزمشاهی بوده، و بکفته استاد فروزانفر از بنی اعمام سلطان ولد بلخی ولادتش در سال ۵۴۳ و ۵۴۴ و روز دوشنبه اول شوال ۶۵۰ هجری در گذشته است روضات الجنات چاپ اول صفحه ۱۹۰ و ۱۹۳.

۲ - روضات الجنات و زندگانی مولوی ص ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۰ چاپ اول.

۳ - بعید بنظر میرسد که این شخص که عطّار نامبرده همان رکن الدین اکاف داشتمد معرف از علماء و زهاد معروف نیشاپور باشد.

سی هزار از گفته شرع رسول سی هزار دیگر از راه عدول از این ابیات چنان بدست میآید که استاد وی علاوه از دانش طریقت و مقام معنوی در علم مرسوم زمان، و علم الحدیث نیز سرآمد زمان بوده، چنانچه سی هزار حدیث نبوی، و سی هزار حدیث با استناد مختلف در حفظ داشته، و این خود میرساند که در دانش صوری و علم الحدیث نیز از حافظه و هوش زیادی بهره مند بوده است^(۱).

باری در مقالات صفوة الصفا که ابن بزاز اردبیلی در سال ۷۵۹ هجری در تاریخ زندگانی عارف معروف شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی (۲۰۴ - ۷۸۴)^(۲) تالیف نموده، در باب چهارم فصل سوم در تحقیقات شیخ بر الفاظ و عبارات مشایخ وقتی بتحقیق ابیات شیخ فرید الدین عطار میرسد - مینویسد: «در تحقیق این بیت «شکر» که استاد عطار بوده قس:

ره محظ شد از پا و سر ره رو نماند و راهبر

در فقر فانی شد شکر در بحر معنی جاودان
شیخ (مقصود شیخ صفی الدین است) فرمود: چندانکه مکان باشد، راه باشد و راه بر باشد و راه رو باشد، و چون سالک بانتهای مکان رسد راه نیز نماند، اما چندان که راه باشد، راه رو و راه بر باشد، و ... راه بسر حد «وان الی ربک المنتهی» شود راه روی در راه بری نماند و فانی شوند و بذل وجود خود کنند، و چون از هستی ایشان هیچ نماند که فقر عبارت از این است از صفات خود فانی شوند و در عالم معنی جاودان گردند».

از اینجا معلوم میشود که عطار در علم طریقت و نظم و شعر استادی داشته که تخلص او در شعر شکر بوده است، و ممکن است همان استادی که در کتاب مظہر

۱- من ۱۱ این کتاب.

۲- کتاب صفوة الصفا باهتمام و خط وحید الاولیاء آقامیرزا احمد تبریزی قدس سره در سال ۱۳۲۰ در بمیشی باچاپ سنگی بچاپ رسیده.

۳- رجوع بصفحه (۱۷۸) مزبور شود.

اشاره میکند، و نام او را صریحاً نمیبرد. همین شخص بوده است که از کثرت فنا و فرار از شهرت، تذکره نویسان نامی ازاو نبرده‌اند، و چون اشعار او بین عرفای قدیم مستند بوده، پایه بلندی داشته. معلوم است که او خود از پیش قدمان سلوک و عرفان بوده، و دور نیست که او نیز بشیخ نجم الدین کبری که سلسله ذهبیه بعداً از کثرت شهرت و جلالت معنوی از جهت انتساب باو «کبرویه» نامیده شده است، ارادت داشته.^(۱)

و نوشته صاحب بستان السیاحه که سلسله ذهبیه را لفظ «ذهب» مشتق دانسته و انشعاب آن را با تقلید از مجالس المؤمنین از سید عبدالله برزش آبادی معاصر شاهرخ گورکانی میداند، از فروغ حقیقت بسیار دور است زیرا عصر گورکانی اقلال دویست سال بعد از زمان عطار بوده است و خود مطالب این کتاب ازین جهت نیز مورد استناد ماست، که در اوآخر قرن ششم هجری، عطار، سلسله استاد خود رابنام «سلسله الذهب» بیان میکند.

و اتفاقاً بعضی از معاصرین^(۲) نیز باپیروی از نوشته بستان السیاحه و مجالس المؤمنین عقیده‌مند شده‌اند، که سلسله ذهبیه از سید عبدالله برزش آبادی خلیفه خواجه اسحق ختلانی و معاصر سید محمد نور بخش (۸۶۹) منشعب شده است، و سید محمد نور بخش رامؤسس سلسله نور بخشیه دانسته واژ اینرو معتقد شده‌اند که این سلسله بعد از زمان خواجه اسحق ختلانی پیدا شده است بنابراین دلیل دیگری از کتاب شرح گلشن راز شمس الدین محمد لاھیجی که خود از تربیت شد گان سید محمد نور بخش است می‌آوریم.

۱- بعید نیست که دیوان «شکر» استاد عطار بعدها یادر حمله مفول ازین رفتگاشد زیرا معلوم میشود که این دیوان در قرن هفتم بسیار معروف و بین عرقاً دست بدست میکشته است که عارفی بزرگ که مانند شیخ صفی الدین ابواسحق اردبیلی اشارش را شرح کرده است.

۲- آقای دکتر عبدالحسین زرین‌کوب استاد دانشگاه در رساله ارزش میراث صوفیه

شمس الدین محمد لاھیجی شارح گلشن راز شبستری در کتاب مزبور که بنام مفاتیح الاعجاز است^(۱) در شرح این بیت گلشن راز که گفته :

چو پیر ما شو اندر کفر فردی اگر مردی بده دل را بمردی
میفرماید «هدایة» ، چون سخن بمراکز دایره وجود که کامل و هادی زمانه است و سلسله او منجر شد ، ذکر سلسله الذهب^(۲) ، نموده که چون زرسخ از همه غشها پاک است و این فقیر حقیر بمحض عنایت و هدایت الهی ، دست اعتماد دروزده ، با علا مراتب کمال که لایق استعداد خود بود رسیده است ، مناسب نمود تاذکرة الاولیا باشد .

بدان که این فقیر که محمد بن یحیی بن علی جیلانی لاھیجی امیر میرید حضرت سید محمد نور بخشش و آنحضرت میرید حضرت خواجه اسحق ختلانی است و آن حضرت میرید امیر سید علی همدانی است .

دراواخر کتاب منتبة الجواهر^(۳) حبیدر بدخشی نسخه عکسی کتابخانه لندن که وی کتاب مزبور را در حالات و کرامات امیر سید علی همدانی متوفی (۷۸۶) نوشته است مینویسد :

نقل است از شیخ خلیل الله بغلانی قدس سرّه السبحانی که یکی از خلفای حضرت خواجه اسحق ختلانی است ، فرموده که روزی از زبان مرشد خود شنیدم که از آن جناب سعادت ، پرسیده بودند کهای بزرگوار معرفت الله چگونه حاصل

۱- بعقیده نگارنده چون اسناد سلسله علیه ذهنیه از حضرت رضا علیه السلام بوسیله معروف کرخی منشعب شده و از طرفی اسناد آن بوسیله امام هشتم با جداد عظامش میرسد ، مانند حدیث تهلیل (که معروف به حدیث سلسله الذهب است) از اینجهت ذهنیه نامیده شده و از طرفی چون عموماً منتسبین باین سلسله دارای مسلک تشیع و از شیعیان خالص الولای ائمه اطهار علیهم السلام هستند از اینرو نیز باین نام نامیده شده .

۲- چاپ سنگی تهران (ص ۴۶۴) .

۳- از این کتاب نسخه کهنه بسیار قدیم و مقلوطی در کتابخانه خانقاہ احمدی تهران موجود است .

میشود ، در جواب فرمودند که : « من عرف نفسه فقد عرف ربه » پس گفتند که این کس نفس چگونه شناسد ، در جواب فرمودند که این رفتار ، لایق هر حیوان نخواهد بود بلکه اسب عراقی بهمت بلند خود ، جائی میرسد ، وهر لاشه بموافقت قوت خود راهی میرود چنانچه قوله تعالی : « کل شئی خلقناه بقدر » هر که خدای را بشناسد از او حال طلب کردن ، دور است ، چنانچه کلام براین دال است « من عرف الله کل لسانه » و اگر چه « من عرف الله طال لسانه » ۵-۴ فرموده اند اما این وقتی باشد نه که هر ساعت و هر دم ، وهر کس که از معتقدان طریق ماست یقین باشد که خداشناس خواهد شد ، از بس که این راسلسه الذهب مینگویند چنانچه نبوت پس از نسل ابراهیم خلیل الله تمام است ، همان سبیل ولایت و معرفت در این طریق ختم شده است ، هر کهیای در طریق کبرویه در آورد ، البته سالک راه طریقت و حقیقت خواهد شد . »

پس معلوم میشود که این سلسه قبل از دوره امیر عبدالله برش آبادی بنام سلسه الذهب نامیده میشده زیرا امیر سید علی همدانی در تاریخ ۷۸۶ در گذشته است . و بنابراین نوشته رضا قلیخان هدایت و قاضی نور الله شوستری در مجالس المؤمنین مأخذ صحیحی ندارد .

در گذشت شیخ

سال در گذشت و شهادت شیخ را با اختلاف نوشته اند .

۵۸۹ (دولتشاه و قاضی نور الله)

۵۹۷ (فهرست عربی ولاتينی قدیم بر تبییش موزیوم ص ۴۸) .

۶۱۹ دولتشاه و حاج خلیفه و تقی کاشی و امین احمد رازی ولی چون نام شیخ در تذکرة لباب الالباب ذکر شده و اشاره ای بدر گذشت وی نشده معلوم میشود که بعد از تاریخهای مزبور حیات داشته است و صحیح آنست که فوت او در سال ۶۲۷ بوده است .

در تذکره روز روشن مینویسد : که شیخ در یورش هلاکوخان بنیشاپور هنگام قتل عام . مغلی از آن لشکر شیخ عطار را بمقتل کشید . در بعضی تذکره‌ها نوشته‌اند .

شیخ در فتنه چنگیزی ، بدبست مغولی ، اسیر گردیده ، خواست آن بزرگوار را شهید کند مغولی دیگر گفت اورا مکش من هزار دینار در بهای او بتو میدهم ، شیخ بمغول او^{لی} گفت مرا باین مبلغ مفروش ، چه دیگران ببهای گرانتر خواهند خرید ! شخص دیگر گفت اورا بمن واگذاریک تو بره کاه بگیر ، شیخ گفت بفروش که ارزش من همین است مغول خشمناک شده بشمشیری آنجناب را بسعادت شهادت فائز ساخت و این در دهم ماه جمادی الثانیه سال ششصد و بیست و هفت یاسی و دو بوده و این مقوله نیز بمنظور بعيد میرسد و ممکن است آنچه که شیخ بهاء الدین محمد عاملی صاحب کتاب کشگول (متوفی ۱۰۳۰ھ) در کشگول^(۱) مینویسد ، درست باشد و آن این است « لمجاہء التترالی نیساپور و وضعوا السيف فی اهلها اصاب الشیخ العارف العطار ضربة علی عاتقه وهی التي مات بها روی ان الدّم کان یسیل من جرحة و قد قرب موته وهو یكتب باصبعه من دمه علی الحایط هذین البیتین » .

یعنی وقتی لشکر تاتار نیساپور رسید و اهل نیساپور را قتل عام کردند ضربت شمشیری بر دوش شیخ رسید و شیخ با همان ضربت از دنیا رفت ، نقل کرده‌اند که خون از جراحتش میریخت و مرگش نزدیک شده بود ، شیخ با انگشت خود از خون بر دیوار این رباعی را نوشт :

در کوی تورسم سرفرازی این است مستان ترا کمینه بازی این است

با اینهمه رتبه هیچ نمی‌یارم گفت شاید که ترا بندۀ نوازی این است^(۲)

۱ - ص ۴۹۸ چاپ سنگی نجم الدوله .

۲ - اتفاقاً عین همین قضیه را نیز بشاعر معروف کمال الدین اسماعیل اصفهانی ، که او نیز در سال (۶۳۵ھ) در حمله مغول باصفهان کشته شده ، نسبت داده‌اند که هنگام مرگش و شهادت در دیوار سرای خود نوشت :

دل خون شد و شرط جان‌گذازی این است در مذهب ما کمال بازی این است
با اینهمه رتبه هیچ نمی‌یارم گفت شاید که مگر بندۀ نوازی این است

* * *

امیر علیشیر نوائی وزیر سلطان حسین بایقرا در سال ۸۹۱ بر مرقد شیخ بقعه و بارگاهی ساخت و کتیبه‌ای نیز در مرقد او نویسند که آن کتیبه تا این اواخر باقی بوده است و عارف محقق و استاد بزرگوار والدم سال ۱۳۴۴ قمری ۱۳۰۴ شمسی که بعزم زیارت بقعه شیخ بنیشابور مسافرت کرده بود در سفرنامه مشهد مینویسد :

« در دوره بقعه مبارکه حصاری از آجر با دو سر در مشتمل بر طاق‌نما ساخته‌اند، ولی افسوس بعضی از آنها ریخته و تازه خراب شده بود، و مقبره حضرت شیخ را با گچ از زمین مرتفع کرده‌اند و پهلوی مقبره سنگ سیاهی از رخام بزرگ و بلند مثل ستون بریاست که یکپارچه است، و بقدر دو ذرع از زمین بلندتر است و باید بقدر یکذرع هم زیر خاک باشد و در اطراف سنگ اشعاری عربی و فارسی نوشته بودند من جمله :

هذه جنّات عدن في الدّنّا	عطّر العطّار مهجّه من دنا
قبر آن عالىٰ مكان است اينكه بود	خاک راهش دیده چرخ كبود
شيخ عالىٰ رتبه عطّار فريد	آنکه هستند اوليا او را مرید
ظرفه عطّارى که از انفاس او	قاو تا قاف جان شد مشکيو
فخرها دارد ازین عالي مقام	خاک نيشابور تا يوم القام

و همه قرآنی و خط ثلث بود و در پایین اسم سلطان حسین بود که پسر شاهرخ میرزا است معلوم شد که با امر امیر علی شیر وزیر آن بقعه را سابقاً تعمیر کرده‌اند، و چون خواندن آنها با ضعف چشم، موقوف بود بر دست بر سر قبر گذاشتن و خم شدن، که نوعی سوء ادب بود لهذا متارکه شد، تا اینجا از سفرنامه والد ماجد قدس روجه نقل گردید و اخیراً از طرف اداره انجمن آثار ملی بطریز جالبی تعمیر گنبد و تجدید بنای بقعه شیخ انجام شده است.

تألیفات و آثار شیخ

امین احمد رازی صاحب هفت اقلیم^(۱) با نقل از مجالس العشاق مینویسد :
 شیخ در اوان طفولیت نظر تربیت از قطب الدین حیدر یافته ، و حیدری نامه
 را بنام وی نظم نموده ، و چون در عنقاوan شباب سروده ، مرتبه اش از دیگر اشعار
 او کمتر است و بعد از کسب کمال نزدیک هفتاد سال بجمع حکایات صوفیه مشغول
 گردید . و عین همین قول را دولتشاه نیز در تذکره خود نقل کرده است .
 و نیز در هفت اقلیم میگوید : و کتب مثنوی وی بدین موجب است که صورت
 ایراد می پذیرد :

الهی نامه - اسرار نامه - مصیبت نامه - بلبل نامه - پند نامه - جواهر نامه
 بی سر نامه - خسر و نامه - ولدنامه - اشتئنامه - جواهر الذات - مظہر العجایب
 منطق الطیر - گل و هرمز و شرح القلب و از منثوراتش تذکرة الاولیا و اخوان
 الصفا امر و ز منداول است .

تاریخ وفات او را با نظم چنین گفته است :

شیخ عطّار آن فرید روز گار	مرشد شاهان و شاهنشاه فقر
شد شهد راه فقر آن رهمنما	سال تاریخش از آن شد (راه فقر) ^(۲)

از اشتئنامه این دو بیت را نقل کرده :

در گنبد زین خاکدان خوار خوار	بر گنبد زین صورت ناپایدار
هست دنیا آشیان حرص و آز	مانده از فرعون و از نمرود باز

از لسان الغیب اشعار ذیل را نقل کرده :

هست میراثی مرا حبٰ علی	از پدر بوذر ابا مادر ولی
------------------------	--------------------------

۱ - ص ۲۲۹ جلد دوم چاپ سری تهران سال ۱۳۴۴ مطبوعة على اکبر علمی .

۲ - در صورتیکه جمله (راه فقر) را با حساب ابجد حساب کنیم تاریخ وفات شیخ

سال ۵۸۶ میشود و این مخالف نوشتۀ اغلب تذکره هاست و درست هم نبست .

مقدمه	سی و چهار
چار خلقانم از آن بالاتر است	تارو پوداصلی امز آن دلبر است
تا شوم در صحبت او سرفراز	همراهی خواهم در این راه دراز
چون بر اه گمرهانم سیر نیست	همراهی کن بامن اینجا غیر نیست
در طریقت مرتضی میر من است	در شریعت مصطفی پیر من است
و نیز از کتاب مظہر اسرار که گویا مقصودش همین مظہر العجایب است	اشعار زیر را نقل میکند:
مثلاً او شیخی نبوده در صفا	بود شیخی عابدی بس پارسا ^(۱)
غیر حق را کرده او در زیر خاک	داده او را معرفت یزدان پاک
تا بگوید سر اسرار خدا	رفت روزی نزد هارون بر ملا
گفت هستی در جهان تو شیخ راست	چون بدید او را خلیفه عذر خواست
هست زهد توبه پیش من عیان	Zahedی مثلت ندیدم در جهان
من بزهد خویش عابد بیستم	شیخ گفت اورا که Zahed نیستم
زانکه داری ملک دنیا در نگین	Zahed دنیا توئی ای شاه دین
آختر را تو بدو بسپرده	خود باین دنیا قناعت کرده
من بهر دو کی قناعت میکنم	
وصل او خواهم باینها کی کنم	
در تذکرة غنی چاپ هند میگوید از منظومات شیخ، منطق الطیر و مظہر -	
العجائب و اشنور نامه مشهور است اشعار شیخ یکصد هزار بیت است صاحب آتشکده	
آذر میگوید من پنجاه هزار بیت او را دیده ام.	
صاحب ریاض العارفین نقل میکند که کتب شیخ یکصد و چهارده جلد است	
و نام بعضی از مثنویات را که صاحب ریاض نام میبرد بدین شرح است:	
اسرار نامه - منطق الطیر - الهی نامه - جوهر الذات - تذکرة الاولیاء -	
هیلاج نامه - مظہر العجایب - وصلت نامه - لسان الغیب .	

۱ - مراجعه به صفحه ۱۲۸ این کتاب شود.

در روضات الجنات گوید: عطّار در مراتب اظهار ولایت و محبت نسبت بخاندان علی علیہ السلام بین افراد و تفریط است گاهی باقتضای عشق فطری و محبت باطنی (نسبت بخانواده عصمت) مورد توهّم غالی بودن و گاهی بمراعات تقیه که بمدح وثنای اهل سنت پرداخته، محل توهّم سنّی بودنش میگردد و بعد میگوید: «ولن يصلح العطّار ما افسد الدّهر».

پس با این ترتیب کتاب (مظہر العجایب) را صاحب کشف الظنون، و جمعی از تذکره نویسان و صاحب ریحانة الادب از تأییفات شیخ دانسته‌اند. و شیخ در کتاب لسان الغیب که بگفتهٔ مرحوم قزوینی در مقدمهٔ تذکرة الاولیاء، آنرا در مکه نظم کرده است در اشاره باین کتاب میگوید^(۱):

یا بمظہر کن زمانی گوش تو تا بتو پیوند گردد هوش تو
و فیض منیر ماید:

مظہرم مرح و ثنای حیدر است قطره از بحر حوض کوثر است
 صاحب کشف الظنون از کتابی بنام «پسر نامه» از منظومات عطّار اسم
 میبرد و شاید هم مقصود وی کتاب ولد نامه باشد که صاحب هفت اقلیم از تألیفات
 شیخ دانسته است.

دولتشاه سمرقندی، ضمن آثار شیخ از چند کتاب دیگر بنام سیاه نامه و
و شاهنامه، و حیدر نامه، اسم میبرد و می‌گوید: «شیخ چهل رساله نظم کرده و
پرداخته است اما نسخ دیگر متروک و مجهول است». و نیز دولتشاه می‌گوید:

د و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده اگر بنوادر معنی دستدادی در
شیوه رباعی بیان نمودی ، و این رباعی را در نهایت حال گفته :

آن چیز همی بلای ما خواهد بود	هر چیز که آن برای ما خواهد بود
جمعیت ما فنای ما خواهد بود	چون تفرقه در بقای ما خواهد بود

شیخ در کتاب جوهرالذات اشاره بکشته شدن خود و بکتاب اشنونامه میکند و میفرماید :

ز هر یک چشم جوی خون فشاند
حجاب خویشن برداشت از پیش
ز منصور حقیقی راز بشنقت
جواهر ذات بعد از این که خواند
چودیده است اندر اینجا کشتن خویش
شنونامه عیان یار خود گفت

و نیز در همان کتاب میفرماید :

که در جانم ازین بهتر ندیدم
ولیکن این در آخر بی حجابست
از آن من می فشانم جوهر و در
از آن شعرم قطاراندر قطار است
ز اشنونامه من این برگزیدم
چو اشنونامه و این دو کتاب است
قطار افتاد معنی همچو اشنونامه
چو معنی در حقیقت بی شمار است

و نیز شیخ در کتاب مظہر^(۱) پس از نام بردن ۱۷ جلد از آثار خود میفرماید :
نهادم بر طریق علم اسماء
من از کشت معانی تخم جویم
برای سالکان هر بیت بیت است
بدان خود را که این هفده کتب را
شمار بیت اینها را بگویم
دویست و دوهزار و شصت بیت است
و نیز در کتاب مظہر میفرماید .

در آن بنهاده ام اسرار لب من
ز شرح اولیا دارم ورقها
و در مقدمه کتاب مفتاح الفتوح که مشتمل بر غزلیات است و در هند چاپ
ز بحر علم دارم صد کتب من
ز علم انبیا خواندم سبقها

و در مقدمه کتاب مفتاح الفتوح که مشتمل بر غزلیات است و در هند چاپ شده میفرماید :

نگویم این سخن زنبار هرگز
همه علمی که آن مانده مخلّد
بالهای خدا بر وی رسیده
بهانه دان مرا اندر میانه
نکردم بی اجازت کار هرگز
خداآندش نوشته صد مجلّد
نه بر کس خوانده نی از کس شنیده
سخن ز آنجاست ای مرد یگانه

و از این سخنان شیخ بر می‌آید که آثار منظوم شیخ بالغ بر صد مجلد بوده است و ممکن است در حمله مغول که ایران و مخصوصاً نیشابور محل تاخت و تاز و قتل عام لشگریان مغول واقع شده، بیشتر از آثار شیخ نیز از میان رفته باشد، ولی تذکره نویسان قدیم، کتاب مظہر العجایب را از شیخ دانسته‌اند.

و اما آثار منظوم شیخ آنچه که تا کنون چاپ منتشر شده بقرار ذیراست:

- ۱ - مصیبت نامه: عنوانین این کتاب بیشتر روی سیر و سلوک و رفقن سالک فکرت نزد کر و بیشین و حاملان عرش و کرسی، ولوح و قلم، و سخن گفتن سالک با آنان و گفتگوی وی با بهشت و دوزخ، و ستار گان بزرگ و عناصر چهار گانه (آخشیجان) و کوه و دریا، و نبات، و وحش و طیور و حیوان و شیطان و جن و انسان، و همچنین گفتگوی وی با پیغمبران اولو العزم مانند آدم و موسی، و عیسی و پیغمبر اسلام، و حس و خیال و عقل و دل و روح است، و میتوان گفت کتاب مصیبت نامه، یکی از شاهکارهای عرفانی شیخ بشماره‌ی آید و بسیاری از ابیات مشکله مقدمه مصیبت نامه را که نیازمند شرح و اطلاع از علم هیئت و نجوم و عرفان است، مرحوم والدم عارف فاضل حاج میرزا محسن حالی تخلص عماد شرح و تعلیقات و حواشی بر آنها نوشته‌اند.
- ۲ - منطق الطیر که شیخ در این کتاب سیر سالک را در اطوار سبعه قلبی، و وصول به مقام فنا و بقا (که تعبیر بسیم رغ شده) بصورت داستان پرواز مرغان و رسیدن آنان به جایگاه سیمرغ بیان فرموده است.

۳ - الی نامه: که شیخ در وصف آن فرماید:

- بزرگانی که در هفت آسمانند الی نامه عطار خوانند
- ۴ - گل و خسر و یا خسرو نامه - از ابیاتی که شیخ در آغاز خسرو نامه گفته معلوم می‌شود که گل و خسر و انتخابی از کتاب خسرو نامه است و قبل از شیخ کتابی بنام خسرو نامه مفصل‌تر از این داشته چنانکه در مقدمه گل و خسرو گوید: (۱).

۱ - نسخه خطی متعلق به خانقاہ احمدی تهران تاریخ کتابت ۸۹۱ هجری.

بعجان در کار من بسته دلی داشت	رفیقی داشتم کو حاصلی داشت
فروغ خسروی دارد دل افروز	مرا گفتا چو خسر و نامه امروز
چگویم قصه کوتاه کن دراز است	اگر چه قصه من دلنواز است
نمایند هیچ خار این بوستان را	اگر موجز کنی این داستان را
	تا آنجا که میفرماید :
برآوردم زیک یک فصل و بابی	برون کردم ازینجا انتخابی
و اتفاقاً در نسخه خطی مزبور که مجموعه‌ای از آثار زبدۀ شیخ است، نام این	كتاب « گل و خسرو » نام برده شده است .
۵ - هیلاج نامه - و چنانچه در مقدمه آن میگوید این کتاب را در بیان اسرار	منصور حلاج سروده است که میگوید :
نمودم نام او در عشق هیلاج ^(۱)	مراشد منکشف اسرار حلاج
دمادم یاد میآور ز حلاج	و نیز میگوید :
مشو بیرون دمی از سیر هیلاج	مشو بیرون دمی از سیر هیلاج
۶ - جوهر الذات .	۶ - جوهر الذات .
۷ - مختار نامه که طبق نوشته خود عطار در مقدمه آن که مشتمل بر پنج	هزار بیت رباعی است .
	۸ - اسرار نامه .
	۹ - پند نامه .

۱ - هیلاج بیونانی سرجشۀ زندگانی و باصطلاح اهل نجوم ، کدخدا ، یعنی طالع و روح و مولود از سماویات است .

افلاکی در مناقب المارفین آورده : دروزی حضرت مولانا فرمود : (مقصود مولوی رومی است) هر که بسخنان عطار مشغول شود از سخنان حکیم مستفید شود و بهم اسرار آن کلام نرسد و در تذکره روز روشن س ۵۵۲ چاپ تهران از مولانا جلال الدین رومی نقل میکند ، که نور منصور حلاج پس از چهارصد و پنجاه سال بروح خواجه عطار متجلی گشته .

مظہر العجایب

سی و نه

- ۱۰ - شترنامه یا اشنتر نامه که انجمن آثار ملی در سال ۱۳۳۹ شمسی چاپ کرده .
 - ۱۱ - مفتاح الفتوح^(۱) مشتمل بر قسمتی از غزلیات شیخ .
 - ۱۲ - بی سر نامه .
 - ۱۳ - نزهت نامه .
 - ۱۴ - بلبل نامه .
 - ۱۵ - مظہر که بضمیمه این مجموعه بچاپ رسیده و اتفاقاً مر حوم قزوینی هم در مورد تاریخ زندگانی شیخ با بیات آن استناد جسته .
 - ۱۶ - اخوان الصفا .
 - ۱۷ - تذکرۃ الاولیا که بنوشه بعضی از تذکره‌ها و امین احمد رازی ، شیخ ، در جمع آوری آن و دست یافتن بحالات عرفای متقدمین از مآخذ معتبر ، هفتاد سال رفج و کوشش داشته .
وبعید نیست که شیخ در تأثیف این کتاب از طبقات الصوفیة سُلْمی و رسالته قشیریة ابو القاسم قشیری نیشا بوری ، وطبقات الصوفیه خواجہ عبدالله انصاری ، و کشف المحجوب ابو عنمان غزنوی هجویری استفاده کرده باشد .
 - ۱۸ - وصلت نامه .
 - ۱۹ - مفتاح الاراده یا بیان الارشاد که نسخه آن بضمیمه لسان الغیب بتصحیح نگارنده اخیراً بچاپ رسیده است .
 - ۲۰ - شرح القلب .
 - ۲۱ - معراج نامه .
 - ۲۲ - سی فصل .
- صاحب مجالس المؤمنین از کتابی بنام «جزو و کل» از آثار عطّار نام
-
- ۱ - در کشف الظنون کتابی بنام مفتاح الفتوح منظوم به امیر خسرو دهلوی نسبت داده که امیر خسرو کتاب مزبور را بنام فیروز شاه خلجی (متوفی ۷۲۵) نظم کرده است .

میربد و شعری نیز از آن نقل میکند.

و شیخ بهدو کتاب دیگر از آثار خود در مقدمه تذكرة الاولیا اشاره میکند و آن کتاب کشف الاسرار، و کتاب معرفة النفس و الرّب است.

۲۳ - دیوان غزلیات و قصاید.

واستاد سعید نقیسی در آثار و احوال عطار قریب ۶۴ جلد از کتابهای منسوب بشیخ نام برده ولی همه آنها را بشیخ عطار منسوب نمیدانند.

۲۴ - همین کتاب مظہر العجایب که اکنون با مقابله با چند نسخه خطی و قدیم منتشر شده و بنظر صاحبدلان خواهد رسید.

گرچه برخی از نویسنده‌گان و ادبای معاصر در اتساب این کتاب بشیخ تردید دارند ولی ما دلایلی داریم که این کتاب مسلمًا از آثار شیخ است و آن این است:

- ۱ - شیخ در چند جای این کتاب اشاره بیزرنگان و متقدّمین عرفای سلف نموده و نام آنان را ذکر میکند، که نام آنان در اغلب تذکره‌های بعد از زمان شیخ برده نشده، و فقط نام آنان در تذكرة الاولیای عطار دیده میشود: مانند: داود طائی، حبیب عجمی، احمد خضرویه، و ابوتراب نخشبو و یحیی معاذ - ابو محمد رویم - ابو عثمان حیری - احمد مسروق.

- ۲ - پس از اینکه نام عرفا و صوفیه قدیم را ذکر میکند در ذکر نام عرفاء اولیای معاصر خود، فقط نجم الدین کبری، و مجدد الدین بغدادی، و سیف الدین باخرزی و علی لالی غزنوی از خلفای نجم الدین کبری را در صفحه ۴۱ - ۲۲۰ نام می‌برد و گفتار خود راقطع میکند.

- ۳ - بعضی از داستان‌های صوفیه قدیم را که در تذكرة الاولیا از عرفا و مشایخ قدیم بطور نظر ذکر کرده، عیناً در این کتاب بنظم آورده است مانند داستان ملاقات داود طائی با امام جعفر صادق علیه السلام که در تذكرة الاولیا ذکر کرده در این کتاب بنظم بیان فرموده است و مابراز نمونه داستان مزبور را ذیلاً ذکرمیکنیم:

در تذکرة الاولیا (چاپ لیدن ۱۹۰۵ میلادی) در آغاز کتاب و در حالات

امام جعفر صادق علیه السلام میگوید:

نقلست کی یکبار داود طائی ^(۱) پیش صادق علیه السلام آمد و گفت ای پسر رسول خدای مرأپندی ده کی دلم سیاه شده است، گفت یا اباسلیمان توزا هد زمانه ترا بر پند من چه حاجت است، گفت ای فرزند پیغمبر شما را بر همه خلائق فضلت و پند دادن همه بر تو واجب است، گفت یا باسلیمان من از آن می ترسم کی بقیامت جد من دست در من زند، کی چرا حق متابعت من نگزاردی این کار بنسبت صحیح و بنسبت قوی نیست این کار بمعاملت شایسته حضرت حق بود، داود بگریست و گفت: بار خدا یا آنکه معجون طینت او از آب نبوت است و ترکیب طبیعت او از اصل برهان وحجه، جدش رسول است و مادرش بتولست او بدین حیرانی است داود کی باشد کی بمعامله خود معجب شود».

و در مظہر العجایب عین همین داستان را با نظم ^(۲) چنین میگوید:

جعفر صادق امام خاص و عام	مقتدای خلق و مقتی کلام
دایم آن سلطان دین در خانه بود	کز درش خلق جهان بیگانه بود
یکشی بیگانه پیر راه	آستان بوسید و آمد پیش شاه
کرد او چون بر امام دین سلام	گفت ای در دین احمد بانظام
تو مرا ای بحر عرفان پنده	بر دلم از پند خود پیوند ده
شاه گفتش ای سلیمان زمین	علم شرعت هست در ذیر نگین

۱- ابوسلیمان داود بن نصیر الطائی الکوفی در دوره مهدی عباسی بینداد آمد و بعد بکوفه برگشت معاصر محمد بن سماک زاده مروف و عبد الله بن مبارک بود - عبد الله بن مبارک از زهدا و نقل کرده که دیوارخانه اش شکافته شده بود ، با او گفتند چرا درست نمیکنی گفت دوستان خدا مکروه دارند که بنیر از خدا بچیزی دیگر خود را مشغول دارند در سال ۱۶۶ یا ۱۶۵ در گذشت تاریخ ابن خلکان (ج اول) ۰

۲- مراجعت شود به صفحه ۲۰۲ تا آخر ۰

- خود به پند من چه حاجت باشد
من همی ترسم در آخر از عذاب
طاعت و زهد و ورع داری بیار
تا نباشد حال من فردا چنین ...
۴- داستانی از شیخ نجم الدین کبری خوارزمی نقل میکند (ص ۶۷).
آن که جز مرغان نبودش هم لبی
بودم اندر پیش نجم الدین شبی
بد کبیر واو ز حق آگاه بود
در طریق اهل معنی شاه بود
- ۵- مرحوم قزوینی در مقدمه تذکرة الاولیاء چاپ لیدن (۱۹۰۵) که بااهتمام
نیکلسن چاپ شده، بمطالب این کتاب در تعیین مدت عمر شیخ استناد نموده و
وفات شیخ را بعد از سال (۶۱۸) سال وفات نجم الدین کبری دانسته است.
ذیرا شیخ در کتاب مظہر العجایب میفرماید: (ص ۹).
- اینچین گفته است نجم الدین ما آنکه بوده در جهان از اولیا
۶- بودن یک نسخه خطی بسیار قدیم ازین کتاب در کتابخانه سلطنتی لندن
(بریتانیش موزیوم) چنانچه در صفحه ۵۷۹ فهرست قدیم کتابخانه مزبور ذکر شده است.
- ۷- با قطع نظر از سبک گفتار، اساساً این کتاب را از لحاظ شیوه عرفانی
نیز میتوان از شیخ دانست، و ممکن است سلیقه نظم و شعر در حالات مختلف و سنین
عمر یک نفر عارف تغییر کند، و چون همان طور که مرحوم قزوینی در مقدمه
تذکرة الاولیاء چاپ نیکلسن اظهار نظر نموده، چون نظم مظہر العجایب در او اخیر
عمر عطار و سنین کهولت و پیری شیخ بوده، لذا مرتبه سخن شیخ در این کتاب با آثار
دیگر او فرق زیادی دارد.
- و آنچه مرحوم قزوینی نیز اشاره کرده پس از نظم کتاب مظہر العجایب
شیخ را فقیه سمر قندی در محضر بُراق تر کمان^(۱) بمحاجمه واستنطاق حاضر ساخته،

- ۱- براق تر کمان شاید که قتلق سلطان براق حاجب باشد که از امراuden خوارزمی
بود و در سنه ۶۱۹ کرمان را فتح نموده وی لقب قتلق خانی از طرف دار الخلافه و براق
حاجب از طرف چنگیز خان داشته و در ۶۳۲ در گذشته (ص ۱۴۶) تاریخ کرمان چاپ جدید.

و عوام و اترالک را بر او شورانیده است و بعد از این واقعه کتاب لسان الغیب را که ظاهر آخرين تأليف اوست در مکه بنظم آورده و در آنجا اشاره بهمین واقعه میکند.

بر سر مسند براق ترکمان در چنین علمی گشاده او زبان
 بر سر من کرده ترکان اتفاق تا بریزد خون که دارد اتفاق
 وشيخ در اوخر عمر خصوصاً بعد ازین واقعه از بیم آزار مردم و اهل ظاهر بکلی
 از مردم کناره گرفته، و در گوشہ عزلت آرامیده است و در این باره تأسی بحکیم
 ناصر خسرو علوی جسته و در لسان الغیب میفرماید:

آه اواز چرح نه ایوان گشت	ناصر خسرو چو در یمگان نشست
او شنید این جایگه گفت رسول	کرد کنج عزلت این جا گه قبول
با خوارج بود او را جنگ و کین	بود فرزند رسول آن مرد دین
زآن چولعل اندر بدخشان شدنها	چون نبود او مرد میدان سگان
تا نبیند روی شوم آن گروه	گوشہ یمگان گرفت و کنج کوه
چون معنی داد ما را توشه	من چو آن سلطان گرفتم گوشہ

و در دیوان غزلیات فرماید:

درین عزلت خدا را یاد دارم	مرا گویند کو عزلت گرفته است
مگر من طبع بوتیمار دارم	سر کس می ندارم چون کنم من

مخفی نماند:

تاریخ قتل عام نیشابور را ، تاریخ جهانگشای جوینی « نوزدهم ربیع الاول
 سبع عشرة و ستماهه » یعنی سال ۶۱۷ تعیین کرده و بنا بر این تاریخ ، چنانچه قتل شیخ
 را ما در سال ۶۱۷ بدانیم ، باید بگوئیم که شیخ در این واقعه در نیشابور نبوده
 است و یا در دیگر شهرهای اسلامی عزلت گزیده بوده . مگر اینکه شهادت شیخ را
 معلوم واقعه خاصی بدانیم .

باری اشعار و غزلیات پرشور ، ودل انگیز عطّار ، پیوسته زیب مجلس عرفای

منقدم و مشایخ و بزرگان از قرن هفتم باينظرف بوده، و بيشترا واقات که شورو حالی برای آنان دست می داده، از ترانه های ملکوتی و عارفانه شیخ فیضه امی برده اند. و ابن بزار اردبیلی در تاریخ صفویه الصفا، فصلی مشبع از عارف معروف قرن هفتم شیخ صفی الدین ابواسحق اردبیلی، در شرح ابیات و غزلیات شیخ نقل کرده است.

و سید قطب الدین محمد نیریزی شیرازی^(۱) (متوفی ۱۱۷۳ھ) معاصر شاه سلطان حسین صفوی، از اقطاب سلسله ذہبیه، ترجمه غزل فارسی ذیل را که از غزلیات شورانگیز شیخ عطار است، بتازی برگردانده، و قصیده ای ساخته است و نام آن را قصیده عشقیه نامیده است.^(۲)

وغزل این است :

ز سگان کویت ایجان که دهد مرا نشانی
که ندیدم از تو بوئی و گذشت زندگانی
ز غمت چو مرغ بسمل شب و روز می طبیدم
چو بلب رسید جانم پس از این دگر تودانی
همه بندها گشادی بطريق مهربانی
همه دستها بستنی بكمال دلستانی
چو بسر کشی در آبی همه عاشقان خود را
ز سر نیازمندی چو قلم بسر دوانی
دل من نشان کویت ز جهان بهجست عمری
که خبر نبود دل را که تو در میان جانی

- ۱- حالات سید قطب الدین محمد در تذکره ریاض العارفین رضاقلیخان هدایت بنوان قطب شیرازی ذکر شده بدانجا مراجمه شود.
- ۲- این قصیده را قطب العارفین میززا احمد وحید الاولیا قدس روحه در شیراز سال ۱۳۲۷ هجری قمری با خط خود و بچاپ سنگی بطبع رسانیده و فعلا نسخه آن بسیار کتاب است.

توجہ گنجی آخر ایجان کہ بکون درنگنجی
 تو چہ گوہری کہ در دل شدہ بایں نہائی
 دو جہاں پر از گھر شد ز فروغ تو ولیکن
 بتو کی تو ان رسیدن کہ تو بحری کرانی
 ہمه عاشقان بیدل ہمه بیدلان عاشق
 ز تو ماندہ اندھیران تو بہیج می نماںی
 دل تشنگان عاشق ذ غمت بسوخت در تب
 چہ بود اگر شرابی بر کشتگان رسانی
 بعتاب گفته بودی کہ با آتشت نشانم
 چو مرا بسوخت عشقت چہ بر آتشم نشانی
 اکر از پی تو عطّار اثر وصال یا بد
 دو جہاں بسر در آرد ز جواہر معانی
 و ترجمہ غزل فوق کہ سید قطب الدین محمد نیریزی بتازی بنظم آورده
 این است :

عمرًا و ما شَمَّ من عرفانه عبِقا في الذِّبْحِ اسلم حتى انه و بقا غلقت ايدي اختيارات الّذى و مقا رؤسهم مثل اقلام الّذى مشقا روحى و نورك من قلبى لقد شرقا خفيت فى قلب عبد عاشق صدقا بحارعرفان من فى العشق قد سبقا بل مركب العشق فى ذخّارها غرقا قلب السكارى الّذى فى عشقك استبقا يالىتما كأسهم من شربه دهقا	يا من الى عشقه قلبى قد استبقا خفت ممراً كثير حين بسمة ففتحت باب رجاء العشق حينئذ اركضت بالشوق كلّ العاشقين على طلبت ممراً ولم اعلم بانك مع فلم يسعك السّموات العلي ولقد ومن لئالي تجلّى وجهك امثالات وما عرفناك ممراً حقّ معرفتك وليس مثلك شيئاً يستفيق به قلوبهم ظمئت بالعشق فاحتقرت
--	--

عاتبت انك بالنيران تجلسنى هل كيف تحرق من فى حبك احترقا
 لو ذقت وصالاً لاملاًت العالم من
 جواهر الحكمة العليالمون و فقا

سيّد قطب الدین نیریزی بعد از انشاء این غزل در بیان اطوار حقیقت عشق
 اشعاری بهمان قافية و وزن بتازی بر آن ، افزوده و نام آن را قصيدة عشقیه ، نام
 نهاده و تاریخ انشاء این قصیده را سال ۱۱۴۵ هجری تعیین نموده است چنانچه میگوید:
 سُمْوا قصیدَتَنَا عَشْقِيَّةَ وَلَكُمْ فِيهَا بِشَارَاتِ قَلْبِ عَاشِقٍ صَدِقاً



باید دانست چهار سلسله از سلاسل طریقت که بواسطه یکی از ائمه علیهم السلام،
 بشاه اولیا میرسد بواسطه چهار نفر از اولیادر عالم انتشار پیدا کرده :

۱ - سلسله رفاعیه : که بواسطه کمیل بن زیاد نخعی (متوفی ۸۳ هجری)
 بشاه اولیا علی علیهم السلام می پیوندد ، و چون یکی از مشایخ سلسله کمیل بن زیاد بنام
 ابوالعباس احمد الرفاعی (۵۷۵ - ۵۱۲) در ترویج آن کوشیده ، لذا بنام رفاعیه
 مشهور شده ، در مصر و سوریه و بین النهرين معتقدان زیادی دارد .

۲ - سلسله نقشبندیه : که بواسیله ابراهیم بن ادهم ^(۱) بامام چهارم حضرت
 سجاد علیهم السلام میرسد ، و چون در زمان خواجه بها الدین نقشبند (متوفی ۷۹۱)
 شهرت بسزائی داشته از این جهت نقشبندیه نامیده شده ، در هندوستان و افغانستان
 و در نواحی کردستان و بعضی از کشورهای اسلامی و مصر ، شهرت بسیاری دارد
 و مولانا عبدالرحمن جامی صاحب تفہمات الانس از معتقدان این سلسله و مرید
 سعد الدین کاشغری از مشایخ نقشبندیه بوده ، و سلسله قادریه و چشتیه از شعب
 این سلسله محسوب میشوند .

۱ - منصور بن زید بن جابر ابو اسحق المجلی البلخی قال البخاری انه مات سنة
 ۱۶۱ و ادرك صحبة ثلاثة من اهل البيت منهم محمد بن علي الباقر والمسجد و جعفر بن
 محمد الصادق عليهم السلام .

۳ - سلسله شطّاریه : که بواسیله با یزید بسطامی (متوفی ۲۶۱ھ) از عرفای بزرگ قرن دوم هجرت بامام ششم جعفر صادق علیه السلام میرسد، و این سلسله بواسطه انتساب آن بزرگ در قرن چهارم و پنجم « طیفوریه » گفته میشد ولی بعداً بواسطه آنکه یکی از مشایخ سلسله مزبور موسوم به عبدالله شطّار (قرن ۹ و ۸ هجری) بوده، موسوم به « شطّاریه » شده است و در « سوماترا » و جاوه معتقدان زیادی دارد.

۴ - سلسله ذهبیه : که بواسطه معروف بن فیروز کرخی (متوفی ۲۰۰ھ) بامام هشتم علی بن موسی الرضا علیهم السلام میرسد، و این سلسله را ام السلاسل نیز نامیده اند زیرا اغلب بزرگان و مشهورین عرفا از منبع فیاض این سلسله فیض گرفته اند، و سلسله معروف نعمت الله وصفوی و نوربخشیه و مولویه همه از شعب این سلسله می باشند.

مشايخ طریقت عطار

گرچه بعضی از معاصرین سلسله او را اویسی دانسته، و بعضی دیگر از جهت اینکه در مقدمه خسر و نامه، نام « سیف الدین ابن الزیب » را بزرگی و مقام عرفانی ستوده، احتمال داده اند که شیخ با واردات داشته ولی برای رفع ابهام لازم دانستم بسلسله عطار اشاره ای کرده باشم و آن این است که سیف الدین ابن الزیب که عطار در مقدمه خسر و نامه، نام او را برده، همان شیخ سیف الدین با خرزی^(۱) عارف معروف از خلفای شیخ نجم الدین کبری است که وفات او در بخارا سنه ۶۵۸ هجری بوده است، و اتفاقاً نام او را در دوجا از مظہر العجایب (همین کتاب) در ذکر نام مشایخ و عرفای معاصر خود اسم برده است، و علی التحقیق شیخ از ارادتمندان مجد الدین بغدادی شیخ الشیوخ خوارزم بوده است و ما اسناد سلسله او را تا معروف کرخی ذیلاً ذکر می کنیم.

۱ - با خرزیفتح الباء الموحدة و بعد الالف خاء معجمة مفتوحة ثم راء ساکنة و بعدها راء ناحية من نواحی نیشا بود تشتمل على قرى كثيرة و مزارع خرج منها جماعة من الفضلاء (ابن خلکان).

فرید الدین عطار آداب طریقت را از شیخ الشیوخ مجده الدین بگدادی خوارزمی (متوفی ۶۲۰) اخذ نموده، و او را انتساب بعارف بزرگ شیخ نجم الدین کبری خوارزمی (۵۴۰-۶۱۸) و انتساب نجم الدین کبری، بشیخ عمّار بن یاسر بدیلیسی، واو از ابوالنجیب سهروردی، و او از شیخ احمد غزالی، واواز شیخ ابوبکر نساج طوسی، و او از شیخ ابوالقاسم گرانی، و او از ابو عثمان سعید بن سلام مغربی و او از شیخ ابو علی کاتب، و او از ابو علی روبداری مصری. و او از جنید بن محمد قواریری بگدادی، و او از سری سقطی، و او از معروف بن فیروز کرخی، و او از آستان فیض بنیان سلطان الاولیاء علی بن موسی الرضا علیہ السلام کسب فیض نموده است.

باری نسخه کتاب مظہر العجایب را سابقًا والد ماجدم رضوان جایگاه حاج میرزا محسن حالی عمامه الفقرا، با چندین نسخه مقابله و تصحیح کرده بودند، و حتی این نسخه از نسخه چاپی سال ۱۳۲۲ تهران قریب ۱۰۰۰ بیت نیز اضافه دارد، لذا برای اینکه کوشش آن مرحوم بی نتیجه نماند، تصمیم گرفتم که این کتاب را بصمیمه کتاب «مظہر» یکی دیگر از آثار ارزنده عطار، بخط آن مرحوم (که مرحوم عبدالوهاب قزوینی نیز چند بیتی از اشعار آن را در مقدمه خود ذکر کرده)، بچاپ برسانم - لذا با آقای داود رمضانی شیرازی مدیر محترم کتابفروشی سنائی که خود در نشر آثار ملی و کتب نقیس سخنوران نامی پیشقدم هستند، بمبان گذاردم و ایشان نیز نشر آن را بعهده گرفتند، اینک که توفیق نشر آن با تصحیح و اهتمام حقیر دست داده و در دسترس صاحبدلان و دانشمندان و اهل ادب قرار میگیرد، امید است که موجب یادآوری از مرحوم مصحح نیز گردد، و من الله التوفیق وعلیه التکلان .

احمد خوشبویں

«عماد»

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

آنکه هست او آشکارا و نهان
در درون عاشقان بیقرار
وین زمین یک نقطه از پرگار او
وی مبرأا از همه گفت و شنود
قل هو الله آیتی در شان او ۵
عقل و جان آورد از صنعت پدید
ماه وزهره در رهش حیران شده
روح را از آتش واژ باد زاد
سر اسرارش در این جان زو فتاد
نحن اقرب گفته دیوان او ۱۰
تا بظاهر او یقین از خود نمرد
کی بیایی تو زکنه او نشان
سر اسرارت میان خاص و عام
در میان جان آدم کاشتی
این زمان عطّار درها میفشنان ۱۵
حضرت حق کرده عرفانش قبول
از محمد گویم و اطوار او
من یقین دانسته ام کردار او

آفرین جان آفرین و جان جان
در مقام لایزالی آشکار
آسمان یک پرده از اسرار او
ای منزه از همه بود و نبود
آسمان چون چرخ سرگردان او
خاک را از قدرت خود آفرید
آفتاب از صنع او گردان شده
جسم را از خاک قدرت نقش داد
روح را چون جان درین تن او نهاد
این زمین یک خشت از ایوان او
هیچکس آسان بکنہش پی نبرد
ای بخود مغور در ملک جهان
ای ز تو غافل همه عالم تمام
دانه لطف معانی داشتی
چون حق آمد در درون تو نهان
بعد از این گویم همه نعت رسول

در نعت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

آن محمد ختم و خیر المرسلین جبرئیل از خیل او پوشیده درع آن محمد آفتاب عز و جاه آن محمد آیت حبل الورید آن محمد دیده مرآت غیب آن محمد دیده خود دیدار حق در دل عطّار خود پیدا شده در میان جان و دل محرم شده در دل درویش روحانی شده بعد از آن بشنیده او آوازها جبرئیلش پیک در خدمت شده در میان اهل وحدت شاه بود نه چو ما وابسته این دلق بود بعد از آن مردانه اندر راه شو	آن محمد مخزن اسرار شرع آن محمد آیت صنع اله آن محمد مقتدای اهل دید آن محمد خازن آیات غیب آن محمد مظہر انوار حق آن محمد واقف سرها شده آن محمد با ولی همدم شده آن محمد روح انسانی شده آن محمد گفته با حق رازها آن محمد معدن حکمت شده آن محمد کو حبیب الله بود آن محمد بهترین خلق بود از ظهور مصطفی آگاه شو
۲۰ ۲۵ ۳۰	

در نعت شاه اولیا علی علیہ السلام

باش تابع بر امام راستگو از خدا دانی جهان را رهمنا گفت با منصور و هم با دار گفت از حقایق ذرّهای کی او نهفت هم از او بشنید و هم با او بگفت ز آن همی فرمود ز اسرار او سخن نور انوار عطائی او بود خود بدانستی که آخر هم خود او است	دین اگر خواهی سخن را راست کو شهسوار لو کشف شیر خدا آن امامی کو بحق اسرار گفت مصطفی سر خدا با او بگفت مصطفی اسرار حق ازوی شفت او همی دانست سر من لدن سر اسرار خدائی او بود سر اسرار محمد دان که او است
۳۵	

- ۴۰ یا مگر از حق نداری تخبر
و ز تعصّب گرد دوزخ تفهای
چون تورا ناپاکی از اصل رست
در صور کوشیده صوری آمده
تا شود اینصورت حق "الیقین
- ۴۵ رهبر کل جهانست آن ولی"
گر تو هستی واقف سر "کلام
نی خدا گفته است با او انما
گر بدانی علم تو گردد تمام
گندم و در عالم جان تو میر
- ۵۰ زان سبب در ملک معنی او نمرد
و اینچنین در "یقین عطّار سفت
در زبان خامشی خاموش کن
وین سخن را خود بیانی دیگر است
در میان عاشقان خود ترس نیست
- ۵۵ در میان عاشقان خود مرد^(۱) باش
هر دو نور ذات بیچون بی‌شکند
مرتضی ختم ولایت در عیان
جمله یک نورند حق کرد این ندا
- ۶۰ پاک و معصوم و مطهر چون نبی
اینسخن را می‌نداشد هر صبی
در نعت اولاد مرتضی علیهم السلام که قرة العین رسولند
پرتوی از نور معبود آمده
- تو مگر قرآن نخواندی ای پسر
سالها در جهل و ظلمت رفته‌ای
ای تو را دنیا و دین بس نا درست
ای تو هر دود ضروری آمده
روز صورت بگذر و حق را به بین
- حق نخواهی دید الا با علی
باز گویم سر "اسرات تمام
نی خدا گفته است با او هل اتی
نی خدا گفته است بلغ در کلام
گفت با آدم خدا که بر همگیر
- حیدر کر ار گندم را نخورد
اینسخن را بی زبان عطّار گفت
گر تو مرد حقی اینسر "گوش کن
کین زبان را خود زبانی دیگر است
اینسخن در مدرسه با درس نیست
- چار عنصر را گذار و فرد باش
اولیا با انبیاء هر دویکند
مصطفی ختم رسول شد در جهان
جمله فرزندان حیدر ز اولیا

وی ذ اسرار حقیقت پور تو
آن معانی را ز جعفر او شنید
رجت حق نور رب العالمین
هر دو عالم ز آن برونق آمده
عالی ذ آن نورها شیدا شده
مظہر انوار حق ایشان بدند
آنکه ایشانند شمع راه دین
وز حسین از اولین و آخرین
جوی سر باطنی و ظاهری
وی دو نور انبیاء و اولیا
در معارف زبدة نقد بتول
جمله کر و بیان خاک در است
از خدا در یوزه دارند این دعا
وز گناهان گذشته در پذیر
تا شود آئینه ما منجلی
رهبران آدمان خاکیند
و آن دگر از تیغ مقتول آمده
تا ابد در نار باشد محنتی
خویشن را خود بدوزخ برده اند
نور حق را کی بود آخر زوال
ای تو عین کل عرفان آمده
باطن و ظاهر شما بودید عین
زین عباد آن در دریای دید
اوست اسرار معانرا معن

ای ز انوار حقیقت نور تو
هر حقیقت را که گفته با یزید
ای ز تو هم آسمان و هم زمین
ای ز تو دو نور مشتق آمده
این دو نور از نور حق پیدا شده ۶۵

سالکان کار حق ایشان بدند
پیشوای خلقشان میدان یقین
از حسن میپرس سر او لین
زین دومظہر ای پسر گر حاضری ۷۰

ای دو چشم مصطفی و مرتضی
در حقایق قرّة العین رسول
جبرئیل از جان و دلتان چاکراست
ز اوّل آدم یکایک ز انبیا ۷۵

کای الها جرم ما بر ما مگیر
جرم ما را بخش بر آل علی
تو چه میدانی که ایشان خود کیند
آن یکیرا زهر مقبول آمده

آنکه کرد این جمله باشد لعنتی
چون بظاهر این چنین‌ها کرده‌اند
لیک ایشان را چه نقصان از کمال ۸۰

ای تو نور ذات یزدان آمده
اوّل و آخر شما بودید عین
از شما یک نور دیگر شد پدید
اوست باب اولیا عن المعنی

۸۵	نور او بوده است خود در آن واین اوست بینا بر همه اسرار دین اوست ظاهر بر ظهور آخرین او ز بینش رفته چون رفتار جان او بحق دانا و بینا بی گمان	اوست در جانهای صد یقان دین اوست دانا در همه روی زمین اوست عالم بر علوم او لین او ز دانش بر تراز کر و بیان او بدیده حق عیان اندر جهان
۹۰	وز محمد وز علی تو یاد گار بوده نام او محمد ذ اتقیا خلق او چون خلق احمد آمده که علوم حیدری بربوده اند بی با سرار لدنی بردہ اند	ای ز تو سر الهی آشکار باز نقد اوست سر اولیا نام او نام محمد آمده باقر و صادق دو گوهر بوده اند جفر حیدر را عمل میکرده اند
۹۵	آنچه حق گفته است ایشان کرده اند از ملک کوی معانی برده زینسخن دانای حق آگاه بود گمره است او برقین در راه نیست همچوغولان چند تو گمره شوی	راه در طور شریعت بردہ اند گر تو اندر راه ایشان مردہ از خدا در جان ایشان راه بود هر که او از دیدشان آگاه نیست همچو کوران چند تو بی ره روی
۱۰۰	این بود ره گر بدانی سر بسر چون ندانستی چه گوییم والسلام از معارف گفته او بیحد و مر کشت زار معنیت را در یقین دشمنانت را رسد بر سینه ریش	راه حق راه علی دان ای پسر جعفر صادق امام خاص و عام او جمیع اولیاء را راهبر ای چو عطارت هزاران خوش بیش ای چو عطارت هزاران بنده بیش
۱۰۵	دشمنان باشند با ما گو بکن در عجایبها عرفان جوییت همچو خر لاغر ما پیر شد ز آنکه او را نیست در دل حب شاه	ای ز تو روشن شده اسرار دین لیک از مظہر سخنها گوییت زینسخن حاسد اگر دلگیر شد روی دشمن در دو دنیا شد سیاه

- همچو اصحاب حسینی جوش کن
هستی منصور را چون گرد رفت
گشت ^(۱) منصور و بشد تا پای دار
در جهان بی خودی او گشت فرد
وز تورو شن گشته خود نور کمال
موسى کاظم امام راستان
در حقیقت جملگی مقصود او
در حقیقت هادی و رهبر بد او
هم بتو گفته است حق خود راسلام
خویشن ^(۲) را پیشوای دین شده
از علی نور تو آمد بیشکی
کور رفت و کوردید و کور بود
ملک عالم زوست جنات النعیم
خود بر آورد از محبابش غریبو
هست در ملک خراسان او غریب
ز آنکه حق اوست جمله ملکها
او لین و آخرین دیوان اوست
حج اکبر دان که گفت احق است
اینسخن باور ندارد مرد غیر
تا ابد در عین ذلها آمده است
از زبان خود ورا انوار گو
نعره مستان برآرد در جهان
گفت تو هم با کسان تو کند
- جام اسرار معانی نوش کن
یکسخن در گوش منصور او بگفت
گفت منصور این سخن را پایدار
هر که او اسرار حق را فاش کرد
ای تو خاص کبیریای ذوالجلال
هست فرزند تو ماه آسمان
- رهبر راه طریقت بود او
شهسوار دین پیغمبر بد او
ای تو باب مظہر و سر کلام
ای تو راه و رهبر و رهیں شده
راه تو راه محمد بیشکی
هر که راه تو نرفت او عور بود
- پس علی موسی الرضا هست اولیم
کرد مأمون سعی و آوردش بریو
آمداو اندر چنین ملکی عجیب
تا کند والی ملک خود و را
- ملک چبود جمله عالم ز آن اوست
طفو او مانند حج مطلق است
هست امام جن و انس و وحش و طیر
غیر خود مردود دلها آمده است
یا علی عطّار را اسرار گو
- تا شود روشن دل و اسرار دان
وصف تو هم از زبان تو کند

	همچو عزائیل منصور آمده همچو میکائیل صاحب سر جان واقف سر کماهی آمده ذات ایشان جامع آمد برصفات	ای تو اسرافیل در صور آمده ای تو چون جبریل امین مؤمنان ای تو خود نور الهی آمده هم تقی و هم نقی دان نور ذات
۱۳۵	تا بیابی راه حق را بی تعب نه چو تو دنبال بیدینان روند خویشن را تو نگهدار از خطر تا نمانی سالها اندر سقر	گر تحقی خواهی از ایشان میطلب راه شرع مصطفی اینان روند راهن بسیار داری ای پسر الحدیر زنهر از ایشان الحذر
۱۴۰	بوالحکم دان مهر او در جان جان میبرم من مهر ایشان را بخاک قرۃ العین رسول و شاه من هم ولایت داری و هم کان حلم	بوالحسن دان عسکر برادر جهان مهر او بر جان مؤمن هست پاک ای بمحشر تو شفاعت خواه من ای زتو روشن جهان ^(۱) نور و علم
۱۴۵	از خدا خواهند مهدی را یقین تا جهان عدل گردد آشکار بهترین خلق و برج اولیا بر دل و بر جان روشن آمده	صد هزاران اولیاء رو بر زمین یا الهی مهدی از غیب آر مهدی وهادی و تاج انبیاء ای ولای تو معین آمده
۱۵۰	در همه جانها نهان چون جان جان بنده عطارت ثنا خوان آمده آنچه من کردم ز تقلید توبود در میان جان مصفاً آمده	ای تو ختم اولیا اندر جهان ای تو هم پیدا و پنهان آمده آنچه من دیدم همه دید تو بود ای بهر قرنی تو پیدا آمده
	عارفانرا جام عرفان ده بدست عشق تو برد است خودمارا زدست این فقیر مبتلا را دستگیر	عاشقان فراعش تو کرده است مست ای تو هم معشوق و هم عشق الاست دست ما و دامن تو ای امیر

- حب تو با شیر مادر خورده‌ام
مست گردد عاقبت از کین تو
خلق را باشد یقین او رهنا
چون نناظم طالع فرخنده را
تا کنم خود شرح قیل و قال خویش
مظہر سر عجایب آمده است
- من پناه خود بتو آوردہ‌ام
هر که او شرک آورد در دین تو
هر کرا حب تو باشد پیشووا
حب تو میراث باشد بنده را
باز آمیں با سر احوال خویش
این کتابم از غرایب آمده است
- گفتم از سر عجایب‌های خویش
ساختم مرهم پی دلهای ریش

اشاره بکتابهای منظوم شیخ

جوهر الذات بیاور تو به پیش
تا شود سر عجایب^(۱) پیش بین
همچو اشتر نامه مستنی کرده است
منطق الطیّرم بخوان تا برابری
لاحرم از آشیان حق پرید
تا شود این دید تو حق اليقین
و آنگهی جام هدایت نوش کن
جانب شهر ولایت پی بری
تا شود حاصل تو را مقصود جان
جام وحدت را کنی بی شبہ نوش
تو عزیزش دار همچون جان جان
آنگهی بر تخت سلطانی نشین
و آنگهی چون تذکره مقبول شو
دور روزی چند از تقلید شو

. ل خ پی بری - ۲ .

گر ازین مرهم نیابی کام خویش
آنچه از وی بشنوی در خویش بین
جوهر الذات سخن بی پرده است
گر تو از مرغ حقایق پر بری^(۲)

مرغ عطّار از زبان حق شنید
چونکه حق بشناختی شیرین به بین
رو تو اسرار ولایت گوش کن
گر تو از جام محبت می خوری

رو مصیبت نامه را از سر بخوان
گر الهی نامه را گیری بگوش

پند نامه گر بیابی در جهان
تا بیابی عزت دنیا و دین

رو بذکر اولیا مشغول شو

همچو ایشان ترک کن تجرید شو

. ل خ عیانت - ۱ .

لیک مظہر را عجایب نیک دان
در میان سالکان او رهبر است
زانکه دارم مستیی از جام او
کوی دولت از میانه او ببرد
۱۸۰ مظہر سر^۲ هویدا آمده
گفت اینک نور حق از حق رسید
گر نمیدانی بخوان قرآن او
بیشکی میدان که تو کافر شوی
وی بدانش برده تو از کل^۳ سبق
نور تو با ذات ملحق آمده
۱۸۵ پرتو ذات الهی بود تو
بحرها چون شبئمی از جود تو

حدیثی منقول از شیخ نجم الدین کبری خوارزمی

آنکه بود اندر جهان از اولیا
منبع احسان و میر عارفان
در جهان جان و دل پیغام او
بود نشسته بجمعی ز اولیا
همچو نوری در میان جان او
مهر ایشان در دل و حان پروردند
داشتندی مهرشان در جان درون
وز معارف نکته‌ها بسیار گفت
۱۹۰ جمله میدان سی هزار ای دلنواز
بود این اسرارها در شان او
جملگی از گفت الا الله گفت
۱۹۵ پس زبان بگشادو بس اسرار گفت
آنچه با حق مصطفی گفته براز
با علی گفتا و فرزندان او
پس علی رفت و سخن در چاه گفت

- وین معانیرا هم او گوید کنون
کوئیا افتاد در جان دمده
رمز اسرار حقیقت باز گفت
و آنگهی در لامکان پرواز کرد
راه حق رفند با شوق لقا
در همه دلها چوجان بنشیند او
در درون عارفان الله یافت
گر نمی بینی مکن با من جدل
وز بیان سر "حق آگاه نیست
گر رسی آخر سلطان کی رسی
لیک یک رهرو^(۱) ندیدم راه دان
از حقایق وز معارف مجتمع
مظہر سر "الهی جان تست
گفت این در حق شاه اولیا
شاه عشق و شاه موسی شاه طور
شاه نوح و شاه طوفان شاه جم
شاه الیاس است اندر بحر و بر
و آن بود پیدا میان خاص و عام
با سلیمان است در ملک جهان
با چو موسی واقف اسرار عنیب
رفته او بر عرش علیین چو ماه
یا چو موسی در گذشت از نیل او
مشتق است از ذات حی "لایموت
- بعد از آن از چاه نی آمد برون
چون شنیدند از محمد زمزمه
خود بدیشان نکتهها از راز گفت
سر ز اسرار حقیقت باز کرد
اینچین گفتند ره دانان ما
هر که راه حق رود حق بیند او
هر که در کوی حقیقت راه یافت
هست عارف نور سلطان ازل
زآنکه هر دل واقف الله نیست
چون ندانستی بعرفان کی رسی
راه رو بسیار دیدم در جهان
رازها گویم چو باشی مستمع
گفت پیغمبر که شاهی زآن تست
در همه روی زمینی مقندا
شاه سرور شاه اکبر شاه نور
شاه آدم شاه دین شاه کرم
شاه ابراهیم ویعقوب و پسر
شاه جرجیس است و یوشع زاحترام
شاه ذکریاست و داود زمان
شاه ادریس است بی شک با شعیب
شاه عیسی اوست باسر "آله
شاه اسحق است و اسماعیل او
شاه یونس بوده اندر بطن حوت

	جمله را بوده بمعنی رهمنما وز نهان دیده همه سر نهان لهمک لحمی بدانی خود یکی ^(۱) شاه بد با جمله روحا نیان	شاه بوده با جمیع اولیا شاه بوده با محمد در عیان شاه دان سر مهد بیشکی شاه بد با جمله کرو بیان
۲۲۵	شاه عزدائیل و اسرافیل هم شاه بد با اولیا در سر و قال وز درونش نی بر آمد آه گفت وز درون عاشقان آگاه بود	شاه با جبریل و میکائیل هم شاه بد با انبیا در کل حال شاه بد آنکس کھسر با چاه گفت نی همیگوید که شاهم شاه بود
۲۳۰	شاه گفته در بیان جان جان انما میخوان تو از گفت اله وز برون من بجزیک پیچ نیست	نی همیگوید که ای غافل ز شاه نی همیگوید کهاز من هیچ نیست نی همیگوید که من دم میز نم
۲۳۵	وین منادی را بعالم میز نم در طریق شاه خود صادق شدم داغ دارم از کف سلطان خویش آن ز دست دوست مرهم مینمود	نی همیگوید که من عاشق شدم نی همیگوید که من بر جان خویش نی همیگوید که داغم داشت سود
۲۴۰	وین فغان و ناله و دادم از اوست تو همیدانی اگر بردى سبق از برون و از درون احوال خود یا خود از مستان این می نیستم	نی همیگوید که او بد سر حق نی همیگوید که گویم حال خود نی همیگوید که من نی نیستم
	با من اندر چاه تن آخر که بود در میان چاه تن از حق شنفت پس برفت و سر حق با چاه گفت	نی همیگوید که بر گویم چه بود نی همیگوید که اخ خود حق بگفت نی همیگوید که او ز الله گفت

۱- مولانا رومی فرماید :
از لحمک لحمی بشنو تاکه بدانی

کان یار که او نفس نبی بود علی بود

- می ندانستی که او بد بود حق
ره رو دنیا و دین حق هم اوست
آخر الامر از که میجوانی پناه
چند گردی گرد هر در چون جعل
از امیر دین که شاه اولیاست
در میان جان توئی معبد من
وین طریقت نیز از اطوار اوست
ز آنکه در عالم ندارد او نظری
وین ندای عشق در عالم زنم
دایماً با نور حق در نور بود
عاشقان را صاحب اسرار بود
سر اسرار خدا با یار گفت
در میان جان و تن دلدار باش
من بگویم سر اسرارت نکو
هر چه حق میگفت حیدر نیز گفت
کن درونم خون برآمد تا بلب
گفت کبری حال خود بامن بگو
تا چه گفته است آن امام راستگو
- ني هميگويid که اي مردود حق
ني هميگويid که راه حق هم اوست
ني هميگويid که اي گم کرده راه ۲۴۵
ني هميگويid که اى نور ازل
ني هميگويid که عرفان از که خواست
ني هميگويid که اي مقصود من
ني هميگويid که شرع اشعار اوست
ني هميگويid که راه او بگير ۲۵۰
ني هميگويid که دائم دم زنم
ني هميگويid که او منصور بود
ني هميگويid که او عطار بود
ني هميگويid که اين عطار گفت
ني هميگويid که با من يار باش ۲۵۵
ني هميگويid که حق گفنا بگو
ني هميگويid على از حق شفت
گفت نی در پیش نجم الدین سبب
در ارتباط ولايت با نبوت

- گر گرفتار آمدي در چاه تن
ز او لين و آخرینم باز گفت
وارهان اين روح را چون جان ذلن
در سرت دستار و در برصوف کيش
ورنه طوق لعن در گردن کنى ۲۶۰
گفت نی تو گوش دارا حوال من
حیدر کرار با من راز گفت
گفت آخر چند باشی در بدن
ای بخود مغورو از شیخی خویش
جهد کن تا تو تکبر کم کنى

۲۶۵	از معارف جان خود در کار کن مرتضی از دید او تحقیق داشت مرتضی آسوده اینجا نبود مرتضی در عین انسانی نشست مرتضی را خواند حق در پیش خویش	رو تو Turk جامه و دستار کن مصطفی از پیش او توفیق داشت مصطفی آلوده دنیا نبود مصطفی سد شریعت را ببست مصطفی را جبرئیل آمد ز پیش
۲۷۰	مرتضی در عین انسان آمده مرتضی اسرار سبحان آمده مرتضی دیده ز ماهی تا بماه مرتضی از نور حق انوار دید مرتضی دیده است حق را دمدم	مصطفی نز اسم اعیان آمده مصطفی در جسم چون جان آمده مصطفی رفتہ بمراجع آله مصطفی از حق همه اسرار دید مصطفی در راه عرفان زد قدم
۲۷۵	مرتضی با مصطفی آن باز گفت مرتضی گفته است جام حق بنوش مرتضی گفته است راز حق شنو مرتضی گفته است زوآگاه باش مرتضی گفتا دعا آمین اوست	مصطفی با حق تعالی راز گفت مصطفی گفته است با ایمان بکوش مصطفی گفته است راه راست رو مصطفی گفته است با الله باش مصطفی گفته است دین دین اوست
۲۸۰	مرتضی گفتا که ای ایمان من مرتضی گفتا که علم احمد بداد مرتضی گفتا که یا خیر الورا مرتضی گفتا که ای خورشید و ماه مرتضی گفتا طریقت زآن ماست	مصطفی گفتا که حیدر پاک زاد مصطفی گفتا علی " بابها مصطفی گفتا که ای شیر اله مصطفی گفتا شریعت جان هاست مصطفی گفتا که شرعمن دین شده
۲۸۵	مرتضی گفتا دلم حق بین شده مرتضی گفتا که با آدم منم مرتضی گفتا که هستم سر غیب مرتضی گفتا که حق از من شفت	مصطفی گفتا که در عالم منم مصطفی گفتا که در من نیست عیوب مصطفی گفتا که حق بامن بگفت

- مرتضی گفتا که آدم نام اوست
مرتضی گفتا که انسان طور من
مرتضی گفتا که نام من ولیست
مرتضی گفتا که قبله روی اوست
مرتضی گفتا که جفرم را بهین
مرتضی گفتا که راهم سوی تو
گفت بر کنند ز دنیا بیخ و بن
کفر و ایمان راز هم نشاختم
با همه خلق جهان بودم بحلم
اینهمه خلق و کرم با کرد نیک
خانقه هم چند طرح انداختم
خانقه معمور و یاران دوستدار
خود نبردم من ز دنیا سود هیچ
تا بیایی در و گوهر بیکران
اینچنین ها در درون شه بود
همچو نی نالان و مجنوں آمدم
همچو پشه بر سر هر ره بدم
لیک در راه یقین وا مانده ام
چون گیاهی خیز و بیرون شوزچاه
کی برون آیی تو از چاه گناه
در بی غولان ره گمره شده
ایستاده راه و چاه اینک رسن
در ته چاه فنا دم کرده ای
از درون چه چو حلقة بر در آ
- مصطفی گفتا که عالم دام اوست
مصطفی گفتا که عرفان نور من
مصطفی گفتا که نور کل علیست
مصطفی گفتا که کعبه کوی اوست
مصطفی گفتا که علم اولین
مصطفی گفتا که جفرم روی تو
شیخ چون بشنید از نی اینسخن
گفت تا امروز من جان باختم
با همه دود چرا غ و درس و علم
اینهمه ذکر و دعا با ورد نیک
مدرسه با چند مسجد ساختم
وقف بسیار و غنیمت بیشمار
اینهمه ظاهر بدنیا بود هیچ
رو تو سود خویش از ایمان ستان
سود و سودا در درون چه بود
از درون چه چو بیرون آمدم
سالها اندر درون چه بدم
سالها من علم صوری خوانده ام
مانده ام در چاه تن غرق گناه
گر نباشد همدم تو حب شاه
ای گرفتار درون چه شده
تو بخود افتاده ای در چاه تن
تو رسن در حلق محکم کرده ای
رو رسن بر دست گیر و خوش بر آ

سلسله میدانی آخر از که است
ور یقینت نیست پس افسرده‌ای
وین محبت از زمین او بروست
۳۱۵ ور نداری تو بود دینت دغل
تو برو از آتش حسرت بسوز
راه گم کرده نداند راه را
تا نیقتن در درون چاه تن
رفت در دریای کفر او ناپدید
وین رموز سر^۱ شاه از من شنو
از دم منصور و هم از دار گفت
هم از و عطّار و هم کبری شنید
هم از او عیسی بن مریم شنید
هم از او این جمله عالم شنید
۳۲۵ از درون ما همه آگاه بود
از دوئی بگذر که تا یکدل شوی
چون درختی دان که او بی میوه شد
حق^۲ تعالی با علی اسرار گفت
جبرئیل از کمترین شاگرد تو
با جمیع رهروان همراه شدی
پس مبارک باد معراج اله
خاتم ختم رسول ایشان دین
تو باو گفتی او از تو شقت
۳۳۰ مظہر سر^۳ خدا و شمع راه
پر تو حق در دل آگاه ماست
ای تو شیخ و دعوی تو نادرست
گر تو دین او نداری مرده‌ای
این یقین عطّار دارد از نخست
این یقین عطّار دارد از ازل
این یقین عطّار دارد همچو روز
هر که او پی رو نباشد شاه را
گر تو مردی راه اور وهمچو من
هر که او در چاه تن شه را ندید
گر تو خواهی سر^۴ چاه از من شنو
ز آنکه حیدر از درون یار گفت
هم از او یعقوب و هم موسی شنید
هم از او جبریل و هم آدم شنید
هم از او آن سالک ادهم شنید
اینه‌مه اسرار سر^۵ شاه بود
گر تو راه او روی و اصل شوی
هر که دین او ندارد لیوه شد
اینسخن را تو مگو عطّار گفت
ای شده سر^۶ خدا خود و رد تو
در معانی از همه آگه شدی
با محمد گفت شه در صبحگاه
تو بدست مصطفی دادی نگین
آنچه حق^۷ با توبگفت او با تو گفت
پس محمد گفت ای سر^۸ آله
مطهر سر^۹ عجایب شاه ماست

- | | |
|---|--|
| <p>دنیی و عقبی همه یك جام اوست
اڑ تو اسرار معانی او شقت
او یقین از ماه تا ماهی بیدید
جام وحدت را لبالب نوش کرد
در میان امّتان ایمان نبرد
تو یقین میدان که از بدعست برست
مصطفی بر درد او درمان نهاد
جای او کردند جنّات النعیم
عهد او باشد بعرفان همچو شهد
در میان باغ او طوبی برست
در میان سالکان جان آورد
با محبان علی همراه شد
هست او در ذات ایشان محترم
در میان خلق حرم ایستاد
از سلوک سالکان آگاه رفت
از امیر المؤمنین تفرید یافت
بیشکی گردد همه دینش درست
در میان کفر سر گردان بمرد
در دم آخر شهادت می نیافت
دست از دامان حیدر و امدادار
می ز جام هل اتی خود نوش کن
در حقیقت نکته‌های راز گو
واقف اسرار آن جانان نه
عشق باشد مظہر غوغای علم</p> | <p>مظہر ما شمّه از نام اوست
اینهمه اسرار اگر عطار گفت
هر که او اسرار شه از شه شنید
هر که اسرار علی را گوش کرد
هر که گفت شاهرا فرمان نبرد
هر که او با شاه ما بیعت به بست
هر که گفت شاه ما در جان نهاد
هر که او با شاه مردان بد مقیم
هر که او با شیر یزدان کرد عهد
هر که او با شاه ما باشد درست
هر که او با شاه ایمان آورد
هر که او در دین حق آگاه شد
هر که او در راه عرفان زد قدم
هر که او در شرع محکم ایستاد
هر که او در راه حیدر راه رفت
هر که او در راه حیدر دیدیافت
هر که او در راه حیدر شد نخست
هر که او با مرتضی ایمان نبرد
هر که او از شاه مردان روی تافت
گر تو میخواهی که باشی رستگار
رو تو فرمان خدا را گوش کن
رو تو با حق راز خود را باز گو
تا تو از خود کم نه انسان نه
عشق باشد گوهر دریای علم</p> |
| <p>۳۴۰</p> | <p>۳۴۵</p> |
| <p>۳۵۰</p> | <p>۳۵۵</p> |
| <p>۳۶۰</p> | |

آنکه او در هفت ماهه حیدر است
جله ذرّات نقش نام او
اختر برج ولایت مرتضی است
وین یدالله از کلام حق شمر
انما در شان او آمد به بین
یک زمان از راه حق غافل نبود
اینسخن از من شنو گر راستی
گمرهان را او فکند در نار تفت
نه چو عاصی سوی کان فسق رو
وانگهی سوی بپشت و حور شو
گر ندانستی شوی مردار تو
تا برآرد نام نیکت عشق نیز
تا ترا سلطان دین داند نکو
تا بیابی در از آن دریای جود
تا بیابی سر معنی در سخن
تا بیابی تو عیان سر خدا
ممچو حیوان در زمین حق چرید
گر تو هستی راه بین در راه رو
غیر ایشان نیست اینجا مقتدا
هر چه این بیچاره گوید بشنوی
آنچه گفتم بشنو و خاموش کن
در طریق اهل عرفان مرد شو
حاضر سر رشته اسرار باش
صحبت ارباب دنیا را مجو
مظہر کل عجایب حیدر است
ختم بادا این کتب بر نام او
در دریای نبوت مصطفی است
مرتضی باشد یدالله ای پسر
مرتضی میدان ولی حق یقین
مرتضی داده خبر از بود بود
مرتضی میدان امام راستی
راست دیدور است گفت و راست رفت
تو چو قطره سوی بحر عشق رو
تو چو قطره فرد باش و نور شو
جوی خلد و حور در این دار تو
تو ز عقل خود بیکباره گریز
رو تو خود را از میان بردار تو
رو تو خو را باز گردان از وجود
رو تو خود را در میانه نیست کن
رو ز دنیا دور شو چون مرتضی
هر که او اینجا بقای حق ندید
رو تو انسان باش واز انسان شنو
راه بینان مصطفی و مرتضی
گر تو میخواهی که از ایشان شوی
رو تو این سر معانی گوش کن
راه ایشان گیر و فرد شو
کم خور و کم گوی و کم آزار باش
می نشین با عارفان نیکخو

۳۶۵

۳۷۰

۳۷۵

۳۸۰

- در مقام بی خودی ممتاز شو
تا تو را گردد معانی همسین
تا بماند در جهانت گفتگو
تا شوی در ملک معنی سر بلند
در میان سالکان و عارفان
ورنه در دنیای دون باشی بخواب
بعد از آن در علم معنی گوش شو
بیش عطار آعالاج مرگ کن
در علوم باطنی جز حال نیست
وز علوم باطنی درمان شوی
وز علوم باطنی یابی صواب
وز علوم باطنی با او شوی
وز علوم باطنی انسان شوی
همچو تو اسرار دان درده نیست
از لباس معرفت عورت کند
همچو خورشید جهان تابان ما
سالکان را رهنمای جان شده
ماه و خورشید جهان پروردگات
در میان جان نشسته بخش تو
ذآنکه هستی در همه جانها نهان
خوش فروزان کن در او انوار را
در معنی در معانی سفتح ام
سر اسرار خدا را رو برو
تا که او ساف تو بر خوانم تمام
- با محبان علی همراز شو
هر چه بینی نیک دان و نیک بین
هر چه گوئی نیک گوای نیک خو
بیعت نیکو تو با مظہر بند
جهد کن تا نیک باشی در جهان
رو توعشق آموز و صورت کن خراب
- علم حق رادان و خود باهوش شو
این علوم ظاهری را ترك کن
کز علوم ظاهری جز قال نیست
از علوم ظاهری بیجان شوی
از علوم ظاهری گردی خراب
- از علوم ظاهری بیرو شوی
از علوم ظاهری ترسان شوی
در علوم ظاهری جز زهر نیست
دید علم ظاهری کورت کند
- ای تو اسرار درون جان ما
از درون و از برون تابان شده
عرش و کرسی ذرّه از پردهات
اینجهان و آنجهان یک نقش تو
من که ام تا وصفت آرم بر زبان
- یا امیر المؤمنین عطار را
یا امیر المؤمنین جان گفته ام
یا امیر المؤمنین با من بگو
تا شود روشن دل و جانم تمام

ای ز اوصاف تو روشن جان من
یا امیر المؤمنین خود گفته‌ای
جهد کن عطار خود را گوش دار
تو مگو پیش خران اسرار را
کار حال ماست در عالم مدام
سلسله در سلسله میر و بحق
من سبق را از علی آموختم
من سبق از کل کل آموختم
من ز دنیا رخت خود بر بسته‌ام
من سبق را از اله آورده‌ام
من سبق را از یقینم گفتم
من سبق از ذات او گویم مدام
من سبق گویم زانفاس کلام
من سبق از میم گویم یازلام
من سبق گویم ولی تو هوش دار
من که با عطار خواهم گفت راز
چونکه عطار این روزگار شنید
ای ز تو روشن همه روی زمین
من که ام تادم زنم از گفت خود
من که ام یک بندۀ بیچاره
من کیم خود گردی از نعلین تو
یا علی واصل کن این بی بهر را
پس زبان بگشاد کای عطار دین
چونکه عطار این شنیداز سر غیب

پر تو نور تو شد ایمان من
وین معانی چو در را سفته‌ای
این معانی نهان را هوش دار
ذآنکه جز وهمی نداند کار را
سلسله در سلسله میدان تمام
چون نخواندستی چهداشی این سبق
نى زجهال خلی آموختم
خرقه ایمان از او برد و ختم
وز جهان دون بلکی دسته‌ام
مصطفی را اعذر خواه آورد هام
این یقین خود ز خود بنهفته‌ام
چون نمیدانی چه گویم با تو خام
با تو و با کل عالم خاص و عام
یا زالهای عطائی یا زنام
در معنی مرا در گوش دار
و آنکه با حق اوست دائم در نماز
گفت آمد نور حق از من پدید
هست عطارت ز خرم من خوش‌چین
من گرفتم در کلام مفت خود
از مقام جان و تن آواره
ذرّه افتاده پیش عین تو
تا شوم خورشید و گیرم دهر را
دادمت اسرار و درهای یقین
گفت عطارت ندارد هیچ عیب

۴۱۰

۴۱۵

۴۲۰

۴۲۵

۴۳۰

گر همی خواهی که یا بی یار را راه دین راه علی دان در یقین در عجایب سرّها دارم نهان تا بگوید حال و احوالات تمام گر چه سرّها من بمظہر گفتهام بعد از این خواهم سخن بسیار گفت این کتب را مظہر حق نام کرد بعد از این الام با عطّار گفت	در دل خود میطلب اسرار را تا شود نور المت راه بین لیک جوهر را بیاور در بیان و آنگهی در وادی معنی خرام این کتاب از گفت حیدر گفتهام وین کتب را گفته کرّار گفت در میان خلق عالم عام کرد میتوانی یک کتبز اسرار گفت	۴۳۵ ۴۴۰
گفتمش گویم بحکم ذو الجلال هم بفرمان خدای لایزال		

در اشاره بکتاب جوهر الذات که از تصنیفات شیخ است و سر لقب عطار غوطه خوردم جوهری کرد او عطا من عجایب سرّها دارم در او روح مطلق گردد و انسان شود در میان گنجها پنهان شود در میان سالکان عرفان برد در طریق راه حق رهبر شود همچو منصور آن زمان حق گوشود تا در آن بینی خدا را بی لقا جوهر مارا و مظہر را بخوان باز یابی سرّهای خویش را همچو کوران در جهان فرسوده غیر حق تو خود بینی هیچ جا و ند آن اسرار مطلق گفتهام	یک شبی در بحر شاه اولیا جوهر ذاتش نهادم نام او هر که خواند جوهر مسلطان شود هر که خواند جوهر مچون جان شود هر که خواند جوهر مایمان برد هر که خواند جوهر مگوهر شود هر که او خود را نداند او شود رو تو پیدا کن کتبهای مرا گر خدا خواهی که بینی در عیان تا بینی تو خدای خویش را گر نبینی کور باطن بوده ای برادر چشم دیدت بر گشا من در این گفتارها حق گفتهام	۴۴۵ ۴۵۰
---	--	------------

- گنج عرفان و معانی بیشمار
بازآیم بر سر این گنج خویش
رنج من آن بد که سر گردان شدم
حضرت شاهم بیامد جام داد
نام من عطّار گفت و گفت گو
زآنکه عطّاری تو در دگان من
زآنکه این خوان از خدا آمد بن
هست دریا ذره از خوان من
حق تعالی گنج اسرارم بداد
از من اسرار خدا شد آشکار
کرده با جان عالم معنی قرار
از نبی باشد ترا ایمان درست
ای تو از حق غافل واز کار خود
گربدانی اصل خود سلطان شوی
ای تودورافتاده از مأواتی خویش
منزل و مأوات جای عاشقان
سالک راه خدا آنکس بود
بعد از این او ترک سر گوید چو من
هر که بگذشت از سر او اسرار یافت
رو تو ترک غیر کن عطّار شو
ای تو در دنیا گرفتار بدن
نه ذنی نه مرد در راه الله
دیو ملعون پیر این معنی بود
راه رو دانی که باشد در جهان
- اندرین آورده ام خود صدهزار ۴۵۵
زآنکه بردم در عجائب رنج خویش
اندرین دریای بی پایان شدم
در میان عاشقانم نام داد
از من و از غیر من ذنهار جو
- هر چه جو یندت بده از خوان من ۴۶۰
وندر او پیدا و پنهان سر کن
قرص خورشید است یکتا نان من
در درون من معانی را گشاد
از حدیثم نی بنالد زار زار
- چار عنصر را بداده پود و تار ۴۶۵
وز علی باشد همه عرفان درست
می ندانی هیچ تو رفتار خود
ورنه همچون دیو و چون شیطان شوی
جهد کن تا توروی با جای خویش
- وین رموز صادقان و صالحان ۴۷۰
کاین جهان در پیش او چون خس بود
همچو منصوری بود بی خویشن
وین معانی در جهان عطّار یافت
و آنگه از خواب خود بیدار شو
- حیف باشد بر تو نام مرد و زن ۴۷۵
دیو ملعونت برون برده ز راه
راه رو باید که با تقوی بود
با تو گویم گرنه کوری ای فلان

- راه رو در راه حق میدان نبی
راه میخواهی بیا اندیشه کن ۴۸۰
- بعد از آن میدان ولی را ای غبی
رو تو مهر شاه مردان پیشه کن
گر تواز جان در پی مهرش روی
گر تو مهرش را نداری در درون
راه میخواهی اگر از راستی
از عذاب دوزخی این شوی
بیشکی ملعونی و مردود دون
از ولای مرتضی برخاستی
خود فرو رفتن بسر در چاه او
دین چه باشد و اصل اندر راه او ۴۸۵
- هر که چون دانه بیفتند بر زمین
خود برون آید چونی اسرار بین
- در شرح حال خود فرماید**
- حال خود بشنو ز من ای مرد نیک
چون پدر این پند را تعلیم کرد
گفت ای نور دو چشم صالحان
همچو تو فرزند در گیتی نزاد ۴۹۰
- حال خود بشنو ز من ای مرد نیک
اوستادم هم مرا تعظیم کرد
وز معارف نقد اسرار زمان
دشمنانت را سر و تن گو مباد
از تو روشن گشته ایمان یقین
ای تو مقصود پدر در سر دین
ای تو در ملک دلم روشن شده ۴۹۵
- حال خود بشنو ز من ای مرد نیک
در میان باغ جان گلشن شده
و آنگهی دنیا و دین در باختم
از من ایندم اینسخن را گوش داد
از وجود خویش کی یا بی خبر
ای تو در دین خدا ایمان بیار
رو تو در دین محمد رست شو ۵۰۰
- هر که دیدار ولی پیدا ندید
تو یقین میدان که او خود راندید
- در بیان مذهب و سلسله پیر خود فرماید**
- چون پدر روزی باستادم سپرد
نژد او از راه تعلیم ببرد
همچو خورشیدی که باشد او میان
آن معلم بود عالم در جهان

۵۰۰	حکمت لقمان نموده در نجوم در بالماں معانی سفته بود پی باسرا رنهانی برده بود خاص اهل الیت گویند ای عجب وین ز انفاس پیمبر داشت او	آن معلم بود وارد در علوم او تصوّف را نکو دانسته بود در علوم جعفر او پی برده بود داشت او یک سلسله کانزا ذهب آنعلوم از پیش جعفر داشت او
۵۰۵	با خدا گفته معانی ز آن خویش در طریق عشق خود جاهم بده همچو گردی باشم از خاک رهت ای ربوده گوی معنی را بحلم در جهان خورشید تابان آمده	چند وقت او در درون جان خویش گفت یا رب تو شه راهم بده تا شوم بینا و گویا وانگهت ای شده همچون قمر تابان بعلم بود او از بود عرفان آمده
۵۱۰	ز آنکه او در راه حق قاضی نبود آمد اندر پیش آن کان صفا از می سلطان خود جامش برم نه چو آدم دانه اندر دام خورد هم باو اسرار حق همراه بود	لبک او از فخر دین ^(۱) راضی نبود چند نوبت نجم دین کبرای ما لیک جدم نیست تا نامش برم همچو منصور او هزاران جام خورد او ز عرفان خدا آگاه بود
۵۱۵	از وجود خویش کلی رسته بود سی هزار دیگر از راه عدول از درون او در آمد جیب جیب در میان عاشقان روشن شده خدمت شایسته کرده سال و ماه	سی هزار اسرار حق دانسته بود سی هزار از گفته شرع رسول جمله این سرّها زمکنونات غیب او ز خود بگذشته و گلشن شده سیصد و شصت و دو عارف را زراه گفت کای فرزند فرزانه سخن
۵۲۰	بشنو از من یادگار و گوش کن جمله خواهم کرد بر تو من نثار ناگهان شخصی در آمد از درم	با من از حق بود سرّ بیشمار دان که شب بودم بخلوت از کرم

۱- مقصود امام فخر الدین رازی صاحب تفسیر معروف است.

- بر همه دلها و جانها شاه بود
گفت سر بردار و سر حق به بین
در دل خود نور حق افراشت
دیدم اندر پهلوی او مرتضی
میشناسی شاه دین را از یقین
اینچو از آنکه هست او بحر کل
از عذاب حق تعالی رسته ام
بعد پیغمبر امام متّقین
زو همه عرفان حق بشنیده ام
من از او دانم مراین نه طاق را
من از او خوانم همه آیات حق
خود ازاو تابان بود خورشید و ماه
زین معانی برده اهل دین سبق
گفته اش ایزد ثنا اندر کلام
من در او دیدم همه دریای حلم
ز آنکه او بوده ولی و رهنمای
اوست بینا در کلام آخرین
لا جرم اندر جهان مشهور بود
بی گمان عیسی بن مریم بود او
گل ز بستان معانی چید او
کاین سخنها را ولی داند همی
خرقه توفیق ایمان دوختی
قصه مراجعاً با من باز گفت
عرش را کرده مشرف از قدم
- چون نظر کردم رسول الله بود
روی خود پیشش نهادم بر زمین
من بحکم او چو سر بر داشتم
چون نظر کردم بروی مصطفی
مصطفی گفتا بمن کای مرد دین
میشناسم گفتم ای ختم رسول
من باو ایمان خود وابسته ام
شاه را دانم من از روی یقین
سر حق در ذات او من دیده ام
من در او بینم همه آفاق را
من از او رانم سخن در ذات حق
من در او بینم همه نور الاء
من از او دیدم همه دیدار حق
من از او دیدم ولایت را تمام
من از او دیدم کتبها پر ز علم
من در او دیدم تمام انبیا
اوست دانا در علوم او لین
من در او دیدم که او منصور بود
من در او دیدم که آدم بود او
هر که او را دید حق را دید او
بعد از آن گفتا رسول هاشمی
این معانی را ز که آموختی
گفتمش ز آنکس که با من راز گفت
ز آنکه او بابت بر شهر علوم

پس رسول هاشمی گفت این علوم
 تا بکی باشی خموش و دم بخود
 چونکه خورشیدجهان مطلع شود
 گوی معنی را کسی خواهدربود
 مست گشته همچو بلبل دم زده
 پیشت آید صادقی دل زندهای
 جام اسرارش بده تا درکشد
 او بود عطار و عطر افshan شود
 او بعالی سرها گوید بما
 همچو منصور از اناالحق دم زند
 تو برو اورا ز عرفان درس گو
 رو تو آنچه دیدهای از سر جان
 رو تو اورا از من و از شاه گو
 ما باو دادیم اسرار خدا
 ما باو دادیم گویائی عشق
 عشق ما در جان او سوزان شده
 هر که او از سرها آگاه نیست
 هر که هارا در یقین نشاخته
 هر که راه ما رود ره یابد او
 هر که از ما درو شد بی نور شد
 چون شنیدم من زاستاد این سخن
 آتش شوق ولایت جوش کرد
 جمله عالم سربرس بیهوش کرد
 مقوله پیر در باره شیخ
 گفت پیر ره که او بیخود شده در ره عرفان حق راشد شده

بعداز آن نقش صور از لوح شوی غیر حق را از دلم کردم بر وون جهد کن از هستی خود رو بر وون چون بدیدم مظہر ذات الاه در کمال سر ^۱ او حیران شدم بر جمال شاه او کردم سلام جان خود از فیض او آراستم تا رسیدم من بدرگاه الله بیشکی او در مقام حق رسید بیشکی او خود حق مطلق شود جمله عالم را هم او برهمن زند تا نگردی در ره دین ناسپاس او بچاه ویل شیطان راه یافت حق بقر آن گفته با او هل اتی او یدالله است در عین اليقین	نقطه سر ^۲ قلم با لوح گوی گفتمش چون علم حق آمدرون عشق با هستی من شد رهمنون من بکلی خویش را کردم تباہ یک چله در پیش آن سلطان بدم آنچه گفت او گوش کردم من تمام آنگهی از وی اجازت خواستم جملگی هستی خود کردم تباہ هر که او را دید جله حق بدید هر که او راحق بداند حق شود همچو منصور از انا الحق دم زند کفر وايمان را گذار و حق شناس هر که او از دین احمدروی تافت رو ز احمد پرس سر ^۳ مرتضی تو چه دانی سر ^۴ این دریای دین	۵۷۰ ۵۷۵ ۵۸۰
--	--	-------------------

اشاره به حدیث غدیر خم

با رسول الله ز آیات منیر ز آنکه از حق آمده پیغام او هستم این دم خود رسولی بر شما بر تو من اسرار حق آسان کنم من بگویم با شما راز نهفت حق و قیوم و خدای غیب دان هر که این سر ^۱ را نداند زن بود مرتضی کان کرم بحر صفات	حق تعالی گفت در خم ^۲ غدیر ایها الناس این بود الہام او گفت کن تو با خلائق این ندا هرچه حق گفته است من خود آن کنم جبرئیل آمد همین با من بگفت این چنین گفته است قهار جهان مرتضی ولی عهد من بود مرتضی باب علوم مصطفاست	۵۸۵ ۵۹۰
---	--	------------

	مرتضی را بد حسین اسرار خوان	مرتضی را بد حسن اسرار دان
	بودز و قنبر غلام خاک راه	مرتضی را بود سلمان تکیه گاه
	زآنکه استادش بد از سر کلام	مرتضی را بود جیریلش غلام
	بگذر از باطل بگیر این کیش را	تو نمیدانی امام خویش را
	مرتضی اسرار حق دارد قبول	مرتضی داماد و بن عم رسول
	همچو موری او فتاده در چهی	گر تو راه او نگیری بی رهی
	هم ببابی آنچه از حق خواستی	رو تو راه راست اینک راستی
	گوش کن اسرار او از چاه پرس	رو تو راه راست را از شاه پرس
	در معانی جمله احوال او	تا برآید نی بگوید فال او
	صف ایمان کرده در کارم علیست	نمیگوید که اسرارم علیست
	خود ولای شاه مردان نیست	تو چه دانی چونکه ایمان نیست
	بیشکی او خود ز مردودان بود	هر که او را رهنا شیطان بود
	غیر حق را از دل خود پاک کن	رو تو ترک زرق واين امساك کن
	عالی را اینچین رسوا مکن	ترک مذهبها کن و غوغاء مکن
	جوی علم معنی دیگر مباش	خارجی و راضی دیگر مباش
	این نکونبود مگر پیش خرف	مذهب بسیار باشد مختلف
	اینسخن نقل است از شیخ کبار	مذهب حق یک بود ای هوشیار
	در ره تحقیق تلقین داشتند	آل احمد جله یک دین داشتند
	مذهب حق را ز هشت و چار جو	رو چو ایشان مخزن اسرار جو
	بی کلام حق همه تصنیف دان	این کتبهائی که بینی در جهان
	وینهمه شرح و دلایل بهر کیست	هیچ میدانی که تصنیفات چیست
	شرح گوید از علوم فلسفه	بهر آنکس کو رود در مدرسه
	در میان عارفان او خر بود	آن بزرگ مدرسه ارزش بود
	من بحال او بگریم زار زار	او ستاند غله و زر بیشمار

- ۶۲۰
- | | |
|---|--|
| جله‌خون و ریم درویش و دنی است
بهر یکدینار در صد جا نوشت
تا بگیرد یکدرم کین حق ماست

حق تعالیٰ حلق او خواهد گرفت
بعداز آنی دلق او خواهد گرفت

در نکوهش مفتی میفرماید | زانکه مال و قمیدانی که چیست
هر که او مفتی شد و فتوی نوشت
بدعت و بہتان همه میکرد راست |
|---|--|
- ۶۲۵
- | | |
|--|--|
| زانکدرشت گیرد او از خلق عام
در شود در نار دوزخ بیدرنگ
در نهانی گیرد او از روی بیم
مال او در دفتر خود جا کند
ضبط کردی مال ایتمام از نبرد
قاضیش گفتاکه مالش ضبط کن
گفت حق داده مرا خوان نعیم
وز یتیم بی پدر بیگانه کرد
پنج دیگر را بقاضی کرد رد
وینحکایت را ز مردم می‌نهفت
گفت کردم خرج او بی ماجرا
گفت دیگر را نگه دار ای نکو
گفت با قاضی که با ما رحم کن
بر دزد و او فتادش در کمند
جان ازاین آتش بود در تاب و تفت
با تو این دعوی بی‌معنی کنند
خاطر من زین سبب افسرده است
جمله را محکم نهادم زیر ریک | من بگویم حالت قاضی تمام
او همی بیند که دارد نام و ننگ
رشوت بسیار و زرهای یتیم
پس یتیم بیکسی پیدا کند
قاضی را یک ملازم بود فرد
کرد پیدا او یتیمی بی سخن
شش‌هزاری داشت نقره آن یتیم
پس گرفت آن زربسوی خانه کرد
بر گرفت او یکهزار از بهر خود
بی تکلف بهر خود قاضی گرفت |
|--|--|
- ۶۳۰
- | | |
|---|---|
| گفت قاضی توجه کردی و جدا
کرد قاضی یکهزاری قرض از او
چون بر آمد چند روزی زین سخن
وجه آن مسکین یتیم مستمند
جمله را دزدان بذریبدند و رفت
گفت روچون بر تواین دعوی کنند
گوی زد را دزد از من برده است
من بحفظ آن بکردم جهد نیک | گفت حق داده مرا خوان نعیم
وز یتیم بی پدر بیگانه کرد
پنج دیگر را بقاضی کرد رد
وینحکایت را ز مردم می‌نهفت
گفت کردم خرج او بی ماجرا
گفت دیگر را نگه دار ای نکو
گفت با قاضی که با ما رحم کن
بر دزد و او فتادش در کمند
جان ازاین آتش بود در تاب و تفت
با تو این دعوی بی‌معنی کنند
خاطر من زین سبب افسرده است
جمله را محکم نهادم زیر ریک |
|---|---|
- ۶۳۵
- | | |
|--|---|
| گفت روچون بر تواین دعوی کنند
گوی زد را دزد از من برده است
من بحفظ آن بکردم جهد نیک | گفت حق داده مرا خوان نعیم
وز یتیم بی پدر بیگانه کرد
پنج دیگر را بقاضی کرد رد
وینحکایت را ز مردم می‌نهفت
گفت کردم خرج او بی ماجرا
گفت دیگر را نگه دار ای نکو
گفت با قاضی که با ما رحم کن
بر دزد و او فتادش در کمند
جان ازاین آتش بود در تاب و تفت
با تو این دعوی بی‌معنی کنند
خاطر من زین سبب افسرده است
جمله را محکم نهادم زیر ریک |
|--|---|

من زدت را چون امینی بوده‌ام
 هیچ بر تو می‌ناید مرد باش
 چون بیتم آن زد طلب کرد از امین
 ماجری گفتند با قاضی بهم
 گفت قاضی بایتم ای بواسعجیب
 او یکی مرد امین عادل است
 زو خیانت کی روا باشد روا
 دیگر آنکه هیچ می‌ناید بشرع
 چون بیتم از قاضی اعظم شنید
 کار قاضی این و کار هفتی آن
 راه شرع اینست کایشان می‌روند
 راه راه مصطفی و آل اوست
 من بتوصیه بار گفتم صد هزار
 راه حیدر روکه اندر راه او
 راه راه اوست دیگر راه نیست
 خویش را مفکن تو اندر چاه تن
 اینهمه درها که این عطار سفت
 گفت بشنو گیر در گوش اینهمه
 ز آنکه شب تاریک و ظلمانی بود
 من بسی شبهای بکنجی بوده‌ام
 گنج جانست و جواهر معرفت
 ای تو مغروف جهان و مال خود
 گر هزاران سال تو زحمت بری
 عاقبت بگذاری و بیرون روی

کی بدان من دست خود آلوده‌ام
 وز غم و اندوه عالم فرد باش
 پیش قاضی رفت نالان و غمین
 کرد قاضی نا توان را متهم
 اینچین در شرع ما نبود غریب
 سالها در محکمه دارد نشست
 بر تو باشد زین حکایت حد روا
 بر امین تو برای اصل و فرع
 اینسخن را گفت از شرع این بعيد
 کار ملای مدرس را بمان
 اینهمه دنبال شیطا می‌روند
 چون بدافتی برو کاین ره نکوست
 دست از دامان حیدر بر مدار
 نور حق بد از دل آگاه او
 گر روی جای د گرجز چاه نیست
 جهد کن تا تو برون آئی چومن
 در درون گوش او کر ار گفت
 تا شود روشن شب تو زین همه
 در درونش آب حیوانی بود
 راه عرفان را بسی فرسوده‌ام
 من از اینها می‌کنم با تو صفت
 رحم می‌ناید ترا بر حال خود
 مال دنیا را همه جمع آوری
 خود یقین میدان که تو ملعون روی

۶۴۰ ۶۴۵ ۶۵۰ ۶۵۵ ۶۶۰

- تو فتاده اندرو چون خارو خس
همچو حیوان در پی خوردن شده
تا بکی تو پروری این نفس را
گر تو انسانی گذر زین انجمن
می نداری هیچ در عقبی ثواب
در میان مردمان حیران شده
وینجهان را جمله پر غوغای کنی
تاجدار ملک هندستان شوی
یا فریدونی شوی با حظ و بخت
منعدم بینی همه اعضای خویش
پس عزیزان ختم قرآن کنند
زاد راهت مظہر درویش کن
در میان عاشقان چالاک باش
تا بیابی سر عرفان نو بنو
گر هزاران سال باشی رهنما
خوش دلیلی هست شاه اولیا
راه احمد دان ره یزدان و باش
گر همی خواهی که یابی سر جم
تا دری یابی تو از دریای او
ورنهیرو تا که چون حیوان شوی
من هم از حق دارم این سر کهن
وندر او سرها بظاهر آرمت
عارفان کردند فهم اینسخن
زینسخن دنای ما مستور شد
- هست دنیا پر ز آتش بھر کس
ای گرفتار عیال و زن شده
با تو کردم بارها این ماجرا
روتواز دنیای دون بگذر چو من
ای تو در بازار دنیا بس خراب
بھر یک نان بیسر و سامان شده
گر تو صد اشتہر پر از دیبا کنی
سقف وایوان سازی وسلطانشوی
ور چواسکندر شوی باتاج و تخت
عاقبت راه فنا گیری به پیش
بعد از آن در خاک پنهان کنند
اینچنین ها بین و فکر خویش کن
رو تو درویشی گزین و پاک باش
رو تو با حق باس و راز حق شنو
تو نیابی بی ولی راه خدا
بی دلیلی راه گم گردد ترا
راه او راه محمد دان و باش
همچو عطار اندر این ره زن قدم
- ۶۶۵
- ۶۷۰
- ۶۷۵
- ۶۸۰
- ۶۸۵

- | | |
|---|---|
| <p>هست او از جان و دل آگاه عشق
حال او معاشق داند چون زلال
از جهان کوی معانی را ربود
وز درون و وز برون جزر نگنه
آنگهی در راه حق چون خالکش
خم معنی را بیکدم در کشد
آه و سوز و درد هم ز ایشان بود
وارهی بی شبیه از هر ذلتی
همچو ایشان باش و با ایشان بگیر
هر که جز این راه رفت اور نجاست
پیرو شرع محمد باشد او
همچو ناصر سور ایمان شوی
همچو منصور او نظر در شاه یافت</p> | <p>هر که او مستور شد در راه عشق
عشق سرگردان او در کل حال
هر که او همنگ یار خویش بود
ای تو در راه خدا یکرنگ نه
زنگ دل را بر تراش و پاک شو
هر که چون دانه بیفتند سر کشد
سر فرازی حق درویشان بود
گر تو میخواهی که یابی دولتی
رو طریق و راه درویشان بگیر
هست شرع احمدی راه درست
هر که در الطاف سرمهد باشد او
گر تو یکدم همنشین جان شوی
ناصر خسرو بحق چون راه یافت</p> |
| <p>توبیقین میدان کده بیراه نیست
گر روی راه دگر شه راه نیست</p> | |
| <p>پرسیدن حضرت شیخ قده از پیر مرد سالکی که در عصر او بوده از
اینکه در دنیا چه عجایب دیده و جواب دادن پیر و نقل شهادت درویشی
راه عرفان رفته در هر انجمن
در مقام جان و دل ممتاز بود
بارها گفتی بمن از سر شاه
هر چه فرمائی تو من هم پیروم
گوشم از در معانی پر بود
چه عجایب دیدی آخر از جهان
جام معنی را بیا خود نوش کن</p> | <p>پیر مردی بود سالک همچو من
سالها با اهل دل همراز بود
گفتمش ای سالک راه اله
هر چه گوئی تو بمن من بشنوم
هر چه آید از زبانت در بود
باز گوای پیر سالک از عیان
گفت گویم یک عجایب گوش کن</p> |

- نامداری عابدی خوش عارفی
همچو منصور حسین او شاه برد
از مقام سیر و ز احوال خود
گوش حکمت دار یکباری بمن
هیچ از سر خدا ظاهر نکرد
دید غوغائی میان باغ و داد
دید شخصی رو نهاده بر زمین
از بد و از نیک و از گفتار من
کین جهان بر من یکی گلخن شده
با تو گوییم تا کنی آنرا دوا
بر جمیع خلق عالم عارفی
از بدیها دست من کوتاه کن
گر ذنم بیتو دمی خود کی زیم
جملگی هستند اینجا عاصیان
شم میدارم میان مرد و زن
زآنکه هستند اینهمه از دین برون
داد من آخر از اینها توستان
گفت ای جلاد تیغ خود بران
مرد را آورد وزان ایوان فکند
این چنین ظلمی بشد بر نامراد
در میان آتشش بگداختند
دشمن درویش و دیو رهزن است
بود نامش شیخ عبدالله رد
در میان سالکان آرام او
- بود در ایام من یک واقعی
در کمال حکمت او آگاه بود
گفت با من یک حدیث از حال خود
من بکردم آنچه کردی او سخن
سالها افشاری راز و سر نکرد
ناگهی سیرش ببغداد اوفتاد
رفت تا بیند که چه غوغاست این
گفت یارب آگهی از کار من
یا الهی پیش تو روشن شده
یا الهی من گناه خویش را
من ندارم خود گنه تو واقعی
یا الله ایمان خود همراه کن
یا الهی یکزمان بیتو نیم
یا الهی داد من ذینان ستان
یا الهی تو همیدانی که من
یا الهی جمله را کن سرنگون
یا الهی میروم من از جهان
چون از او بشنید شیخ او آنzman
بود ایوانی در آن منزل بلند
بر زمین افتاد و جان باحق بداد
بعد از آن در آتشش انداختند
شیخ ظاهر بین که چون اهریمن است
من بگویم نام آن کین ظلم کرد
بود آن درویش هم همنام او

<p>گوی معنی را چو منصور او ربود ایستادم نزدشان چون شمع من اینچنین زجری که کردن دازچه بود ۷۳۵ کاینچنین سر را ندانی تو عیان میرسم از وادی هندوستان من بگویم جمله قیل و قال او بر لب دجله نشستنی روان بر لب دجله نشسته بر قطار ۷۴۰ جمله در اسرار حق پنهان بدند جمله خوانده علمهای قیل و قال همچو دودی بر لب دریای غم او فتاد اندر میانشان قیل و قال هر یکی از پیش خود لب میگشاد ۷۴۵ وان دگر گفتا که نبود در کتب و آندگر گفتا محمد وصل بود ختم این معنی بشاه اولیاست بر ولایت این سخن میدان تور است آن دگر گفتا غلط گفتی نه راست خود نه آخر این حدیث مصطفا است؟</p>	<p>عبد سالک نام آن درویش بود پیش رفتم در میان جمع من گفتم این غوغای این خونی که بود گفت شخصی کز کجایی ای جوان گفتمش مردی غریبم وین زمان گفت پس بشنو ز من احوال او چند روزی جمله گی این مردمان صحبتی نیکو و خلقی بیشمار در میانه جمع درویشان بدند جمع دیگر عالمان با کمال جمع دیگر از عوام الناس هم هر یکی از قول خود گفتند حال بس مسائل در میانشان او فتاد آن یکی گفتی سخن از لب لب آن یکی گفتا که آدم اصل بود آن دگر گفتا محمد ز انبیاست آن یکی گفتا نبی را فضلهاست آن دگر گفتا غلط گفتی نه راست خود نه آخر این حدیث مصطفا است؟</p>
<p>۷۵۰ زانکه این قول از کلام مرسل است آن دگر گفتا که در شان علی است در جهان جان همه پیغام او است</p>	<p>آن دگر گفتا ولایت افضل است آن یکی گفتا ولایت زان کیست حضرت شاه ولایت نام او است</p>

در سوختن و کشتن اهل خلاف درویشی را بجهة ذکر حدیث
الولایة افضل من النبوة

- وین معانی را ز غیر حق نهفت
راه معنی را بعرفان باز گفت
هم بحق او گفت وهم از حق شنت
گر نمیدانی بیا مظہر بخوان
هر که این رامی نداند کافر است
رو بخوان در نص "قرآن هل اتی
این ثنا از قول حق در شان کیست
راه دینت بیشکی شیطان زده
گر تو را مردود گویم باک نیست
درد و عالم بیشکی او خود ولیست
خود زدند او را بزاریهای زار
پیش شیخ وقت بردن دش بزور
این سخن هر گز نباشد از یقین
این ولایت را بگوییم از عیان
پیش اهل سنت آن باور بود
بیشکی افتادی از ما در خطای
این ولایت را نبی دارد جلی
تا از این مشترک رو افضل وارهم
تا برم او را به پیش شاه خود
در عقب رفتن جمعی مردمان
گفت حاجب را بگوشی خیخت رسید
پس بنزد شیخ خود آزاد شد
این چنین رانده است شخصی بزرگان
در برون در ستاده خاص و عام
- شاه دین اسرار حق بامن بگفت
شاه من با بابی جبرئیل این راز گفت
شاه من حقراب بدید و حق بگفت
ابنیا جانند و شاهمن جان جان
شاه من اندر ولایت سرور است
شاه من دارد ولایت زانما
تا بدانی این ولایت زان کیست
حق ترا قفلی عجب بر جان زده
بستر مادر تو را خود پاک نیست
من همیگوییم امام حق علیست
چونکه بشنیدند ازو جمع کبار
دست بستند و گرفتندش بزور
شیخ گمره گفت ای مردود دین
این ولایت را که گفتی نیست آن
این ولایت حق پیغمبر بود
زان نمیدانی امام خویش را
او خلیفه بود کی بود او ولی
شیخ گفت میدرم او را ز هم
گفت استر را برون آرید زود
شیخ در نزد خلیفه شد روان
چونکه در گاه خلیفه شد پدید
چون شنید او نام شیخ و شاد شد
شیخ گفت ای حاکم امن و امان
پس با احوال را گفت او تمام

	من ازین مردم بسی کشتم بازار تو نه پنداری که من کم کشتهام تا ازین فتنه بکلی رستهام	پس خلیفه گفت یا شیخ کبار من ز اولاد علی هم کشتهام من بروی جملگی در بستهام
۷۸۰	بود اصل او همه از خیل ترک بود اصل او سمرقند ای فقیر پس ازو چشم محباش بدور گر هزارند آنهمه ور صد بکش	یک امیری بود پیش او بزرگ بود نام او اصیل مزد گیر گفت رو او را بکش آنگه بسوز اینسخنا هر که میگوید بکش
۷۸۵	هست در کارت ثوابی جهد کن وامکن از کردن ایشان رسن گفت دانائی به پیدا ونهان با چنین مشتی منافق چون رسم	پس بگفت آن شیخ بامیر اینسخن کر گناهی باشدت آید ز من چون بدید آن ناصر خسرو چنان یا الهی من فقیر و بی کسم
۷۹۰	شیخ شیطان را چنین نصرت مده این دل بير حشان گردد کتاب زار نالیدم بخلاف جهان با دل معروح و جان مستمند	یا الهی داد مظلومان بده زآنکه در ظلمش جهان گردد خراب بعد از آن گفتم که از خون ددان یک شبی بودم بکنجی در دمند
۷۹۵	خیز و روزین مملکت بیرون سليم او لش رنج آمد و آخر عذاب پس و با افتاد در جانشان چوزهر بعد از آن شدمیر بیدین سرنگون	یک ندا آمد بگوشم کی حکیم از خدا آمد عذاب بیحساب چون صباح آمد برون رفتم ز شهر زد بلا آن تیر را بر شیخ دون
۸۰۰	جمله مردند و نماند از خاص و عام و آنکه در خون محبس سعی بود این چنینها باشد اندر زهر او راه حق رو تا بیابی عزّتی راه شه رو توجز این ره راه نیست	بعد ازان آنشاه و آن لشکر تمام این بلا بر جان اهل بغی بود خود همه رفتند اندر قهر او لشکر دنیا ندارد حرمتی عزّت عقباً بمال و جاه نیست

- گر تو سر شاه ناری بر زبان
سر رود گر سر بگوئی فاش تو
من سخن را راست گویم درجهان
من نگویم هیچ در عرفان دروغ
خود را از شاعران مشمار تو
من نگویم شعر و شاعر نیستم
اینم عانی را بخلوت گفتهام
من بهیچ اشیا ندادم این کتب
شاه من داند که لب لب کجاست
از زمان آدم آخر زمان
خود کتبهای همه در پیش گیر
بعد از آنی جوهر و مظہر بخوان
هیچ میدانی که حیدر حی درید
آن یکی مظہر بد از سر اله
هر که این دانست رویش ماه شد
چون ندانی مظہرش جان نیست
حال شیخ و قاضیت کردم بیان
ذین جهان نه شیخ و قاضی شادرفت
این نصیحتها که کردم گوش کن
تا بیابی آنچه مقصودت بود
ورنه رو میباش تو با شیخ ناس
باش مولانا و فتوی می نویس
یا برو تو شو مدرس رر علوم
یا هنرمندی تو اندر اینجهان
- هیچ عزّت می نیابی در جهان
گوش کن در یاب معنیهاش تو
زانکه دارم از ولای او نشان
تو همی ریزی بمشکت همچو دوغ
 بشنو از من معنی اسرار تو
در میان خلق ظاهر نیستم
در" بالماں معانی سفتمام
زانکه من دارم درو خود لب لب
وینچنین اسرار معنی از که خاست
کس نبوده همچو من اسرار دان
تا شود روشن بتو گفتار پیر
تا شود اینمشکلات تو عیان
هفتماهه این هدایت را که دید
هر که این دانست روشن شد چو ماه
او ز دین مصطفا آگاه شد
خود نداری دین و ایمان نیست
گر نمیدانی برو مظہر بخوان
دین و دنیاشان همه بر باد رفت
جامی از مظہر بگیر و نوش کن
بازیابی آنچه مطلوبت بود
باش مرد قاضی و قاضی شناس
نکته و سواں و سودا می نویس
تا که حاصل گرددت اوقاف روم
تا بیابی در میان خلق نان
- ۸۰۵
- ۸۱۰
- ۸۱۵
- ۸۲۰

۸۲۵	يا بري از خلق و عالم گير شو تا با خر آورد آن تخم بار بعد از آن در دين احمد بگروي ور تو باشی در جهان چوشاه ترك سوی آن عالم که داند چون برنده	يا برو ديوانه شو يا مير شو يا برو دهقان شو و تخمى بكار هر چه کاري خود همان را بدروي گرت تو شيخ دهر باشی ور بزرگ عاقبت زين عالمت بiron برنده
۸۳۰	في المثل دروي کسی سامان نداشت خود فتاده خلق در وي فوج فوج سالكان بسيار در وي همچو من همچو سلمان از نبيش جسته ام وين تن زارم بدان مأوى برنده	هست دريائى که خود پايان نداشت هست دريائى پراخون موج موج هست دريائى پراخون موج زن من از آن دريما بکلی رسته ام پيشتر زآنکه مرا آنجا برنده
۸۳۵	روح خود را من مجرّد ساختم هر چه بد بُد جله را كردم برون ز آنکه خود منزل گهشيطان اوست وزيدی کردن برآوردي تو نام همچو شخص توب العالم خود دونیست	من تن خود را باو انداختم در درون کاسه سر سرنگون اینمه غوغای در اينه ز آن اوست ای تو گشته يار شيطان صبح و شام خوب ياري خوب نامي خوب زيس
۸۴۰	هیچ نامد از تو در عالم نکو دست از دامان حیدر و امدادار خلق راشنت مکو تعليم کن ور خود کن قل هو الله احد بر طريق دين حیدر شو مقيم	واي بر کار تو وبر حال تو گرت تو ميخواهي که باشی رستگار رو تو در امر خدا تعظيم کن تا ببابی تو نجات از فعل بد تا شوی واقف ز اسرار کريم
۸۴۵	تا ببابی مغز عرفان زين سخن از امام متquin ايمان دين	غيرا زاين هر دين کداری محو کن این سخن نقلست از سلطان دين آن امامی کو حقیقت یاب بود



از امام متquin ايمان دين
در ميان بحر دين گرداب بود

این سخن نقلست از سلطان دين
آن امامی کو حقیقت یاب بود

- هست نام او علی موسی الرضا
جمله اهل الله را داده سبق
عالی انوار از او آمد پدید
انس و جن جمله بفرمات بود
در طریق مرتضی غافل مباش
تخدم حب مرتضی در دل بکار
حب آل مصطفی باشد بدان
هست این معنی خود از پیش خدا
ز آنکه دارد مظہر انوار او
گر تو منصوری سخن را پاسدار
قرص خور شمعی از آن روزن شده
خود ز کل نشاختی انوار را
حل شده از نور حیدر مشکلم
شد زیارت گاه مردان خاک من
وز وجود خویش فانی آمد
لیک اصل من بکوه طور بود
نور چبود واصل انوار او
گر تو میبینی بیا نزدیک مان
نی چو زر آقان جاہل آمدیم
گشته این بیعت بدین ما درست
گر برندم این زمان در پای دار
راه من راه امام المتین
یک جهت باشیم ما در دین او
خود نمیدانی معانی را عیان
- اسم او خواهی که دانی ز اولیا
آن امامی کو طریق دید حق
آن امامی کو بغیر از حق ندید
گفت تو خواهی که ایمانت بود
تو ز دین مصطفی جاہل مباش
در ره دین ذکر حق را کن نثار
هست ذکر حق حصار و شرط آن
گفت پیغمبر حديثی بر ملا
- رو تو از عطّار پرس اسرار او
من بتو اسرار گویم پایدار
ای زانوارت جهان روشن شده
چند گویم من بتو اسرار را
- هست از نور خدا روشن دلم
گشته روشن این ضمیر پاک من
ز آنکه من عطّار ثانی آمد
خود را مولد به نیشابور بود
- طور چبود مظہر اسرار او
نور طور خود در او دیدم عیان
- ز آنکه چون منصور واصل آمدیم
بیعت ما بیعتی باشد نخست
- دین خود را میکنم من آشکار
دین من دین امیر المؤمنین
- ما بدین حیدری دادیم رو
تو ز دین لفظی بر آری بر زبان

	پوست را انداز پیش کر کسان این چنین معنی بیان اولیاست تا شود روشن ترا دنیا و دین ناطق او را نمیدانی کجاست	روز قرآن مغز گیر و پوست مان روغن این مغز جان اولیاست روز قرآن صورت و معنی به بین خود نمیدانی که قرآن نطق راست
۸۷۵	در کلام الله نطق او بیان زانکه او گفت است نظم رابه بین رو تو واقف شو ز اسرار الله جامه از انتا عطینا دوختم	ناطق او خود امیر مؤمنان او بود قرآن ناطق در یقین ناطق من خود محمد بود شاه جمله اسرار خدا آموختم
۸۸۰	ور هزاران جام گیری تا بلب ور شوی با روزه در عمری دراز ور برون آری بسی درها ز بحر ور حسن گردی بسیرت با صفا	گر هزاران سال باشی در طلب ور بهر روزی گذاری صد نماز گر شوی غزالی طوسی بد هر گر اویس خاص باشی مصطفا
۸۸۵	چون تند واسعی تو یار جو ور بیابی در طریقت پرورش ور چو بو خالد شوی در عمر و سال ور بیابی تو در آن سیر آبروی	ور چو مالک تو نه دینار جو گر توباشی همچو ایشان در روش ور حبیب اعجمی باشی بحال ور شوی توهمنچو عنبه ذکر گوی
۸۹۰	ور فضیلی خود بعالم در خروش ور چو بشر حافی آیی راز دان با یزیدی گر شوی بسطام فن ور چو لقمان نور تارک آمدی	گر شوی ذوالنون مصری پر محن ور چو عبدالله مبارک آمدی گر شوی داود طائی با وفا ور سلیمانی و دارائی بدرد
۸۹۵	ور چو حارث شد جنابت با صفا ور تند ابن سمّاکی تو فرد امد حرب اندیین عالم شوی ور ابوسلی و در دین مکرمی	گر تند اسلم و اعلم شوی گر چو حاتم کو اصم بد عالمی

ور چو سرّی سقطی گردی تو هم ور شوی چون احمد حواری ولی یا بی و گردی بملک فقر شاه یا شوی تو همچو شیخ مغربی کین دو شه کردند عالم را وداع باشی و عبدالله حیری روان از علوم دین دل آبادی شوی یا تو چون منصور عماری شوی ور شوی همچون جنید محترم بر همه مردان عالم سر شوی چون حسین نوری آیی در خروش در طریق عشق باشی محترم بر سر ارباب عرفان بود غیم ور چو ابراهیم رقی یار حق نهر جوری آنکه بود او بی نظیر آنکه او سرور بملک بی خود است یا تو چون ورآق راه دین روی ور براه حق بآسانی شوی ور تو باشی چون علیٰ مرحبا تو بری در معرفت ز آنها سبق ور شوی سمنون مجذون نور شهر در میان اهل عرفان بی نظیر بو محمد مرتعش را همزبان جمله انوار خدا در جسم تست	گرشوی معروف کر خی در کرم گر شوی تو همچو فتح موصی گر چو سلطان احمد خضرویه راه یا بگردی بو تراب نخشی یا چو یحیی معاذو شه شجاع گر چو یوسف بن حسین راز دان یا تو چون بو حفص حدادی شوی یا تو چون حدون قصاری شوی گر شوی چون احمد عاصم به علم عمر و عبدالله مکّی گر شوی گر تو چون خراز باشی سرپوش یا ابو عثمان حیری در حرم چون محمد گر بود اسمش رویم گر شوی ابن عطا در کار حق یوسف اسباط یا یعقوب پیر چون محمد کو حکیم ترمدی است بوالحسن آنسیخ بو شنجی شوی گر چو بو حمزه خراسانی شوی ور شوی عبدالله ابن الجلا جملگی کردند کار راه حق احمد مسروق اگر باشی بد هر ور شوی در رتبه چون شیخ کبیر ور چو بو اسحق گردی کاردان ور تو منصوری و حللاح اسم تست	۹۰۰ ۹۰۵ ۹۱۰ ۹۱۵
---	---	--------------------------

۹۲۰	بو سعید بن ابوالخیری شوی چون ابوالقاسم شوی شیخ کلان از تو گیرد عالمی نور و صفا چون علی لالا ^(۲) توهمند بین شوی ور شوی در ملک عرفان تو غنی	هچو فضل از صاحب سیری شوی ور چو شیخ مغربی گردی عیان گر شوی تو همچو نجم الدین ما ور چو سیف الدین و مجدد الدین شوی ^(۱)
۹۲۵	ور تو عمری در ره عرفان شوی این سخن را گوش کن از شاه حق راه بین باشند و جمله راه دان کور باشد آنکه را در این شکیست با خبر بودند جمله اصل و فرع	گر کتبهای سماوی بشنوی راه یک دان نه دو باشد راه حق این جماعت جمله از خورد و کلان راه این جمله یقین میدان یکیست بود اینها را مسلم راه شرع
۹۳۰	تخم ایمان در زمین دل بکار تا که گردد سبر ایمانست عیان رو تو این بر را چو جان خود شمر دست و رو از جمله دینها غسل کن تونمیدانی که این دین نیست نیک	همچو ایشان باش در دین پایدار تخم ایمان را بعالم زرع دان چونکه گردد سبز باز آرد شمر بعد از آن جانرا بجانان وصل کن گرچه مردم دین بسی دارند لیک
۹۳۵	راه حق را راست مطلق رفتہ اند چون بدانستند ایشان راه خود روشناس آخر چو ایشان شاهرا کم نکردند از حقیقت راه را	راه دانانی که بر حق رفتہ اند جمله یک دینند پیش شاه خود ای تو گم کرده ز ایمان راه را جمله دانند این جماعت شاه را

۱ - مقصود شیخ سیف الدین با خرزی معاصر منکوق آن بن تولی خان از خلفای شیخ نجم الدین کبری است که وفاتش در سنه ۶۵۸ ه در بخارا بوده و مقصود از مجدد الدین شیخ مجدد الدین بقدادی متوفی در ۶۰۶ می باشد که معاصر شیخ بوده اند .

۲ - مقصود شیخ رضی الدین علی لالا غزنوی از عرفای مشهور متوفی در سال ۶۴۳ هجری است که ازارکان سلسله ذهبیه است و رشته مشایخ این سلسله بواسطه او به مجدد الدین بقدادی میرسد .

او بشهر دین احمد چون دراست در میان جان ما ایمان شده تیر او از هفتین ایمان گذشت هست دردار بهشت او محترم مظہر حق را بدان با او گرو یافته در دین حیدر سوری دامن او گیر ایطالب تو چست رهبر عطّار آمد سوری در حقیقت دید او همراه ماست زان بنالم همچو بلبل در چمن چشم دید من از او بینا شده وآنکه هست انسان کامل پور او رشته جانهای ما پیوند اوست وزخدا دور است آنکو بشنود در جهان جان شود انباز ما اینهمه اسرار در جانم گشاد بعد از این عطّار گشته غیب دان خود همو گفته همو بشنو ده است در شنیدن در سخن گفتن که ام کز زبان او حکایت میکنم خلق عالم را هدایت میکنم میکنم دائم ز مظہر گفتگو گرتوره دانی بسویم گوشدار	هر که در راه ولایت انور است هر که در راه علی ره دان شده هر که در راه علی از جان گذشت هر که در راه علی دارد قدم گر تو مردی سر شاه از من شنو هست عطّار اینزمان خود حیدری هست عطار اینزمان با شه درست زآنکه همچون او نداری رهبری سرو مردان عالم شاه ماست من بدیدم دید او در خویشن بلیل طبعم از او گویا شد عالی روشن شده از نور او هر که راه او رود فرزند اوست گمره است آنکس که غیر او بود بشنود هر کس بجان اینرا زما زو شنیدم نطق و نطق او بداد اینچین مظہر همه از غیب دان در میان جان من او بوده است من چه گویم من چددانم من که ام هست او گویا چو نور اندر تنم اینسخنها را روایت میکنم من ازو گویم ازو دانم ازو او بعد از این گویم حقایق بیشمار
	۹۴۰
	۹۴۵
	۹۵۰
	۹۵۵
	۹۶۰

من معانی با تو گویم بیشمار

شمه را ز آنمعانی گوشدار

نقل سخنی از شیخ عبدالله خفیف شیرازی معروف بشیخ کبیر

آنکه در آفاق بوده بی نظر
 همچو او مردی ز ما درهم نزاد
 ۹۶۵ او ز غیریت تمامی رسته بود
 سی کتاب اندر تصوّف گفته بود
 آمد و دید او زماهی تا بهار
 دیده‌ام اسرارها در خود عیان
 سر^۱ معنی مختفی در قال تست
 آن یکی خورشید و آندیگر چوماه
 پیش سید سر به پیش انداختند
 همچو خورشیدی که باشد در سما
 گفت ای مقصود جان خیر الآنام
 در میان جان نهان چون جان جان
 ۹۷۵ عبد و عابد گشته و معبد تو
 هر دو فرزندان تو ایمان من
 زو همه گشته عیان اسرار دین
 دیده‌ام در وی همه انوار حق
 نه چودیگر مردمان برپسته است
 در جهان معرفت چون زیستند
 پنج اسرار خدا و پنج گنج
 در درون یک قبا یکتا بند
 راهدان و رهمنا این پنج تن
 خود همین‌ها آمده از بود حق
 ۹۸۰ نزدشان بهر مبارک باد عید
 این سخن نقلست از شیخ کبیر
 کر چه مولودش بشیراز او فنا داد
 او تصوّف را نکو دانسته بود
 در تصوّف او بسی در سفته بود
 گفت روز عید سید نزد شاه
 گفت با شاه ولایت کاینزمان
 حال من امروز میدان حال تست
 آن دو فرزندش چو دو نور الاء
 خویشن راهر دو خادم ساختند
 پس بیامد فاطمه خیر النسا
 پیش سید آمد و کردش سلام
 ای تو مقصود زمین و آسمان
 ای ز عالم جلگی مقصود تو
 پس نبی گفتا توئی چون جان من
 پس علی یار و برادر از یقین
 گشته ظاهر زو همه اسرار حق
 او علوم شرع من دانسته است
 هیچ میدانی که اینها کیستند
 دان که این آن عبا هستند پنج
 پنج تن آل عبا اینها بند
 گنج اسرار خدا این پنج تن
 خود همین‌ها مقصد و مقصود حق
 ناگهان جبریل از حق در رسید

<p>تحفه بھر شما آراستم پیشتر از آفرینش پیر من چل هزاری سال رفت از این سخن هست پانصد سال این دنیا بدان تحفه را آرم برون در پیش تو لازم آمد بر من این فرمان شنود از درخت طوبیم شه داده است بوی از او دریافتہ هر دم قلوب این شجره‌اجمله از جودی است گوئی از فردوس یکروزن شده حوریان از نور او خود بین شده زود پیش حضرت سید نهاد ز آنکه هست اسرار حق دروی نهان بوی کرد و گفت بیچون را ثنا در شکر و حمد ایزد را بسفت وی ز توروشن شده خورشید و ماه کرده اسرار خدا در تو ظهور خود تو باشی سایه و نور الاء گر نمیخواهی که یابی کان زر ز آنکه از صورت نیابی دین همه گر بصورت میروی جز پیچ نیست وین دل خود را ز جان آگاه بین و آنگهی با شاه گفتارت بود و آنگهی نور و را از طور پرس</p>	<p>گفت این فرصت ز حق میخواستم تحفه دارم که داده بی سخن ز آن زمان تا این زمان سال کهن هر یکی روزی از آن سال عیان من بر آن بودم بسی ای نیکخو لیک امر ایزدی این روز بود اینچنین تحفه یادالله داده است بود یک سببی بسی زیبا و خوب این ثمرها جمله از بود وی است این جهان از بوی او روشن شده عالی از بوی او رنگین شده این چنین سببی که گفتم از وداد گفت ای سید حق این تحفه دان پس گرفت از او نبی آن سبب را حمد و شکر حضرت حق را بگفت سر تو از تو توان دید ای الاء ای بصورت سبب و در معنی چونور ای ز تو روشن شده خورشید و ماه تو مبین صورت بمعنی کن نظر تو مبین صورت خدا را بین همه تومبین صورت که صورت هیچ نیست تو مبین صورت بفرمان راه بین گر همی خواهی که عطارت بود از دو عالم بگذر و منصور پرس</p>
	۹۹۰
	۹۹۵
	۱۰۰۰
	۱۰۰۵

۱۰۱۰ ز آنکه دین ما ازو انور بود
 همچو خارج با سر و افسار هم
 او بپوسید و بچشم خود نهاد
 فاطمه بوسید و از وی گشت شاد
 این بدنیا خود ندارد هیچ عیب
 ۱۰۱۵ گفت دیدم سر بس بنهفته را
 ای برادر گیر از من سیب را
 گفت من دیدم در او سر کلام
 محکم از حب شما ایمان من
 مینماید زین هدیه جوهری
 ۱۰۲۰ مظہر شه در جهان حاضر کند
 ز آنکه می بینم درو سر لدن
 مینماید اندر و خود جوهری
 و رهمی خواهی که مظہر دان شوی
 تا نماید بر تو این اسرار را
 ۱۰۲۵ مظہر سر خدا ایمان من
 خود گرفته عالمی انوار من
 حب دنیا بردهات آخر ز راه
 و در نمیدانی برو مظہر بخوان
 رو بجوهر ذات فکری کن بعید
 ۱۰۳۰ یا چو صنعن رو بین دیدار او
 بی دلیل راهبر گمره شوی
 و ینهمه در پرده پود و تار چیست
 و ندرین دنیا برای کیستی

طور ما و نور ما حیدر بود
 من نیم دکان و دگاندار هم
 پس بدست شاه سید سیب داد
 پس بدست فاطمه آن شاه داد
 گفت در این سیب باشد سر غیب
 پس حسن بگرفت ازاو آن تحفه را
 هست در وی سر اسرار خدا
 پس حسین آن سیب بستد از امام
 گفت سید ای شما چون جان من
 هست ازین حق را ظهور مظہری
 جوهر شه را از این ظاهر کند
 این تحف را حق فرستاده بمن
 بوده مقصد خدا خود مظہری
 گرنمیخواهی که مظہر خوان شوی
 رو طلب کن کلبه عطار را
 هست اسرار خدا در جان من
 ای تو غافل گشته از اسرار من
 ای تو غافل گشته از اسرار شاه
 چند گویم مظہر حق را بدان
 تا ترا معلوم گردد سر دید
 تا که گردی مست در اسرار او
 گر هزاران سال تو اینه روی
 چون ندانستی که اصل کار چیست
 تو ندانستی که تو خود چیستی

- وandlerو افتاده خلقی مست خواب
نکته از شرع در کارت کند
تا نگردی تو در این عالم اسیر
تا بینی ذات او را بی لقا
از وجود خویش کی یابی خبر
ور تو بی رهرو روی گمره شوی
همچو قارون زمان رفتی به چه
گمره باشی به پیش شاه حق
واز وجود خویش جوهر گویمت
تا خلاصی یابی از رفتار جان
لیک یکراهیست کان ملحق بود
گر ندانستی برو مظہر بخوان
رافضی دانم ورا خود از نخست
زآن درین دنیا همه خودبین تو
واز وجود او بسی نفرت بور
هست دنیای کدورت ایعزیز
بعد از آن کبرا است در سر کاه کاه
هم درین دنیا همگر آخر وطن
خود چها کردند با ایشان بدان
زآنکه او گفته ره باطل میین
خود کشیدند آنمه مشتی دغا
آن دو معصوم مطهر با بتول
خود چها کردند این مشتی عوام
در جهان راندند بر او تیغ مفت
راه بنمودند خلقان را عیان
- هست دنیا خاکدانی بس خراب
پس کسی باید که بیدارت کند
آنگهی گوید طریق ما بگیر
بعد از آن چشم معانی برگشا
تو نبینی نور حق بی راهبر
رهبری باید که تو در ره روی
چون درین دنیا بکردی گم تو ره
چو نشوی گمره تو اندر راه حق
گر همیخواهی که رهبر گویمت
رو بخوان خودجوهر و مظہر بدان
صد هزاران راه سوی حق بود
رو نشان راه از جوهر بدان
- هر که در دین علی نبود درست
هست معنی شاه و صورت دین تو
تو مین بت را که بت صورت بود
دور کن از خود تو نفرت ایعزیز
نفرت دنیا همه مالست و جاه
- کبر را از سر برون کن همچو من
خود چه کردند انبیا در اینجهان
خود چه کردند با نبی "الرسلين"
بعد از آن با شاه مردان تیغها
ین چه کردند با دو فرزند رسول
- بعد از آن با اولیا یک یک تمام
هر که اخود راست رفت و راست گفت
خود چه کردند اول پادر این جهان

		نه زر و نقره چو پر کاه بود	خود طمع در ملک ایشانرا نبود
۱۰۶۰		وین سخن از راه معنی گوش کن وین همه گفت و شفت از قال اوست	رو تو جام از معنی ما نوش کن راه راه مصطفی و آل اوست
		تا که صافی گرددت هم جان و تن چند کاری باید کردن تمام	رو تو راه مصطفا رو همچو من گر تومیخواهی که یابی این مقام
		بعد از آن اسرار عرفان باید	اوّلاً مهر امامان باید
۱۰۶۵		از میان خلق دنیا همچو من با خلائق نیز کم باید سخن	بعد ازینها باید بیرون شدن دیگر از افراط خوردن ترک کن
		و آنگهی با یاد او در کار شو زینهار از نان مردم تو بیس	دیگر از خفتن بشب بیزار شو گر خوری از کسب خودباری بخور
		تا نیفته همچو ایشان در خطر	زینهار از جامه نیکو حذر
۱۰۷۰		تا بیابی در و گوهر بی شمار تا که حاصل گردد این راز نهان	بعد از آن کن صحبت نیک اختیار دایم از گفتار درویشان بخوان
		تابیابی درجهان خوداصل و فرع زآنکه هستم راز دار کاف و نون	رو تو درویشی گزین و راه شرع
		در میان جان تو پیوند من	سر این تحفه ز من بشنو کنون
۱۰۷۵		تا که ظاهر سازد آن سر را بما	پس نبی گفتا که ای فرزند من
		پیش سید آمد و بریا ستاد	خیز پیش مرتضی نه تحفه را
		بر زمین افتاد دو نیم درست	پس حسین آن تحفه پیش شنهاد
		نیمه دیگر حسین آمد ربود	یس زدست مرتضی آن سیب جست
		خط سبزی بد نوشته با بها	نیمه آنرا حسن برداشت زود
۱۰۸۰		خط عبری را بخوان در پیش ما	در میان هر یکی ز آن نیمه ها
		بر زبان سر الهی را براند	گفت پیغمبر که ای شیر خدا
		بد نوشته این سلام و این دعا	پس امیر المؤمنین آن خط بخواند
		بر ولی الله امام رهنما	

سلام الله یا غالب یا عالی بن ابیطالب

گفت هستی نور حق از عین دید
 خوانده صد جایت بنام خویشن
 جمله بدعتها ز قهرت سوخته
 وی ز تو نور حقیقت آشکار
 کور بود و در ره شیطان بمرد
 پیش توروشن شده احوال صور
 رهنمای اولیای راه بین
 از تو در عالم نبرده کس سبق
 در میان عاشقان ممتاز شد
 هست ملعون و مقلد روسیاه
 در ره معنی ما سرگشته شد
 در گلستان شریعت خار کاشت
 گفت احمد آن نبی " المرسلین

چون محمد این ندا از حق شنید
 ای تو را حق در کلام خویشن
 ای ز تو ایوان شرع افروخته ۱۰۸۵
 ای ز تو راه طریقت آشکار
 راه تو هر کس نرفت ایمان نبرد
 ای تو از مهر حقیقت نور نور
 ای ز تو روشن شده روی زمین
 در حقیقت واصل اندر راه حق ۱۰۹۰
 هر که او با سر تو همراز شد
 هر که در راهت نباشد سر برآه
 هر که او از دین تو برگشته شد
 هر که او از پیرو تو عار داشت
 این معانی را نگویم من چنین ۱۰۹۵

* * *

زنده دل کن وانما اسرار را
 در زمین جان کند او زرع تو
 در میان خاک و خون آغشته
 از تو میجویید ز بیدیان پناه
 خود تو را دارد بهر دو کوں و بس
 ز آنکه سلطان جهانی ای امیر
 در میان کفر و ایمان بسوخت
 غیر مهر تو ز دل بیرون کنم
 از طریق افتاده در چه گشته‌اند

یا نبی " المرسلین عطار را
 تا شود او راه بین شرع تو
 هست عطار از ضعیفی رشتہ
 هست عطار اندر اینره خاک راه
 هست عطار اینزمان بی خویش و کس ۱۱۰
 یا امیر المؤمنین دستم بگیر
 یا امیر المؤمنین جانم بسوخت
 با چنین جمعی منافق چون کنم
 یا امیر این قوم بپر گشته‌اند

۱۱۰۵	بر طریق قوم نمود آمدند همچو قوم لوط بس بیجان شدند از پی مردار چون سگ میروند خود قبای صبر را بیرون کنم ظلمها پیدا شده در دورشان	یا علی این جمع مردود آمدند یا امیر این قوم سرگردان شدند یا امیر این قوم که می نگروند یا امیر از دست اینان چون کنم دیگر صبری نماند از جورشان
۱۱۱۰	مکرها ورزند جله بیحساب تا نیابی هول روز رستخیز حیله پندارند ایشان شرع را پیش تو ماندند آخرهفده ^(۱) تن از دمشق و کوفه بد پانصد هزار	قاضی و مفتی و اهل احتساب زینهار ای راهرو زیشان گریز جهله بگذارند اصل و فرع را یا علی زین خلق یارانت چو من دیگر از اصحاب و قوم روزگار
۱۱۱۵	وز بلاد مصر تا سرحد فوم پس بلاد ترک تا سرحد چین بود در شرع تهد آن زمان از امیر مؤمنان برگشته‌اند میر خود دانند گر را با هگر	از مقام مگه تا اقصای روم پس خراسانست وتر کستان زمین از ولایت تا ولایت مردمان جملگی باطور ایشان گشته‌اند رفته‌اند ایشان ز شهر دین بدر
۱۱۲۰	با فلان کز نسل بی ایمان برست آید از حق لعن بر وی برمزید پس فلان بن فلان لعنتی است در طریق کفر بایمان بد او گر باو بیعت کنیم آید نکو	بعد بهمان دین ایشان شد درست همچو شمر نابکار و چون یزید پورنادان پور عاصی بیعتی است جملگی گفتند چون بهمان بُداو خط بهمان دارد اندر دست او
۱۱۲۵	خوانده ذوالورین خلق اوراعیان در امیری چون از او منسوب بود سوی او رفتند پس ابله شدند	چون خلیفه بود عثمان در جهان پور بوسفیان پس ازوی خوب بود این جماعت جملگی از ره شدند

- بر طریق جد خود بیره شدند
دو بایشان باش گر داری روا
راه شرع احمدی بنهفته‌اند
تا بیایی از همه مستی بهوش
آنچه حق بوده نکردندی عیان
وینمه درها بمظیر سفتهم
ز آنکه اسرارم علی گفتا بگو
همجو نوری در میان جان من
پرورش دادی بخوردی همچویوز
عاقبت دنیا بچشمی میخ دوخت
باز گرد از غفلت و بیدار شو
جام از ساقی کوثر نوش کن
انما در شان حیدر خودنکوست
هر کرا غفلت نباشد او پرست
روز غفلت دور شو مظیر بخوان
وین نماز و روزهات گردد یقین
وندران همرت بخوانی قیل و قال
ور بشب دائم گذاری تو نماز
روسیه باشی تو اندر روز صور
در طریق شاه مردان رو درست
ز آنکه هست او تاجدار انما
درد و کون آنرا پناهی باشدش
همچو حاج لعین ملعون شده
و آنگهی در کلبه عطار شو
- وین زمان هم مردمان آگه شدند
میروند این جمله تا دار جزا
خلق عالم ره بکوری رفتهداند
همچومن در شرع و در دینش بکوش
اینمه تصنیف بین از عالمان
من عیان و آشکارا گفتم
من نمیترسم ز کشن همچو تو
من از او گفتم شه عرفان من
ای بدنیا دشمنت را چند روز
گرچه او بر توبسی زینت فروخت
ای پسر از قوم خود بیزار شو
رو تو گفت مصطفی را گوش کن
نی محمد گفت باب علم اوست
تو ز غفلت گشته دنیا پرست
این کتبها غفلت آرد این بدان
تا تو را روشن شود اسرار دین
گر تو را عمر دو صد باشد بسال
ور تو در روزه شوی عمری دراز
بیولای او نیایی هیچ نور
پیرو شرع محمد باش چست
هست امیدم بشاه اولیا
همچو او آنرا که شاهی باشدش
ای ز دین مصطفی بیرون شده
خبز و همچون مؤمنان دیندارشو

<p>ز آنکه هست ابیات شیرینش چو قند ز آنکه مهر شه در او تعین بود گوش کن معنی آن از شاه عشق بعد از آن گردی تو خود انوار عشق وین معانی از تو خود باهر شده و آنگهی خرقه ز عرفان دوختن</p> <p>و آنگهی دم در کش و نه لب بلب بعد از آن هم صحبت سر گین شده تا شوی در ملک عرفان پاک باز تا ترا روشن شود فرخندگی پیروی نفس شیطان باشد</p> <p>ریسمان مهر بد کیشان ببر آمده در دهر بهر چیستی واندین عالم صفات حق توئی جز جفا و جور نبود خود دوا تا شوی واصل بلطف کردگار</p> <p>همچو بوذر جامه از صدق دوخت</p>	<p>هست عطار اندراینه سر بلند نی شکر دانی چرا شیرین بود کمتر از چوبی نه در راه عشق ت که گردد روشن اسرار عشق این مراتب از تو خود ظاهر شده لیک باید جسم خود را سوختن</p> <p>رو تو در خرقه خدارا کن طلب ای تو اندر جسم صورت بین شده جهد کن خود را بعرفان پاک ساز دو درون را پاک ساز از کندگی کندگی مهر پلیدان باشد</p> <p>رو تو از فعل بد شیطان ببر هیچ میدانی که تو خود کیستی ظاهر از آثار ذات حق توئی هیچ میدانی کزین عالم ترا ترک دنیا کن چو حیدر مردوار هر که او در آتش محنت بسوخت</p>
<p>۱۱۵۵</p>	
<p>۱۱۶۰</p>	
<p>۱۱۶۵</p>	
<p>۱۱۷۰</p>	

حدیث دیگر

در آتش رفتن جناب ابوذر در حضور حضرت
مولی الموالی علیه و آله السلام

راویم این نکته را از شیخ دین
شیخ دین و پیشوای اهل دید
گفت با من جعفر صادق امام
گشت روزی دُر فشان آن مقتدا

آنکه او را بود خود علم البقین
با یزید آن حکمت حق را کلید
آنکه بد در علم دین حاذق تما
گفت پیش پیر بسطامی بیا

- آنچه میگوید زبانم کوش کن
با گروهی از صحابه میگذشت
آنکه ایشان را خدا گفته تنا
حمله بودند از مجتبان امیر
بودر و هماریا سر زآن ما
بود مختار مسیب هم نفس
سعد بن عباده و ابن حسیب
بود او از جمع یاران از عقب
در طریق شاه ره پیموده اند
کز حنیفت بوده میدان مام او
در زمین جان خود این تخم کاشت
گر نمیدانی پرس از با یزید
وین در معنی حق را سفته ایم
این سه بر ارباب معنی جد شده
هم ز مذاهر می بر آمد این صدا
چون تو هستی در معانی گام زن
و آخرین آن سخاوت دان و حلم
در جهان ختم است او بر شاه ما
زنکه او بد والی حق بیشکی
پس ولایت از حسین آمد علن
زآنکه او در ملک دین شهزاده بود
با تو گویم را ز پنهانی که چیست
بر سریر ملک دین سلطانشوی
یا چو عطّار اینزمان پرجوش باش
- یکزمان از هر سخن خاموش کن
در مدینه باب من از بهر گشت
همراه بودند آن شهزاده ها
و آنکسان کایشان بدنده بی نظر
چون نصیر و قنبر وسلمان ما
مالک اشتر بایشان بود و بس
پس محمد ابن بوبکر و حبیب
عبد الرحمن بن عذر از هرب
اینجماعت هیفده تن بوده اند
با محمد کز حرف شد نام او
خود امیر مؤمنان سه چیز داشت
این مراتب را بجز حیدر که دید
با یزید و من بعال گفته ایم
این سه چیز از حق با وارد شده
این سه مظہر را زشه دانیم ما
این سه معنی را بگویم با تومن
اولین آن ولایت دان بعلم
پس شجاعت کان بود دلخواه ما
هر یکی فرزند را داد او یکی
پس سخاوت گشت حق آن حسن
خود شجاعت بر محمد داده بود
چون بد انسنی که اینها حق کیست
گر تو چون ایشان معانی دان شوی
یا تو همچون آنجماعت گوش باش

۱۲۰۰	دامن شه را بدستت گیر رست اینجماعت رهرو راهند همه و آنجماعت خود ترا گمره کنند تا شوی در دنی و عقباً چو من تا نیفتنی در مذلت تا ابد	تو کمر را همچو ایشان بند چست اینجماعت پیرو شاهند همه این جماعت جان فدای شه کنند ترک ایشان گیر و ترک خویشن ترک دنیا گیر و بدعتهای بد
۱۲۰۵	وانگهی نزد امیر خویش شو ره رو اینراه بیشک مصطفاست مرتضی در صدق تعظیمت کند مرتضی از دید حق روشن شده مظہر نور ولایت پور او	رو تکبیر را بمان درویش شو تاتورا راهی نماید راست راست مصطفی در شرع تعلیمت کند مصطفی اندر جهان گلشن شده مرتضی روشن شده از نور او
۱۲۱۰	در حقیقت دوستداران ویند جای ترسایان بد آنجا بی گمان برسر آتش نشسته همچو دود چیده دودی آتش بسیار زود برمثال دوزخی افروخته	این جماعت خود محبان ویند خود همی رفتند در کوی مغان یک جماعت از بزرگان یهود داش گرمی برسر آن کوی بود آتش بسیار در وی سوخته
۱۲۱۵	بهر حشت خویش چون شمع آمده پیش شه رفتند رفته راه را یک سخن گویم زلطفت کن قبول پرسم اینمطلب که می آراسم وصف تو اندر کتبها خوانده ام	آن جماعت جملگی جمع آمده ناگهی دیدند آنها شاه را پیر ایشان گفت بازوج بتول بود همی تا که من میخواستم برزبان نام تو عمری رانده ام
۱۲۲۰	او بسی از علم حکمت خوانده بود در میان این عزیزان می شوم ^(۱)	بود شیخ قوم هران یهود گفت باشه من مسلمان میشوم

۱ - در قطاء این معجان می شوم خ ل.

- تابدانم حال ایشان را نکو
در قدوم حضرت انسان شوم
جمله یک نورند اندر یک بدن
وز وجود خویش جمله مرده‌اند
مرهمی بر جان دل ریشان کنند
پنجه اندر پنجه شیران کنند
زانجهت از اینجهان ایمان برند
لیک مر بی راه را گردن زند
جهد کن ایندم تو بروخوان این سبق
عالی رازین خبر حیران کنم
خانه ظلم و حسد ویران کنند
چون حسن کوبصری و مقبول ماست
وارهان ایندم مرا از بند غم
در میان داش خانه در شود
آورم من عرض کلمه بر زبان
بر تو و بر دوستانت بگروم
دین احمد خود حق مطلق بود
گر نمائی این کرامت از ضمیر
بوده شاگردان من در علم دین
جمله بر تعلیم و تلقینت رویم
کفت بینائی خداوندا بذات
در چنین امید بخشم فتح باب
در دعا آورد نام مصطفا
کاندین آتش چوابراهیم باش
واندین آتش چوابراهیم شو خ ل.
- یا امیر این جمله را احوال گو
من همیخواهم که چون ایشان شوم
گفت شاه اولیا بشنو زمن
این جماعت پی سوی حق برده‌اند
سرفای راه حق ایشان کنند
آنچه حق گفتست ایشان آن کنند
لیک در فرمان حق فرمان برند
هر چه از حق باشد آن گو دن نهند
کشته اینها یک جهت در راه حق
هر چه گفته مصطفا من آن کنم
هر چه من خواهم همینها آن کنند
جلگی هستند خود بر راه راست
گفت پس حران که یا خیر الامم
یک محب را گوی تافرمان برد
چون رود او ونسوزد آن زمان
پس شهر دین احمد در روم
من یقین دانم که دینت حق بود
گفت پس رهبان بحضرت کی امیر
یکهزار ویکصد و چهل کس یقین
ما و ایشان جمله در دینت رویم
چون از او بشنید شه اینمشکلات
یا الهی کن دعایم مستجاب
چون دعائی کرد شاه اولیا
با بوذر^(۱) شه اشارت کرد فاش
-
- ۱ - پس بکفتا بوذر اسلام شو

و آنچنان آتش براو گلشن شده رفت سوی آنچنان داش کهن بروی آن آتش همه گلزار رفت بروی آتش سربر گلزار شد	دان که ابراهیم باب من بد چون شنید از شهابا ذرا اینسخن همچو پروانه بسوی نار رفت هر که از اخلاص برخوردار شد
۱۲۵۰ پاک بیرون آمد و شد محترم زانکه خالص بود آمد پاک باز تا که در یابند آنجا ^(۱) حال شمع سری از اسرار حیدر فاش رفت	بود بود زر خالص لاجرم زر خالص خود نسوزد در گداز خلق بیحد بود آنجا جمله جمع چون ابوذر در میان داش رفت
۱۲۵۵ جان مارا خود سراسر سوخته در بهشت او را بود گلزارها لیک در باطن معنی بد جوان بارها گفتی علی با او دو چیز	مردمان گفتند بود سوخته مصطفارا بد باو اسرارها بود او پیر و ضعیف و ناتوان بود او پیش پیمبر بس عزیر
۱۲۶۰ که توئی دانا توئی بینا برآز گفت این خرقه بیا از من بگیر بعدازاین این جام را نوشان بوی شد بسوی داش خندان و دوان	پس اشارت کرد با سلمان امیر پیش بود رو روان پوشان بوی چون شنیدا ز شاه سلمان آنچنان تارود در داش سوزان همچو او
۱۲۶۵ همچو او عارف نبوده هر کسی سر اسرار خدا خود فاش نیست بودز آنجا هست با پیمانه بهر او دارند یاران انتظار	زانکه سلمان دیده بد سرها بسی شه سلمان گفت او در داش نیست در پس داش است خود یک خانه زود پوشان خرقه و زودش بیار
گفت هستی مظہر انوار شاه گفت داری اینزمان تو جام جم	رفت سلمان و بدیدش همچو ماہ روی او بوسید و دستش نیز هم

- ۱۲۷۰ گفت اینخلعت زمن بستان و پوش
چونکه نام شه شنید او محظوظ
گفت باسلمان که از پیغام دوست
غیر از اینم خود متعاری بیش نیست
شربت خاص علی نوشید مرد
گفت باسلمان که شاهمن کجاست
- ۱۲۷۱ تا به بینم روی او بیخویشن
گفت خلقی با امیر استاده اند
چون ابوذر انتظار شه شنید
دست سلمان را گرفت و شد روان
پیش شه چون آمدند آن هر دو تن
- ۱۲۸۰ هر یکی گفتا بشاه اولیا
دست ما و دامن تو ای امام
هر که از جان پیرو حیدر بود
پس مسلمان گشت حران یهود
- ۱۲۸۵ مختصر گفتم من این اسرار را
گر تو میدانی علی را راضی
من مقلد نیستم در دین چو تو
من نیم خارج چو تو ای ناصبی
رو تو چون بوذر زعشها پاک شو
- ۱۲۹۰ گیرنه سوزی تو به آتش هر زمان
هستی خود را در آتش هر زمان
تا بگوید روح انسانی سخن
وین معانی پیش درویشان بود
- جام حیدر باشد این بستان بنوش
رفت در سکر و دگر با صحون شد
جان خود را میکنم انعام دوست
وین جهان خود یک سماعی بیش نیست
خرقه را پوشید و حق راس گده کرد
دانکه او آئینه سر خداست
تا بیایم سوی او بیخویشن
وزغمت بعضی بخاک افناهه اند
خویشن را بیخود اندر ره کشید
تا که شد نزدیک شاه غیب دان
نعره کردند هر سو مرد و زن
ای شده بعد از محل پیشوا
ما بتو داریم ایمان والسلام
از ملایک او یقین بهتر بود
متفرق، گشتند با او هر که بود
تا نگوئی راضی عطاء را
من نمیدانم ولی را راضی
دارم اسرار خدا از گفت او
من شدم بیزار هم از راضی
بعد از آن در نار خوش چالاک شو
چون تراغش باشد اندر اینجهان
پیش صرآفان معنی کن بیان
وین معانی را به بین و گوش کن
وین حقایق نزد دلریشان بود

- زانکه زین معنی نداردنگ و بو
سر این معنی حقیقت مرتضی است
- تا نیتفتی عاقبت اند سقر
تا به بینی نور حق را بی لقا
- تا خلاصی یا بی از آذره هم
وانگهی با اهل وحدت باز گو
- تا بنو بنماید او حق را یقین
تا شود آسان بتو رفتار جان
- تا بتو روشن شود سر است
چند گردی گرد هر میرو وزیر
- چندخوانی پیش هفتی صرف و نحو
رو زخود بگذر بمعنی نور شو
- تا شود بر تو معانی جمله فاش
تا شوی در مظہرم معنی شکاف
- تا شوی در شرع او خود راه بین
در معنی راز بحر دین بر آر
- همچو ماه آسمان شبگرد شو
تا بیابد روح تو ستار را
- تا بری از شبی و کرخی گرد
تا کنی جا در مقام مفترت
- تاشوی توجود مطلق در کرم
و آنگهی از سر معنیهاش گو
- کچ مبارز واين سخن از من شنو
و آنگهی با ذکر حق در کار شو
- این سخن با شیع و با مفتی مگو
بوی این معنی ز سبب مصطفاست
- همچو بودز تو ز غیر حق گذر
رو تو چون منصور بردار فنا
- رو تو چون بودز زجان بگذر همه
رو تو چون منصور و با حق راز گو
- رو تو چون بودز شه خود را بین
رو تو چون بودز معانی را بدان
- رو تو چون منصور عاشق گرد و مست
رو چو بودز باش تسلیم امیر
- رو تو چون منصور در دریای محظوظ
رو تو چون منصور و خود منصور شو
- رو تو چون بودز بسلمان یار باش
رو تو چون منصور معنی را شکاف
- رو تو چون منصور و احمد شاه بین
رو چو بودز بحر راغو اس دار
- رو تو چون منصور فرد فرد شو
رو تو چون بودز مبین اغیار را
- رو تو چون منصور با حق یار شو
رو تو چون بودز بنار معرفت
- رو تو چون منصور بردار نعم
رو تو چون منصور و حق را فاش گو
- رو تو چون منصور با حق راست شو
رو تو چون بودز بشب بیدار شو

- رو تو چون منصور نور نور شو
رو چو منصور و صفا بین در صفا
روچوبوزپیشاوا چون شاه گیر^(۱) ۱۳۲۰
- رو چو منصور و ظہور او بین
رو چو بودز سر بنه برخط شاه
هر که راه حیدر واولاد رفت
من بدنبیا خود نخواهم مال وجاه ۱۳۲۵
- رو تو ترک دنیی و عقبی بگو
هر چه جوئی از ویت حاصل بود
هر که واصل نیست او در پرده است
هیچ میدانی که اینها بهر چیست ۱۳۳۰
- هیچ میدانی که باب علم کیست
هیچ میدانی که اسرار خدا
هیچ میدانی که طور و نور کیست
هیچ میدانی که منصور از که گفت ۱۳۳۵
- هیچ میدانی که سلمان با که دید
هیچ میدانی که در معراج کیست
هیچ میدانی که مرد و زنده شد
گر همیدانی معانی کلام ۱۳۴۰
- هیچ میدانی سخاوت حق کیست
گر نمیدانی مقام اولیا
- یا چو موسی زمان بر طور شو
تا رسی در وادی رب العلا
تا شوی بر اهل معنی تو امیر
تا که روشن گردت سر یقین
تا که روشن گردت سر آله
کفر و ظلم او همه بر باد رفت
ذانکه هستم من غنی از حب شاه
مظہرم را بین و خود اسرار جو
ذانکه عطّار اندر او واصل بود
اندر این وادی چوره گم کرده است
وین سخنها و معانی بهر کیست
همچو نوری در میان جان که بود
واندین عالم بجود و حلم کیست
از که شد پیدا بکه آمد ندا
پرتو انوار حق بر طور چیست
در سزار الهی را که سفت
در جهان او واقف اسرار کیست
نعره شیران در آن صحرا شنید
با غم همسر و هم تاج کیست
باعرابی و شتر در پرده شد
انما و هل اتی بر خوان تمام
من بگویم لافتی إلأعلى است
رو بخوان مظہر تو باصدق و صفا

(۱) یا بر واژ آل طاما راه گیر خل.

		بعد از آن در وادی ایمان شوی تا نباشی همچو ایشان در گرو تاشود درهای جنت بر تو باز ^(۱) زآنکه ایشانرا ز لقمه باک نیست	تا ببابی راه وهم ره دان شوی رو تو از پیوند دو نان دور شو رو تو با اهل خدا پیوند ساز خود نماز اهل دنیا پاک نیست
۱۳۴۵		بعد از آن رو راز دان و سترپوش پاره گردان از برت این دلق را با نجاست همنشینی تا بعزمد	رو توییک لقمه ز کشت خویش نوش زینهار از خود مترسان خلق را چونکه هیچی خود گزینی تابعند
		در بیان حال و منع آنها که اهل شرند و از خود بیخبرند و دیگران را احتساب فرمایند	در بیان حال و منع آنها که اهل شرند و از خود بیخبرند و دیگران را احتساب فرمایند
۱۳۵۰		محتسب گشتی که دینم شد درست ترک کردار و کتاب خویش کن بر سرت آید عذاب بیحساب ورنه چون دزدان بیاویزی بحلق یا زمال اهل دنیا خورده بود هیچ شرمی می نداری از خدا	بوی سر گین دردماغت هست چست روز مانی احتساب خویش کن گر کنی توهنچو بهمان احتساب بر گذر زین کار و آزار خلق دزد دنیا خود متعاعی برده بود تو کنی رخنه بدین مصطفی
۱۳۵۵		می نداری شرم از روح رسول در ره این فش از کجا و تو کجا از تو حق گشته ملول و خلق هم در میان خلق گشته خود پسند از ریا بگذر تو وبا راه آ	تو کنی دلهای مردم را ملول گر نباشد جمله کار توریا ای ترا افعال زشت و خلق هم ای تو با این فسق و دستار بلند ای گرفته سبحه از بهر ریا
۱۳۶۰		شرم دار از خالق هر دو جهان زآنکه باشد مخزن اسرار دل ساز دل نیکوتراست از ساز گل	چند گردی بهر آزار کسان دل بدست آر و مجو آز ار دل خودنکوتر باشد از صد کعبه دل

(۱) بعد از آنی همچو ایشان کن نماز خ. ل.

<p>گر نمیدانی تورا خود نیست عیب بشنو از من خود یکی درخواست را تا نیفتی چون درخت از بین و بن در دو عالم خویش را رسوا کند ورنه باشی در دو عالم رو سیاه تا شود درهای جنت بر تو باز ز آنکه از منت بسی باشد خجل جمله دلها را بیازارد عیان بلکه او خود در جهان چون کافراست هیچ کردی خویش را هم چون مکس بر طریق صالحان نیک رو در میان خلق گشتنی خرمگس من بتو کی گویم این اسرار را با تو گفتن راز مشکل آمده زینهارش تو نگهدار از عوام و یعنی از صفات ذات بود تابیابی علم معنی بی قیاس تانگردی در معانی متهم خود بدست ابلهان رنج ویست واژهای نور حیدر <small>علیہ السلام</small> مظہر م تا که روشن گرددت سر "کمن در اسرار معانی سفته اند و از زمان آدم آخر زمان کس ندانسته چو عطّار این علوم</p>	<p>دل بود منزلگه اسرار غیب عیب من آنست که گفتم راست را ترک آزار دل دانا بکن ۲۳۶۵ هر که آزار دل دانا کند رو مجو آزار دلها بی گناه جهد کن دلهای ایشان شاد ساز رو تو بی منت بدستت آر دل هر که یکدل را بیازارد چوجان ۱۳۷۰ این چنین کس از بدیها بدتر است چند گویم من بتو ای هیچ کس ترک کن افعال بدران نیک شو من چگویم بتو تو خود هیچ کس ایکه آزردی دل عطار را ۱۳۷۵ اینهمه اسرار از دل آمده بعد من گرخوانی این مظہر تمام بود این مظہر چوجوهر ذات بود رو توجوهر خوان شو جوهر شناس رو تو جوهر دان و مظہر نیز هم ۱۳۸۰ مظہر وجوهر هم از گنج ویست از برای روح احمد <small>علیہ السلام</small> جوهر هم نیک دان و نیک خوان و گوش کن در جهان بسیار معنا گفته اند از زمان مصطفا تا این زمان ۱۳۸۵ از ولی و شیخ و شاعر تانجوم</p>
--	---

		هست او شاگرد حیدر بی شکی نیست چون عطار مرغی در جهان هیچ میدانی که این دادم ز کیست بهر آن است تابدانی خویش را
۱۳۹۰		توجه میدانی از اینها خود یکی زانکه هست او بلبل این بوستان وینمه افغان و فریادم ز کیست چند بر خود میز نی تو نیش را
۱۳۹۵		تاشود کارت چو حال من نکو نیش تو کفر است گمراه آردت وانگمن مظہر چو جان خویش دار دم نگهدار و معانی ختم کن
۱۴۰۰		یاتوئی همچون روافض بوالفضل یا نه تو همچون خوارج بوده یا تو کیش ملحدان بر بوده من بدین مصطفی آسوده ام
۱۴۰۵		ز آنکه دارم مهر شاهی را بدل من بگفت دیگران کی رفتام گفت شاه اولیا حالت حال تا شوی واصل تو در عرفان پیر
۱۴۱۰		در دو عالم همچو او یک میر نیست حق بدت قدرتش بشکافته این سخن روشن شد از ماهی بمام خاطر مسکین من آزده اند
		جور دنیا را همی باید کشید نه چو تو او مرتد و گمراه بود رفت و منزل در سر کوهی گرفت از میان خلق بیرون رفته بود
		او بنور و نار حق در کار بود هست او شاگرد حیدر بی شکی نیست چون عطار مرغی در جهان هیچ میدانی که این دادم ز کیست بهر آن است تابدانی خویش را
		خویش را و نیش را بشناس تو خویش تو پیراست باراه آردت گرنیابی پیر جوهر پیش آر چند گوئی توبنا اهلان سخن
		تا نگویند توئی اهل حلول یا نه دین ناصبی بر بوده یا بگویند اتحادی بوده گر نگویم راست اینها نشوم
		هر چه گویند کنمشان من بحل آنچه او گفتا بگو من گفته ام گفت دیگر ابلهان قیل است و قال قال را در درس مان و حال گیر
		پیر تو شاهست دیگر پیر نیست نور او از نور احمد تافتہ سر ایشان کس نداند جز الاه قصد من بسیار مردم کرده اند
		جور بسیار از جهان بر من رسید ناصر خسرو زسر آگاه بود ناصر خسرو که اندوهی گرفت ناصر خسرو بحق پی برده بود
		یار او یک غار بود و تار بود

- رو تو در کار خدا مردانه باش
تا به بینی مظہر سلطان عشق
عشق چبود قبلہ سلطان دل
عشق چبود مقصد و مقصد تو ۱۴۱۵
- عشق دارد در جهان دیوانه ها
عشق باشد تاج جله اولیا
عشق گفته با محمد در شهود
عشق گفته با محمد راز خود ۱۴۲۰
- عشق گفته آنچه پنهانی بود
عشق گفته راز پنهانی بما
عشق گفته رو بگو اسرار من
عشق گفتا من شدم همراه تو ۱۴۲۵
- عشق گفتا من بتوایمان دهم
عشق کفتا شرع تعلیمت کنم
عشق گوید جله عالم من
عشق گوید من بجمله انبیا ۱۴۳۰
- عشق گوید اولیا شاگرد من
عشق گوید همنشین تو شدم
عشق گوید غافلی از حال من
عشق گوید فعل من نیکست و نیک ۱۴۳۵
- عشق گوید توب رو بیهوش شو
عشق گوید غافلی از یار من
عشق گوید گر ز من غافل شدی
- وز وجود خویشن بیگانه باش
وانمائی در جهان برهان عشق
عشق چبود کعبه میدان دل
عشق باشد عابد و معبد تو
عشق کرده خانمان ویرانه ها
عشق گفته با محمد ائمه
در نهان و آشکارا هرچه بود
هم از او بشنیده خود و آواز خود
عشق گفته آنچه سبحانی بود
رو بگو عطار آنرا بر ملا
خود مترسان خویش را زدار من
عشق گفتا من شدم خود شاه تو
بعد از آنی در معانی جان دهم
در طریق عشق تعظیمت کنم
وین معانی و بیان در شان ماست
در میان جان و تن محروم من
گفته ام راز نهانی بر ملا
خواندن درس معانی ورد من
درس و تکرار و معین تو شدم
از بد و نیک واژین افعال من
واندراین دریا نهانم همچو ریگ
پیش عشق او چو من برجوش شو
گوش کن یک لحظه از اسرار من
خود یقین میدان که بیحاصل شدی

		باتو حاضر بوده ام من در نماز ویندل غمگین من تو شاد کن وانگهی چون جان جانان نورشو وانگهی اسرار حق از شه شنو با محمد ﷺ حامد و محمود بود همچو خورشیدی به بینی ماه را همچو عطاری که آگاه من است از برای دید آدم آمدم من بجسم تو در آیم همچو جان رو پوشان جامه شاهی مرا	عشق میگوید من دریای راز عشق گوید که مرا خود یاد کن عشق گوید رو زشیطان دورشو عشق گوید رو بدین شه کرو عشق گوید که هم مقصد بود عشق گوید گر بدانی شاه را عشق گوید راه او راه من است عشق گوید من بعالم آمدم عشق گوید گه نهانم گه عیان عشق گوید گر تو میخواهی مرا عشق گوید که لسان غیب من عشق گوید که بسی اسرارها عشق میگوید که این رازمن است عشق میگوید که باحق راز من عشق میگوید همه حیوان بدنده عشق میگوید که سلطانی کنم عشق میگوید که دیدم رازها عشق میگوید مدار حق من عشق میگوید نبی بر حق شنافت عشق میگوید ولی بر من گذشت عشق میگوید علی با بها عشق میگوید که با بم را شناس عشق گوید چند میگویم بتتو عشق میگوید علی را می شناس
۱۴۴۰			
۱۴۴۵			
۱۴۵۰			
۱۴۵۵			

خود بدریای معانی نوح بود
هر چه گفته بود او آخر شفت
میطلب از شاه مردان تو پناه
زآنکه مهر شاه مردان نیست
با عهد نور او در انماست
پیش سلطان جهان باشد یقین
از کسی کو از یکی با چار شد
در درون خودیکی دان چار نیست
جز یکی اند رج هان دیوار نیست
تا شوی در ملک جان اسرار دان
گرنداشی یک درایمان شکی است
تا شوی در ملک معنی بی سخن
زان لسان الغیب خوانندم عیان
زآن طریق جاهلان بگزیده
تا شوی در مظہر من راز دان
گه نهان گشته گهی پیدا بود
در عیان مرد دانا جمله تو

تمثیل در بیان آنکه استعداد و قابلیت ضایع نماند هر کجا باشد
و طلب هدایت نماید هر کجا بیابد

حل نمودی هر کرا بد مشکلی
کس چوا واقف نه بد در انجمن
در درون راهی بحق بگشود او
گفت ای در ملک معنی هوشیار
تا ترا واقف کنم از سر او

۱۴۶۰ عشق میگوید علی چون روح بود
عشق میگوید علی با حق چه گفت
عشق میگوید که ای گم کرده راه
عشق میگوید که ایمان نیست
عشق میگوید که شاهم اولیاست
عشق میگوید که علم او لین
۱۴۶۵ عشق میگوید که حق بیزار شد
عشق میگوید که ایمان چار نیست
عشق میگوید که جزیک یار نیست
یار را یک دان نهیک را چار دان
گفتگو بگذار مذهب خودیکی است
۱۴۷۰ تو برآ شرع احمد رو چو من
من لسان الغیب دارم در زبان
تو لسان الغیب را نشنیده
رو برآ مظہر و مظہر بخوان
مظہر و جوهر از این دریا بود
۱۴۷۵ ای نهان و آشکارا جمله تو

بود اندر عصر من دانا دلی
بود او واقف ز حال و کار من
سالها با من مصاحب بود او
یکشی نزد من آمد مست یار
به آنی آمد نزدیک تو

		با تو گویم راز و اسرار جهان خورد سالی عاقلی پر حalkی خود رفیق جان بیمارم شده واندراین خانه‌هان بر گوی کیست	ز آنکه من عزم سفر دارم ز جان هست در پیشم یکی نو سالگی ترک دنیا کرده و یارم شده گفت ایخواجہ جهان از بہر چیست
۱۴۸۵		از برای دیدن جانافه خود یکی شد آشکارا در جهان کای تو بیرون آمده از آب و گل تا شوم آگه من از سر کلام	گفتمش هست این عبادت خانه من در این خانه یکی دارم نهان پس زبان بگشاد آن بینا بدل سر این اسرار با من گو تمام
۱۴۹۰		در جهان او از گیاهی بیش نیست در همه ظاهر شده نادر یکی ور ظهور او بود بیحد کراست بر ره حق بر توگل آمده	هر که را اسرار معنی خویش نیست صاحب اسرار عالم بی شکی گریکی بوده است گو آن ریک کجاست گفتم آن یک مظہر کل آمده
۱۴۹۵		گشته ظاهر از رخش انوار حق بعد از آن بر جامه جان چاک زد در درون جان چه سان بشانمش از همه عالم نشان او بگو	بوده از خود واقف اسرار حق چون شنیداین نکته سر بر خاک زد گفت ره بنما که من چون دانمش نام او بر گو و شان او بگو
		از طریق حیدر کر اور پرس خویش را او از خرد بیگانه دید	گفتم این معنی رواز عطّار پرس ازمن او چون نام حیدر را شنید چون بخود آمد پس از این اضطراب
۱۵۰۰		کرد گریان او بسوی من خطاب از کلامت یافت لذت جان من در درون جان ما جا کرده است و آن کزین گوید مرانیکو بود	کای توهمند استاد و هم ره دان من حیدر اندرسینه مأوى کرده است هر چه بینم هر چه دانم او بود
		گاه می بینم که هرسو شد روان هیچ جا خالی نمی بینم از او	گاه گردد با من آنسه همزبان گشت روشن جان مسکینم از او
۱۵۰۵			

کفتم ای از سر دین آگاه تو
زین سعادت دیده انور میشود
زین سعادت شادزی و شاد باش
چون تو او را از دو عالم دیده
باش در عالم جدا زاهل حسد ۱۵۱۰

وی شده در ملک معنی شاه تو
هر کسی را کی میسر می شود
وز همه قید جهان آزاد باش
وصل فکر و ذکر او بگزیده
در دو عالم پادشاه وقت خود

در همه عالم ظهور شاه دان
خود دل دانا از آن آگاه دان

تنبیه حال گرفتاران دنیا و شیرین نمودن ایشان بطلب مولی

ای تو در زندان دنیا همچو سگ
جست آهو و تو افنا دی بچاه
ای تو گم کرده چه سک آنرا را
ترک صید آهوى دنیا بکن ۱۵۱۵

میدوی تا آهؤئی گیری بتک
چاره چه را چه خواهی کرد آه
چشم بر آهو ندیده چاه را
خویشن را همچو سگ رسوما مکن
نفس شومت را برون کن از بدن
اندر او عارف بسان گلشنی
ره بگلزار معانی کی برى
خورده از حمامی تن گردندی
به ر نان وابسته گلخن شده
خود مشو محبوس اندر چاه تن
در طریق اهل معنی شاد شو
وز دل دریا بر آرم گوهری
تا بیابی در معنی بی شمار
و آنگهی یاد من درویش کن
تا که گردد روح من ازغم خلام
قیمت گوهر مجوی از گمرهان ۱۵۲۰

رو تو ترک اینهمه کن همچو من
همچو مردان از خودی آزاد شو
از برای تو بیارم مظہری
مظہر میدان تو گوهر گوش دار
از یقین درها بگوش خویش کن ۱۵۲۵

خود دعائی کن مرا ایمرد خاص
قدر مظہر را چه داند ابلهان

قیمت گوهر به پیش گوهر است صاحب مظہر عجایب گوهر است
 خواجه گوید سر مظہر گوش کن
 جامی از مظہر بگیر و نوش کن

رفتن سید کاینات بمنزل سلمان فارسی و نزول سوره هل اتی

- | | | |
|------|---|---|
| ۱۵۳۰ | آنکه جز مرغان نبودش هم لبی
در طریق اهل معنی شاه بود
من بگویم ز آن یکی در گوش تو
همچو خم می زمعنی جوش کن
از مدینه رفت بیرون بهر خیر
در قدومش واقف اسرار بود | بودم اندر پیش نجم الدین شبی
بد کبیرو او ز حق آگاه بود
رازی از سر معانی گفت او
خود بباب این رمز را گوش کن
گفت روزی مصطفی از بهر سیر
همراه اصحاب خود بسیار بود |
| ۱۵۳۵ | بود واقف از دل آگاه او
دیگران راز آن معانی پستداشت
دست در دست محمد داشت هم
داد در گوشش بسی آوازها
گنبدی عالی در آنجا از گلی
گاه گاهی بود آنجا مرتضی | بود شاه اولیا همراه او
دست حیدر مصطفا در دست داشت
قرب یک میلی به بیرون بیش و کم
پس محمد گفت با او رازها
بعد از آن دیدند نیکو منزلی
بود آن منزلگهی بس با صفا |
| ۱۵۴۰ | منزل ارباب عرفان بود آن
پس می عرفان بسی در جام کرد
جلگی کردند مستیها تمام
گفت اینک جبرئیل از حق رسید | جای عزلت گاه سلمان بود آن
آمد آنجا مصطفی آرام کرد
نا رسیده آنمی معنی بکام
از پر جبریل آواز او شنید |
| ۱۵۴۵ | در درون خانه سلمان شدند
در درون خانه خود اغیار نیست
ز آنکه سر حیدری گشت از تو فاش
جمله اسرار خدا در سر گرفت | مصطفی با مرتضی چون جان شدند
پس نبی گفت ا کسی را بار نیست
گفت با سلمان که باب در تو باش
چونکه سلمان آستان در گرفت |

۱۵۵. جمله اصحاب نبی حیران شدند
پس بگفتند این چه سر است از اله
ما همه با مصطفی محرم بدیم
این چه سر بد که نبی با ما نگفت
خود علی را محرم خود داشت او
- ۱۵۰۰ جمله گفتند این سخن با یکدگر
تا بگوید سر این معنی بما
پس برون آمد نبی با مرتضی
جمله یاران پیش پیغمبر شدند
جمله گفتند اندر این گنبذ چه بود
- ۱۵۶۰ ما همه اصحاب جانباز توایم
این عرق بر روی تواز بهر چیست
مصطفی گفتا که ای یاران من
اندرین معنی سخن بسیار هست
چونکه جبریل آسم از حق سوی من
- ۱۵۶۵ اینهمه الام حق با شاه بود
حق باو میگفت واو از حق شفقت
من نگویم سرچو منصور این زمان
جملگی گفتند پس رهبر توئی
هر که کرد افراد ایمان یافت او
- ۱۵۷۰ هر که منکر گشت او ملعون بود
هست عطاد این زمان آگاه او
گشته ام از رافضی بیزار هم
من بدین احمد و اولاد او
- غرقه در دریای بی پایان شدند
کاندر این خانه بر قتند آندو شاه
در همه معنی باو هدم بدیم
سر اسرار الاه از ما نهفت
پس یکیرا در درون نگذاشت او
خود پرسیم از محمد این خبر
تا شویم آگه ذکشف انسما
گفت آورده است سویم هل اتی
وز علوم حیدری انور شدند
با که بوده خود ترا گفت و شنود
واندر این سر محرم راز توایم
وین ورود هل اتی از بهر کیست
جمله اصحاب و هواداران من
واندرین سر خود بسی اسرار هست
گفت از اسرار حیدر او سخن
ز آنکه او خود نور عین الله بود
او همه اسرار حق مطلق شفت
لیک دارم سر در این مظہر نهان
بعد پیغمبر بما مهتر توئی
و آنکه کرد انکار دوزخ تافت او
همچو گمراهن دیگر دون بود
گشته دور از منکر گمراه او
ز آنکه او گشته به پستی متهم
تو و دین دیگری وارشاد او

همچو کوران در درون چه شوی
همچو کوران منکر شاه کرم
خود برای شرع میزد ذوالفقار
دلدل معنی بفرمان تاخت او
در اسرار مرا در گوشدار
ذوالفقار و سيف او ايمان من
با تو حب شاه مردان کي بُدمي
خانه دين را بآن آباد کن

تو بدین دیگران گمره شوی
ای تو مردود خدا و خلق هم
گشت شرع از دین حیدر آشکار
بارها در راه حق جان باخت او
من بگوییم شرح تیغش هوشدار
لافتی الا على د جان من
گر نبودی سيف، ايمان کي بُدمي
قصة آن عمر و آخر یاد کن

می‌شنیدم اینسخن از اهل علم
عالمان کایشان بدندار باب حلم

**قصة جنگ خندق و کشته شدن عمر و بدهست امیر کل امیر و شادمان شدن
حضرت رسول (ص) و اصحاب از آن فتح کبیر**

چند جنگ صعب شد اصحاب را
که زمین ازخون دشمن رنگ بود
در میانشان بود مرد پر دلی
پهلوانی پر دلی یار همه
داد مردی او بداده در جهان
او بمردی تاج سلطانان ربود
و زنبیش مرگ جای خود نیافت
هر که جان میخواست ازوی دور بود
کرده بود از هیبتش خورشید تب
از نهیش زهره اندر تن درید
او فکنده زور او در کوه شور
این مدینه را کنم چون خاک راه

شد یقین کاندر زمان مصطفی
پیش از جنگ احد این جنگ بود
جنگ خندق بود جنگ مشکلی
عمرو عبدوُد سر دار همه
خود همین عمرو عرب بد پهلوان
اندر آن عصر و زمان چون او نبود
از سنان او دل خاره شکافت
او بمردی در جهان مشهور بود
بود اورا یك فرس چون برق شب
هر که اورا بر چنان مرکب بدید
بود او در ملک عالم کوه زور
گفت با لشکر که من فردا بگاه

- ۱۵۹۵ آمدند از قهر و کف بر کف زدند
گفت با خالق تو ما را کن مدد
تو برجت کن مددمان ای کریم
ما بتو آورده ایم آخر پناه
بهر آسایش به شیخ و شاب را
در درون جر یکی خندق کنید
خود نباشد راه کس در این مقام
همچو برق بیدهم لرزان شدند
خود بخوانید این زمان قرآن من
این چنین فتحی که ناید غیر او
جبئیلش هم مدها میرساند
بر لب خندق خروشان همچو برق
زود برخیز و بنزد من بیا
تا که را افتاد همه دنیا بچنگ
نه ز بهر دیدن جر آمد
خود به پیش من مدینه حقه است
زا نکه دارم در بغل اصنام خویش
کوشده مردود همچون باب خویش
خویشن را پس نگهدارید ازو
کارها را عاقبت آسان کند
با عمر گفتا که دارم با تو کین
ره بسوی دین احمد برده
تا که باشد لات و عزایت خدای
- چون محمد دید لشکر بی عدد
مردم ما اندک و دشمن عظیم
ما بتو امیدواریم ای الله
پس نبی فرمود خود اصحاب را
گرد بر گرد مدینه جر^(۱) زنید
- ۱۶۰۰ تا که ماند امن این منزل تمام
از نهیش مردمان ترسان شدند
مصطفی فرمود کی یاران من
تا خدا فتحی دهد ما را بر او
مصطفی انا فتحنا را بخواند
- ۱۶۰۵ ناگهان در تاخت آنملعون گبر
نعرها زدتند و گفت ای مصطفی
تا کنیم امروز با هم حرب و جنگ
من زبیر تو بلشکر آمد
خود مرا پروای جر و قلعه نیست
- ۱۶۱۰ کرده ام ویران هزاران قلعه بیش
پس نبی فرمود با اصحاب خویش
هیچکس را نیست تاب جنگ او
درد مرا حق همی درمان کند
بار دیگر نعره زد بر اهل دین
- ۱۶۱۵ زا نکه ترک لات و عزی کرده
خیز و ترک دین احمد ساز و آی

- و آنچنان هیبت فلان را گیج کرد
بر در باری همه نالان شدند
۱۶۲۰ از سر ما شر^۱ او را دور دار
گفت آنخورشید حق را ناسزا
او ز گفت آن لعین غر^۲ ان شده
لیک آنشه بود در معنی بزرگ
لیک بد نور بزرگی زو جلی
یا که دشت ارزنه نا دیده
جام کوثر خود بدست اوست پر
اینعمانی هست غلطان همچو در
و آنچنان دادی زعالمر که راست
و اینهدایت او بعد مهد دید
۱۶۳۰ و اینهمه مدح و ثنا در شان کیست
 بشنو و خوردش مبین اندر تنه
 آنکه بر باز او کبوتر را نداد
 کرد از کل جهانش حق قبول
 او بمعنی ملک دین را میر بود
 ۱۶۳۵ که بُده در ملک معنی هل اتا
 که شده در لوکش اسرار دان
 خود کرا بوده است در عالم بتول
 نیست غیر از اذن جنگم مطلبی
 ظلم و کفر از صورت او منجلی
 واين جهان راتنگ گردانم بر او
 ۱۶۴۰ ز آنکه جانی در درون اين تنم
- پس فلان پیچیدو خود راهیج کرد
مصطفی و اصحاب او حیران شدند
کای خداوندا توئی شاه دو دار
پس دگر فریاد زد او بر ملا
بُد علی پیش نبی حیران شده
گر چه کودک بود در کاخ سترک
گر بصورت بود آن کودک ولی
قصة سلمان مگر نشنیده
آنکه داده قرض اعرابی شتر
هیچ میدانی عربابی و شتر
هیچ میدانی که اژدر داد خواست
هیچ میدانی که حیله کی درید
هیچ میدانی که معجز آن کیست
قصة سلمان و دشت ارزنه
آنکه اندر کعبه از مادر بزاد
خود نهاد او پای بر کتف رسول
پیش کوران گرچه کودک مینمود
که بُده خود تاجدار ائما
که بده قرآن ناطق در بیان
کیست باب علم از گفت رسول
پس امیر مؤمنان گفت ای نبی
هست عمرو اندر جهان جاهلی
ده اجازت تا روم نزدیک او
گفت پیغمبر اجازت کی دهم

- ای شده‌اند بدن چون جان من
گفت از لاتم تو می‌ترسی یقین
آمدم پیش تو از قلعه برات
تا به بینی تو خدایم را چو من
تا کرا نصرت دهد ایندم خدا
جمله آفاق در فرمان اوست
سوی آن ملعون روان شد اودلیر
آنکه بودی در دو عالم بی نظر
خویش را زجان خود بیگانه دید
همچو الماسی که در جان کار کرد
پهلوانی "مرا او در خوریست
بر سر این لشکر او را شه کنم
میکشم در پیش اوی ماجرا
عمر و آنشه را بظاهر خورد دید
کز عرب شخصی ندیدم مثل تو
نعره تو تند باشد همچو شیر
نام من باشد علی مرتضی
گفت دردا و دریغا حسرتا
دختر خود گر بخواهی بخشمت
دیده خود را ازین پر خون کنم
ترک دین خود بگوی و شو نکو
بر دهد شاخ امید تو ثمر
زآنکه دارم دل به پیش تو گرو
که تو هستی چست وزیبا و جوان
- من نخواهم جان خود رفتن زتن
پس دگر زد نعره سخت آن لعین
من ترسم از تو و نه از خدات
پیش لات و عزیم آبیسخن
خیز و بهر جنک پیش من بیا
هر کرانصرت بود حق زآن اوست
مرتضی جوشید بر خود همچو شیر
نعره زد جست از خندق امیر
عمرو عبدود چون آن نعره شنید
عمرو را آن نعره خود بردار کرد
کفت این کودک عجایب مظہریست
زوجه او دختری چون مه کنم
بلکه من خود تاج و تخت خویش را
چون شه عالم به پیش او رسید
کفت کودک نام خود با من بگو
کودک و چست و نکوروی و دلیر
پس امیر مؤمنان گفت ایدغا
عمرو چون بشنید نام مرتضی
من بدان بودم که شاهی بخشمت
لیک خویش مصطفائی چون کنم
پس امیر مؤمنان گفتا باو
گر بدین مصطفی بندی کمر
آن لعین گفتا که ای کودک برو
دوست دارم کنم رحمت از آن
- ۱۶۴۵
- ۱۶۵۰
- ۱۶۵۵
- ۱۶۶۰
- ۱۶۶۵

- کز تهور آمدی پیشم نکو
گفت ران نام خدایم بر زبان
پر ز گوهرهای اجلالی کنم
کس نگفته پیش من اندر جهان
ورنه میکردم ترا ایندم اسیر
همچو ایشان صد هزار افکندهام
این مگو هر گزنگویم این سخن
ورنه در بازی در ایندم جان و سر
نیستی در عالم از ارباب دید
- شد ز ظلم تو مدینه زیر میغ
سویت آمد تیغ خونریزم بگیر
تند بر جست و سپر برسر کشید
در گذشت از خود و بر فرقش رسید
جبرئیل آمد نگهبان سرش
تیغ بشکست و دو پاره او فتاد
- ضرب خود راندی و کردی کارزار
وز تو فریاد و دریغی در کشم
دان که هستم من شه دلدل سوار
گفت کایکودک تو کار خود بکن
کوه را صد پاره کردی بیدریغ
وز جنان شمشیر هیچت بالک نیست
- تیغ زد بر فرق آنملعون رد
شد دو نیمه زودو از اسبش بکشت
تیغ آنشه بر زمین آمد مقیم
- می فریزم ز آن سبب من خون تو
نعره بر وی زد شه اسرار دان
ورنه دنیا را ز تو خالی کنم
گفت عمر و ش آنچه گفتی این زمان
رو که آید از دهانت بوی شیر
صد هزاران رستم و کی بندهام
تو همی گوئی خدا گوشو چو من
دو به ترک این سخن گو جان ببر
پس علی مرتضی گفت ای پلید
در میان ما و تو تیغ است تیغ
آن لعین شدتندو گفت ای ناگزیر
چون امیر آن تیغ را برسر بدید
تیغ او خود و سپر را بر درید
چون خدا بودی بهر جا یاورش
تیغ او بر فرق حضرت ایستاد
گفت حیدر کی پلید نابکار
- من هم از بهر تو تیغی در کشم
حمله زد گفت ای بگیر این ذوالفقار
چون شنید او از امیر این یک سخن
من فکردم بر سرت آنگو نه تیغ
در سرت از تیغ تیزم چالک نیست
حیدر از نام خدا فریاد زد
از سپروز خود واژرقش گذشت
خود دونیمه گشت و اسبش شد و نیم

تا بگاو و ماهی او بی قیل شد
در میان حایل پر جبریل شد
کین سخن بشنو ز ماهی تا بمه
گوی خود لاسیف الا ذوالفقار
مصطفی گفت این حدیث با صفا
لافتی الا علی را گوشدار
از سر تحقیق با سلطان ما

۱۶۹۰

**قال النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم ضربہ علی علیہ السلام یوم
الخندق افضل من عبادة امته الی یوم القيمة**

<p>مهر اورا در میان جان نهاد کفت در دین از تو دار نام و ننگ پیش او افتاد اندر دست و پا شمع ایمان نیز هم روشن ز تو بیشکی بودی شریعت خود نهان زان خرابی جمله آبادان شدند فتح در دین نبی از تیغ تست من هزم رفتند تا مکه دوان میروم این قوم بد را از قفا بود انوار ولایت زو جلی کرد ارض از خون اعدا لالمزار در مدینه گشت سیل خون روان جلگی مال و غنیمت یافتند مهر دنیا در دل او بود سرد تا دهندت در معانی خود سبق روی از دنیا بگردان مردوار همچو شاه ما ز دشمن سر گرفت</p>	<p>چون نبی آنشاه دین را دید شاد روی اورا پاک کرد از گرد جنگ چون عمر آن ضرب دیداز مرتضی کفت جان ما شده گلشن ز تو کر نبودی ضرب تیغت در جهان جمله اصحاب هم شادان شدند با علی گفند کی شاه از نخست ضرب تیغش را چو دیدند آن بدان گفت حیدر کای شه هر دو سرا چون اجازت یافت از احمد ولی بر کشید آنشاه مردان ذوالفقار کشت بسیاری از آن بد سیر تان</p>
<p>لشکر اسلام قوت یافتند لیک حیدر میل دنیائی نکرد دو گند تو زین جهان کن میل حق تا بگیرد مهر شه بر دل قرار هر که او دل از جهان خود بگرفت</p>	<p>۱۶۹۵</p> <p>۱۷۰۰</p> <p>۱۷۰۵</p> <p>۱۷۱۰</p>

- در دو عالم او یقین رسوا بود
بیشکی میدان که چون منصور شد
در میان جان و دل انوار شد
و آنگمی در وادی کردار شو
همچو جمع اولیا در کار باش
وز معانی آنچه محبوبت بود
آنکه او با اولیا باشد بسی
ذآنکه خود بین گشته در راه دین
اولیا را تو به بین از چشم جان
- هر که او آلوهه دنیا بود
هر که او از هستی خود دور شد
هر که او از غیر حق بیزار شد
رو تو از خواب اهل بیدار شو
تو ز خواب غفلت بیدار باش
تا بیابی آنچه مطلوبت بود
هست مقصودم در این گفتن کسی
تو چه دانی اولیا را در یقین
تو همین نامی بگیری بر زبان
- صورتی داری و معنی هیچ نه
اندرین حسرت بسی در حسرتم
ورنه زین بابت بدر باید گذشت
تا که گردد زندگی اتس سر گذشت
توضیح میدانی که آن اسرار چیست
تا که گردد حاصلت اصل وطن
- دنیئی داری و عقبی هیچ نه
من ز روی یار خود در حیرتم
او لین منزل ز سر باید گذشت
رو ز سر بگذر که شاه از سر گذشت
هیچ میدانی در آن سر سر کیست
سر آن معنی طلب کن همچو من
- ز آنکه یابند از طلب اسرار او
بعد از آن گفتا بیا عطار ما
رو تو جوهر ذات خود عطار خوان
بعد از آنی بینی او را بی لقا
- رو طلب کن تا بیابی یار او
در طلب من یافتم اسرارها
گر نیابی در جهان او را عیان
- وندر آنجا دنیی و عقبی بود
جامها از خم و حدت نوش کن
- تا نماید او بنو آن یار را
از لقا مقصود ما معنی بود
- نه از آن می خور که گردی متهم
چون پیمبر ره بمعنی برده اند
- هر چه میگویم بین و گوش کن
آن چنان می خور که از دل بر دغم
- راه معنی را بعزم رفته اند
هم شریعت را بحکمت گفته اند
- آن چنان خور که امامان خورده اند

نور رحمان وجه حق مطلق است در میان جان و دل انعام او آنکه با مظہر شده او همنشین تا خبر یابی ز معنی بی سبب پرتو نورش همه در جان نشست شرع او گردد مر او را راهبر مثل مظہر خود نیابی گوهری راه شرع از گفته اش بگزیده ام لیک این مظہر نهان باشد ز عام	او حقیقت دان اسرار حق است خود محمد بود و احمد نام او هست روشن همچو نور اندر مین رو ز جوهر معنی او را طلب هر که او در راه معنی رفت رست هر که در دین نبی بند کمر	۱۷۳۵
	دارم از دریای شرعش جوهری ز آنکه اسرار محمد دیده ام من بگفتم جله اسرارت تمام	۱۷۴۰
	معجزی دارد بمعنی مظہرم پیش هر مغلس نباشد جوهرم	

تمثیل آنکه هر گرا جوهر قابلیت معنی هست پاک سخن را بهتر از جواهر قیمتی داند و خود را بنافرمانی از نظر پادشاهان معنی نیفکند بر جهان حکم نکونامی گذاشت هیچ خلقی را نبوده زو گزند زنگ ظلمت از دل او دور بود گوهری در بحر معنی مظہری نام او را خود ایاز خاص خوان رو طلب کن جوهر و قاص را نام آن جوهر یقین و قاص بود وز که آمد آن جواهر در وجود زر رسیده تا به آن و تا به این صد هزاران کشته گشته زوبزهر کرده او را اهل دنیا نام دُر	شاه غازی شاه محمود آنکه داشت بود شاه عادل و بس هوشمند صیت عدایش در جهان مشهور بود داشت سلطان در جهان یک جوهری بود او را یک غلام راز دان گفت سلطان خود ایاز خاص را جوهری اندر خزینه خاص بود آن جواهر را بگوییم کز که بود خود سلیمان داشت آن جوهر نگین خود تبر ک بود آن جوهر بدهر کوهری بود او و روشن همچو خوار	۱۷۴۵
	جوهری اندرا خزینه خاص بود آن جواهر را بگوییم کز که بود خود سلیمان داشت آن جوهر نگین خود تبر ک بود آن جوهر بدهر کوهری بود او و روشن همچو خوار	۱۷۵۰
	جوهری اندرا خزینه خاص بود آن جواهر را بگوییم کز که بود خود سلیمان داشت آن جوهر نگین خود تبر ک بود آن جوهر بدهر کوهری بود او و روشن همچو خوار	۱۷۵۵

- یافت جوهر را که سلطان مینمود
هر کرا باشد ندارد محنتی
زآنکه هستی درجهان جوهرشناش
من بگویم خودبهایش هرچه بود
- در دل آن سری از معبدوهست
آنچه مقصود تو بودی گفتمی
تا شوم دانا بر آن معنی نگو
من بگویم تا کنی تحقیق تو
- میشود اندر زمان تو عیان
در دهان او مگر برگی بود
- تا نیفتی دور از تقوی خود
گر نمیدانی مرو در کوی او
- کی تو انم کرد هر گز ترک عشق
این معانی در میان جان بدان
- لیک در مظیر کنم او را عیان
گفت میخواهم شود این سر پدید
- تا عیان گردد که پنهانی چه بود
من برون آرم از آن چون زر ز جیب
- بشکن این گوهر مین در قیمتش
این جواهر خود خراج ملکتی است
- تو خراج ملک را مشکن بزود
 بشکن این جوهر که بینم سر راز
- زآنکه بوده سالها این سر نهان
جمله میران را برفت از کار دست
- رفت ایاز و در خزینه گشت زود
پس بد او در تی بزرگ و قیمتی
گفت سلطان کن بهایش از قیاس
گفت ایاز خاص کی سلطان جود
- لیک سری اندر او موجود هست
گر نبودی آن بهایش کردمی
- گفت سلطانش که آن سر را بگو
گفت ایازش گر کنی تصدیق تو
- قرنها بوده است این سر خود نهان
در درونش کرم بی برگی بود
- رو تو بشناس این در معنی خود
چیست در و کرم در معنی بگو
- جسم دردان کرم عقل و برگ عشق
عشق چبود معنی عرفان جهان
- شد درون جوهرم عشقش نهان
چونکه این سر از ایاز آن شه شنید
- بشکن او را بدست خویش زود
 خود درون گوهر است آن سر غیب
- گفت بامیری که بودی قدرتش
 گفت امیر اشکستش از عقل نیست
- بشکن گفتا که هست از عقل دور
 گرد امر و گفت سلطان کی ایاز
- تا بینم کرم و برگش را عیان
 چون ایاز از امر سلطان در شکست

گفت از امر شه است اینت سخن
گفت او در است و این دانم نکو
در گفت شاه را بشکسته اید
ز آنکه نشانید معنی را ز اسم
تو بصورت خود میین گفتار را
بر کنم بنیاد بدار بیخ و بن
وین چنین گنجی بجان من نهاد
میکنم در عالم معنی خروش
در معانی همت پستش نبود
نه چو آنجوهر که کونی آمده است
غوطه خورده بدیده شهر عشق
شاه گفتا با ایازش نرمکی
کرمکی یک بر گک دارد در دهان
رو تو اسرار خدا را گوش کن
تا بکی باشی چو صورت تو بتو
پیش عشاق رخم کن جان گرو
رو تو با اهل خدا میباش جفت
وز شکاف آن معانی عشق یافت
این چنین اسرار زو باید شقت
نه چو تو خود دید و او اغیار دید
همچو دری در صد گوهر شده
ای تو گشته ناظر و منظور من
جان بهتر از ازل آمیخته
بی نخواهد برد بر ذات کسی

که چرا بشکستی این در را عن
من ز گفت شه شکستم در او
چون شما از امر شه لب بسته اید
خود شما صورت همی بینید و جسم
من ز معنی گفتم این اسرار را
من ز گفتار کسی گویم سخن
ز آنکه او اسرار در نیکیم داد
هست این اسرار معنی ام بجوش
جوهر ذات که اشکستش نبود
جوهر من خود لدنی آمده است
جوهر معنی من در بحر عشق
چون برون آمد چوهر کرمکی
کاین زمان گردید بر من این عیان
جوهر معنی من گوید سخن
جوهر معنی من گوید بتو
جوهر معنی من گوید که رو
جوهر معنی من این رمز گفت
جوهر معنی من معنی شکافت
جوهر معنی من از عشق گفت
جوهر معنی من خود یار دید
جوهر معنی من مظہر شده
ایکه مهر تست در جان نور من
مهر تو در کام جانم ریخته
جوهر ذات بود عالی بسی

	خویش را کمتر ز خاک راه دید	چون ایاز این لطفها از شه شنید
۱۸۰۵	در هواداریت رقصان توام	گفت شاها بندۀ خاص توام
	در ره عشقت زیونم آمده	من تمام از خود برونم آمده
	آشکارا و نهان من توئی	در زبان و در بیان من توئی
	غیرتو دیگر نه بینم هیچکس	جز خداوند جهان در پیش و پس
	ز آتش غیرت در آمد در گذار	چونکه شه بشنید این راز از ایاز
۱۸۱۰	با تو یک شخصیم در یک پیرهن	گفت هستی تو بجای جان من
	تاشوند آگاه ازین هر خاص و عام	این سخن را عشق میگوید تمام
	هر کسی را کی چینی میمیدهد	منکران عشق کوران رهند
	این سعادت کی بر عنایان دهند	جوهر معنی به بینایان دهند
	تو نه پنداری همین آدم گرفت	جوهر معنی من عالم گرفت
۱۸۱۵	دین و دنیا را بیک جو باخته	جوهر معنی من حق ساخته
	همچو نوری در میان جان شده	جوهر معنی من شادان شده
	غرقه در دریای بیپایان شده	جوهر معنی من انسان شده
	جوهر ذاتم ازو حاصل شده	جوهر معنی من واصل شده
	ز آنکه او با دین احمد یار شد	جوهر معنی من عطّار شد
۱۸۲۰	ز آنکه او از دید حق دیندار شد	جوهر معنی من کرّار شد
	سر اسرار خدا از دید گفت	جوهر معنی من توحید گفت
	همچو دری در میان جان شده	جوهر معنی من ایمان شده
	جوهر ذاتم ازو حاصل شده	جوهر معنی من واصل شده
	ز آنکه او از سر حق آگاه یافت	جوهر معنی من زو راه یافت
۱۸۲۵	در میان عینها انور شده	جوهر معنی من مظہر شده
	همچو مو سائی که او بر طور دید	جوهر معنی من خود نور دید
	فی المثل از کفر با ایمان شده	جوهر معنی من حقدان شده

ز آنکه در بحر نبی غرقاب شد	جوهر معنی من شاداب شد
ز آنکه او از رحمت حق سرمداست	جوهر معنی من از احمد است
ز آنکه در عین محمد چون علی است	جوهر معنی من شاه ولی است ۱۸۳۰
ز آنکه ایشان معنی جانان بُعدند	جوهر معنی من ایشان بُعدند
همچو حیدر رحمت رحمن شده	جوهر معنی من انسان شده
جوهر ذات از او مشهور شد	جوهر معنی من زو نور شد
در درون این صدف چون گوهر است	جوهر معنی من از مظہر است
ز آنکه او را با علی وصلی بود	جوهر معنی من اصلی بود ۱۸۳۵
این معانی را یقین میدار دوست	جوهر معنی من معنی اوست
ز آنکه با او شاه مردان وصل بود	جوهر معنی من از اصل بود
واندر آن دریا بسی غوغای شده	جوهر معنی من دریا شده
ز آنکه شاهش بر دل مسکین گذشت	جوهر معنی من از کین گذشت
همره منصور خود بر دار شد	جوهر معنی من اسرار شد ۱۸۴۰
ز آنکه او در دین حق محرم بُداست	جوهر معنی من آدم بُد است
(۱) همچو نوح از کشتنی عرفان شده	جوهر معنی من طوفان شده
بوده او را در معانی تاج و تخت	جوهر معنی من داود بخت
چون سلیمان ملک و فرمان یافته	جوهر معنی من جان یافته
این معانی ظاهر از ذات جلیل	جوهر معنی من سر جلیل ۱۴۸۵
همچو اسماعیل جان قربان نمود	جوهر معنی من برهان نمود
ز آنکه او در ملک معنی طاق بود	جوهر معنی من اسحق بود
ز آنکه یعقوب بسی گریان شده	جوهر معنی من خندان شده
ز آنکه او با یوسف اندر چاه بود	جوهر معنی من آگاه بود
کین چنین ناقه ز جان صالح است	جوهر معنی من ز آن صالح است ۱۸۵۰

۱ - همچو نوح او کشتنی جانان شده (خ ل).

	همچو جرجیسی که با الله بود همچو ادریسی که چالاک آمده موسى اندر کوه از آن انوار یافت همچو یوشع سرّ معنی در نهفت بعد از آن راز شعیبی را نمود همچو الیاس او گرفته جامذوق همچو عیسی جوهر ذات آمده است صاحب اسرار کشتنی و صبی همره ذوالکفل عرفان نوش کرد	جوهر معنی من همراه بود جوهر معنی من پاک آمده جوهر معنی من بر کوه تافت جوهر معنی من با خاک گفت جوهر من سرّ غیبی را نمود جوهر معنی من دریای شوق جوهر معنی من مات آمده است جوهر معنی من خضر نبی جوهر معنی من چون جوش کرد
۱۸۵۵	زآنکه احمد راچو بحر نور دید چون علی شد واصل دریای نور زآنکه او در جان من دارد وطن گفت حسینی مذهبم دارم دو عید	جوهر معنی من آمد پدید جوهر معنی من شد سرّ صور جوهر معنی من گفت از حسن جوهر معنی من چون عشق دید
۱۸۶۰	جوهر معنی من دارد ظهور زین عباد است در جانم چونور	

تمثیل انکه هر که نسبت درست باهادیان راه یقین بهم رساند، از شر نفس و شیطان، که راه زنان دین اند در امان ماند. والسلام

	خود همیباشد بعالمن کان حلم آنکه در علم طریقت حاذق است در معانی عازم و جازم بود آن شهی ^(۱) کزوی خدا باشد رضا مظہر عرفان و شاه دین نقی است زآنکه این جوهر زکان دیگر است	جوهر معنی من باقر بعلم جوهر معنی من خود صادق است جوهر معنی من کاظم بود جوهر معنی من باشد رضا جوهر معنی من بیشک تقی است جوهر معنی من دان عسکراست
۱۸۶۵		
۱۸۷۰		

۱- بر رضای او خدا باشد رضا (خ ل).

مهدی و هادی من در غیب دان	جوهر معنی من بیعیب دان
قبر و سلمان و بوذر وا شده	جوهر معنی من گویا شده
در یقین چون مالک اشتر شده	جوهر معنی من بوذر شده
خویش رادر ملک عرفان شاددان	جوهر معنی من مقداد دان
من چگویم چون توهیچی اندرین	جوهر معنی من حق الیقین ۱۸۷۵
ز آنکه او با اهل عرفان یار بود	جوهر معنی من عطّار بود
تا شوی در ملک معنی یار ما	ختم این سر کن تو ای عطّار ما
در حقیقت مظہر سبحان شده	جان تو در راه حق پیمان شده
هر که بر گفتم نهادنگشت رد	
شیر معنیم بجانش پنجه زد	

نقل نمودن معجزه حضرت امام رضا علیه السلام و بیان آنکه
نسب و نسبت ظاهری با مخالفت ، بعد و گرفتاریست و نسبت
باطن با ارباب هدایت با موافقت رهائی و رستگاری .

سید پاکیزه خلقی پر دلی	بود در بغداد نیکو مقبلی ۱۸۸۰
نیک روی و نیک خلق و با وقار ^(۱)	Zahed و عابد بُد و پرهیز کار
سید و هم صالح وهم نیکنام ^(۲)	بود نام او ابوالقاسم تمام
تا که حاصل گرددش مقصود جان	کرد عزم کوفه او با کاروان
صد هزاران تن در او رفته بخاک	بود در ره بیشه بس هولناک
راه درویشی و دلریشی گرفت ^(۳)	ناگهی از کاروان پیشی گرفت
می شدی گه بر حمار خود سوار	یک حماری داشت میربا وقار
دید یک شیری ستاده پیش راه	چون بشد یکپاره آندرهیش راه

- روی او بد همچو ما و خور نکو (خ ل)
او بجان صادقان عرفان نکاشت (خ ل)
۳- باخدای خویشن خویشی گرفت (خ ل).

۱- زاهد و عابد چو باب خود همو

۲- نام ابوالقاسم که اسم نیکداشت

۳- باخدای خویشن خویشی گرفت (خ ل).

	گشته از هوش هزاران فهم کند از چنان هیبت خرسید رمید جمله مسکینان عالم را پناه	پیلن پر زور و مردم خوار و تند حمله کرد آنشیر و پیش او دوید جست سید بر زمین گفت ای الله
۱۸۹۰	وز بلای بدرهائی ده مرا ناگهان اندر ضمیر او گذشت شیر را باشد حیا در چشم جفت شیر را با او نباشد هیچ دست	از چنین محنت جداهای ده مرا زین سخن چون فارغ و آزاد گشت آنکه روزی عارفی با او بگفت هر که چشم خود بچشم شیر بست
۱۸۹۵	هیچکس را می نرنجاند ز شرم کز دم آنشیر جانش سیر بود سر بزیر افکند شیروبر فروخت چشم بروی بود سید زاده را	هر که بر چشم بدو ز چشم گرم خود چنان نزدیک با آن شیر بود چشم سید چون بچشم شیر دوخت سر به پیش افکند آنشیر از حیا
۱۹۰۰	خواجہ خود را به پیش شیر دید میکشد این شیرت آخر بیسخن شیر بر جست و ورا بر باد کرد پاره پاره کرد از پاتا سرش	پس غلام سید از پی در رسید نعره زد گفت ای مخدوم من رو بسوی کاروان فریاد کرد شیر بر درید از یکدیگرش
۱۹۰۵	این معانی هست در جامع تمام رفت سوی کوفه آن سید روان جمع گردیدند خویشانش تمام از حدیث شیر و قتل آن غلام	پس فدای جان سید شد غلام چون خلاصی یافت از شیر آن زمان چون بکوفه کرد آن سید مقام گشته بودند آگه آن مردم تمام
۱۹۱۰	چون کبوتر در غمت بسمل شدیم کز بلای شیر ماندی در امان مرهمی بهر درون ریش او عم یحیی بود آن نقد ولی	زین الم گفتند ما بیدل شدیم شکرها کردیم اکنون این زمان در میان شان بود پیری خویش او بود نام نیک او سید علی
	این چنین حالت مگر کم دیده اید	گفت قول مصطفی نشنیده اید

هر که باشد بیشک از نسل بتول کی کند زخم سیع او را ملول
زانکه بر آل نبی ای دین پرست
هیچ در نده نخواهد یافت دست

قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم: «ان لحوم بنی فاطمة محرمة على السبع»

پیش ما گفتند این را نقل کن
کو شنیده بود از جد کهن
یک زنی با حشمت و دنیا پرست
خویش را زآل نبی پنداشته
که و را عالی^(۱) نسب پنداشتند
گفت آریدش بنزد من روان
اینچین خاری زباغ ما نرست
کرد او بر روی شاه دین سلام
گفت پیش این معانی کن بیان
تا شود معلوم رسم و نام تو
خود دروغش گشت در ساعت عیان
کندب زینب را روان بشکفت ورد
و اندر این ره می ندارد دولتی
نسبتش روشن بود در پیش ما
گر همیخواهی که یابی جان نو
مستمع باش و زمانی گوش دار
کی خلیفه حق به بین او را میین
هم نماند بعد ازین هم نسل او

چون بیان کرد آن بزرگ دین سخن
گفت از جدم شنیدم این سخن
کاندر ایام خلیفه بوده است
نام در ایام زینب داشته
خلق عالم حرمتش میداشتند
چون امام هشتمین بشنید آن
تا که گردد نسبتش با مادرست
زینب آمد آنگهی پیش امام
بود چون حاضر خلیفه آن زمان
تا که باشد^(۲) نام باب و مام تو
گفت هستم من فلان بنت فلان
چون علی موسی الرضا تحقیق کرد
گفت او را نیست با ما نسبتی
پس خلیفه گفت یا خیر الوری
پس امام المتین گفتا شنو
ایخلیفه یکزمانی هوش دار
بعد از آن گفت آن امام متین
پیش من خود نیست ثابت اصل او

۱- زانکه از آل نبی پنداشتند (خ ل).

۲- تا که گردی این زمان با آبرو (خ ل) تا که گردی این زمان با آبرو (خ ل).

۱۹۳۵

گوییت گر میکنی او را قبول
تا چه گفته آن رسول با صفا
بشنوید از من همه اصحاب من
آنکه باشد او ز نسل فاطمه
باشد در خیر و خوبی خاتمه

من حدیثی دارم از حدّم رسول
گفت بر گو ای امام مقندا
گفت فرموده است جدّ و باب من
آنکه باشد او ز نسل فاطمه
باشد در خیر و خوبی خاتمه

قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم: «ان لحوم بنی فاطمه محرمة على السبع»

۱۹۴۰

بر درنده گوشتیش آمد حرام
باشد ایمن از سباع و از هوام
تا حدیث مصطفی را بکرویم
پیش شیران میکنیم ایندم نشست
جمله رفند از عقبشان بیشمار

هر که در اصل از نبی دارد مقام
آل پیغمبر بقول آن امام
پس خلیفه گفت ایندم میرویم
اندر این جا خانه پر شیر هست
خلق بغداد از یکی تا صدهزار

۱۹۴۵

زاده هستی پیشوا و پیش رو
گفت امروز است ما را روز عید
جمله بر جستند از جاشان دلیر
گفت چشم این‌مان الله دید
خلق عالم بر ولای او گوا

آن امام دین ابا خلق آن‌زمان
گفت کذا به که تو خود پیش رو
رفت شاه و پیش آنسیران رسید
چونکه بوی آدمی بشنید شیر
چونکه چشم شیر چشم شاه دید

۱۹۵۰

خلق بغداد اندرون آن حیران شدند
در میانشان کرد دو رکعت نماز
روی خود مالید نزد شه بخاک
گفت نبود راز من از تو نهفت

بود او نور خدا و مصطفی
همچو گربه پیش‌شہ غلطان شدند
پیش شیران رفت شاه دلنواز
شیری آمد با دو چشم آبنای

<p>او ز بیم زخم شیر از دور ماند پیش شیرانش کشیدند آنزمان پیش شیران دور از جان افتاد پس بخاکش بود یکسان ساختند زینب ملعونه کذابه را روی مالیدند برده ز احترام گربهها باشیم از شیر خدا تو زما بی حرمتیها در گذار کرده نقش الله بر ارض و سما جن^{۱۱} وانس از کمترین بندگان با ولای او دم از جان میزند با ولای حیدر کرار باش تا ببابی علم معنی بیشمار تا نگردی همچو مردو دان خجل تا شوی از جمله انسانیان از همه خوابی تو بیدار آمدی تا شوی ایمن ز شیران عرین تا خلاصی یا بی از شر^{۱۲} اینزمان تا نیابی بیم از شیران فارس در جهان جان همه مطلوب اوست وز همه خلق جهان بیزار باش جملگی پی بر پی غولان روند حق تعالی سر^{۱۳} اعیانش بداد</p>	<p>زینب ملعونه را در پیش خواند چون بدیدند آنچنانش مردمان زن چو اندر چنگ شیران افتاد پاره اش کردند و بیجان ساختند خوش ذهم کندند شیران بلا بعد از آن شیران همه پیش امام با زبان حال میگفتند ما تقد شیر حق و شاه ذوالفقار مدح جد^{۱۴} و مادر و باب شما شد شما را ای همه فرخندگان ایکه دائم لاف ایمان میزند در اطاعت روز و شب بیدار باش حب ایشان را بجان خویش دار رو تو حب^{۱۵} شاه مردان کن بدل رو^(۱۶) تومدح شاه رامیکن نهان گر تو حبس را خریدار آمدی رو تو مهرش دار و با ایشان نشین رو تو حبس دار چونمن درجهان رو تو حبس دار چونسلمان فارس رو تو حبس دار چونمحبوب اوست رو تو مهرش دار و با او یارباش خلق چون دور از ره ایشان روند هر که حبس چون رضادر جان نهاد</p>
	۱۹۵۵
	۱۹۶۰
	۱۹۶۵
	۱۹۷۰
	۱۹۷۵

	تاشوی مقبول خاص و عام و که جنت ^(۱) و فردوس را گشت او سزا غیر حب [*] او ندارم هیچ چیز	رو تو حبس را یقین در جان بنه هر که بر حب [*] رضا داده رضا در درون سینه ای یار عزیز
۱۹۸۰	راه حق گمکرده و بیدین شده نور حق را در دل خود ده تو جا ورنه باشی تیره و حیران بغض سوی قعر دوزخ آسانت برد همچو رو به طعمه شیران کند	ای ز نادانی همه خود بین شده حب [*] ایشان نور حق باشد ترا تا خلاصی یابی از شیران بغض بغض حیدر دین و ایمان برد بغض در عالم ترا ویران کند
۱۹۸۵	هر گزش کی بهره از ایمان بود زآنکه بغضش را هواخواه آمدند کن تبر ^۲ تو زبغضش از نخست چشم نابینای او خود چار دید دیدن حق راه رحمانی بود	هر کرا بغض علی در جان بود خلق عالم جمله گمراه آمدند تو تولادار با حبس درست هر که خود را دشمن آن یار دید چار دیدن عکس شیطانی بود
۱۹۹۰	هر کجا دید او همه اغیار دید غیر یک ^(۲) مذهب کجا باشد روا از دوئی بگذر بیکنائی گرو دو ندانم من خدا را بی شکی خود بچنگ شیرافتی چون غلام	هر که او غیر از یکی در کار دید گر تو نقل از مصطفی داری بیا مصطفی گفتا که راه راست رو هست ذات حق تعالی خود یکی زود باشد تا توابع روباه نام
۱۹۹۵	چون نداری رشته ایمان قوی با رضا آنساه دین کین باشدت ورنه هستی تو بمعنی بت تراش بیشک آرندت بدوزخ در گداز	زود باشد تا تو چون زینب شوی زینب کذابه هم دین باشدت نقش کینه از درون خود تراش گر ندارد قلب تو پاکی زآز

۱- جنت فردوس او را شد سرا .

۲- چار مذهب خود کجا باشد روا ، (خ ل)

تاترا گردد نمازی هر نماز پیش ذات حق نباشد او خجل حب فرزندانش هم دارد بدل ورنه باشد مصطفی بیزار از او وز همه یاران بدیگانه باش دور باش از مفتی میحفل نشین تا نهندت لوح عرفان بر کنار ز آنکه هست نور معنی در جمین زانکه باشد علم قرآن دستگیر دور باش و معنی قرآن بیار شد کلام حق از ایشان ناپدید بر حذر میباش از این مشتی دغل کفر را گیرند و نام ایمان کنند رای خود را شرع پندارند و دین راه خود در طور مردان راست کن دور باش از خود پسندو خودتر اش ز آنکه میگیرد بر شوت از تو دین دین ما را گیر و دین خود گذار شرع در ظاهر شود بر تو قوى شرع ظاهر را ^(۱) بگردان تامگو نیست اسلام تو در معنی قوى حب دنیائیت سازد کم زدن پر ز رشوت کرده قاضی کیله را	قلب خود را از کدورت پاک ساز هر که حب مصطفی دارد بدل ۲۰۰ مهر احمد آنکه بر دل زد سجل هیچ راضی نیست خود کر از ازاو در ده دین نبی مردانه باش رو تو ارباب معانی را به بین رو تو با درویش دین صحبت بدار ۲۰۰۵ رو تو واصل شو بدریای یقین رو تو علم معنی از قرآن بگیر رو تو از تفسیر این مشتی حمار رو تو دوری کن از این مشتی پلید بین کلید حیله شان اندر بغل ۲۰۱۰ راه شرع مصطفی ویران کنند شرع میگویند فرماید چنین رو تو کار خود بیزدان راست کن رو تو با حق راست گوی و راست باش رو تو از قاضی بددوری کزین ۲۰۱۵ گویند بامن اگر داری تو کار گر تو این ره از رضای حق روی شرع باطن مصطفی دارد نه تو راه باطل بھر دنیائی روی هست دنیائی پلید و راهزن ۲۰۲۰ مفتش آورده کتاب حیله را
--	---

<p>۲۰۲۵</p>	<p>روزها هم علت سودا کشید هست اندر مذهب این احترام طالب دنیا چو سگ باشد رواست دست از این جیفه دنیا بدار</p>	<p>خود مدرس زحمت شبها کشید تارسد و چesh زوقی بر مدام خود نه آخر این حدیث مصطفی است ای برادر حبیله شرعی میار</p>
<p>۲۰۳۰</p>	<p>جیفه دنیا چو مردار آمده بر تو ای نادان شده مردی حرام بهر آن دنیا صحیفه باشدت تخم نیکی کار و نیکی کن درو</p>	<p>قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم : « الدنیا جیفه و طالبها کلاب »</p>
<p>۲۰۳۵</p>	<p>شد چوشیر مادرت اینها حلال من ز دنیائی ندارم یك پشیز من کلام حق بحق دانستدم هر چه حق گوید ز معنی بشنوم</p>	<p>طالب آن کلب کردار آمده چند گردی گرد مرداری مدام که همیخواهی که جیفه باشدت تا بری از جمله دینداران گرو</p>
<p>۲۰۴۰</p>	<p>من ندارم بحث بالا و نشیب هست دنیا همچو لقمه پیش من هر که ترک میل دنیائی بداد من زمظهر گویم این اسرار را</p>	<p>رو بترس آخر ز قهر ذو الجلال میل هم از وزی ندارم هیچ چیز نه چو دیگر مردمان بسته ام فارغ و آزاد در کویش روم</p>

تا رسیدم در ولایت‌های عشق
آمد اندر گوش من هیهای عشق ۲۰۴۵
هی هی عشق من از حیدر بود ز آنکه او در علم احمد در بود
این معانی ختم شد بر شاه من
ز آنکه او باشد چو روح در بدن

بیان خاتم بخشیدن حضرت امیر مؤمنان (ع) سائل در بین نماز

واین حدیث خوش ز خود وارسته
دارم از بستان حق گلدسته
در طریق اهل حق صاحبدلی
سالکی نیکو خصالی مقبلی ۲۰۵۰
در عبادت بود از بهر خدا
گفت روزی مصطفی با مرتضی
گاه اندر سکر و گه در صحوبود
پیش حق احرام بسته محو بود
کشته فانی و اصل مطلق شده
در نماز استاده مستغرق شده
از عذاب بینوائی داد کرد
ناگهان یک سائلی فریاد کرد
در عذاب بینوائی داد کرد
تو کرم کن با من درویش حال
گفت از بهر کریم لایزال
تو مرا^(۱) از فقر و محتجاجی رهان
ز آنکه دارم فقر بیحد در جهان
ز آنکه هستی در دو عالم محترم
من بتو امیدوارم در کرم ۲۰۵۵
غیر را از فضل تو امید نیست
هیچکس از خوان تونومید نیست
این فقیر بینوا را دستگیر^(۲)
من بتو امیدوارم یا امیر^(۳)
این سخن را گرچه کم دیدم دلیل
پیش بعضی بود سائل جبرئیل
ناگهان زد سائلی پیشش نطق^(۴)
بود حیدر در رکوع از بهر حق^(۵)
داد سائل را زانگشت او عطا
دست جود افشارند ناگه مرتضی ۲۰۶۰
داد در راه خدا انگشتی
در رکوع او کرده خود این سروری

۱ - خود مرا چیزی بده ایحان جان (خ ل).

۲ - ایولی (خ ل).

۳ - خود همین دم گیردستم یا علی (خ ل).

۴ - خوانده او از علم قرآن صد سبق (خ ل).

<p>در زیان آمد ولی با سود رفت^(۱)</p> <p>گفت من دارم سلیمانی بین</p> <p>گفت با حیدر که هستی اهل راز</p> <p>خود تو باشی خلق را فریاد رس</p> <p>مرهمی باشد علی بر جان ریش</p> <p>اندرین گفتار بود آن رهنا</p> <p>جبرئیل آورد از حق انتما</p>	<p>سائل آن تجھه گرفت و زود رفت</p> <p>چون بدست سائل افتاد آن نگین</p> <p>چون پیغمبر گشت فارغ از نماز</p> <p>این کرم خود در جهان ناید زکس</p> <p>مصطفی میگفت با اصحاب خویش</p>
	قوله تعالیٰ : « انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يوءتون الزكوة و هم را كعنون »
<p>پیک رب العالمین آمد بمن</p> <p>بر همه خلق جهان فضاش نهاد</p> <p>خود یقین میدان و را در سلک من</p> <p>در ولایت با خداوند و رسول</p> <p>در ولا با مصطفی هم دلچ شد</p> <p>پس ولی او بود بیشک علی</p> <p>شد علی هادی شرع مصطفی</p>	<p>گفت پیغمبر بیاران این سخن</p> <p>گفت حیدر را خدا این تجھه داد</p> <p>گفت او والی بود در ملک من</p> <p>گشت داخل از یقین زوج بنول</p> <p>حاکم و میر ولی خلق شد</p> <p>هر که باشد مصطفی او را ولی</p> <p>مصطفی چون هست هادی خدا</p>
<p>غیرحق خود نیست با حیدر کسی</p> <p>او بده در عالم معنی بسی^(۲)</p>	
<p>قال النبي صلی الله علیہ وآلہ وسلم: « كنت مع الانبياء سرًا و معی جهراً »</p> <p>چون ولایت کرد در عالم ظهور</p> <p>دید اورا موسی اندر کوه طور</p> <p>کشته ظاهر با من آتشیر خدا</p> <p>ز آنکه کرده او بحق دائم سجود</p>	<p>بوده مخفی با تمام انبیا</p> <p>غیر حیدر نیست با من در وجود</p>

۱ - همچو آتش در میان عود رفت.

۲ - اونموده راه حق بر هر کسی (نسخه).

غیر حیدر نیست مقصود کسی
کن بحیدر رشته ایمان درست
کردام ختم نبوت در جهان
باب شهر علم من او شد نخست
شد بر او ختم ولایت این بدان

۲۰۸۰

بيان واقعه غدیر ونصب حضرت امیر مومنان(ع) بخلافت وامامت
یک روایت خوب ازمن گوش کن
جام^(۱) از ساقی کوثر نوش کن
آنکه روزی حضرت خیرالوری
در غدیر خم مکان کرد آن مطاع
چونکه او برا گشت از حجّ الوداع
نقل دارم از ثقات با صفا
در غدیر خم مکان کرد آن مطاع
 JBرئیل از حضرت عزت رسید
آنیه یا ایها بلغه اليك
پیش او از پیش حق آورد پیک
رازها را گویم ایندم بر ملا
گفت ای اصحاب دارم رازها
هر چه میکردم نهان زاهل وعید
من بگویم چونکه فرمان در رسید

۲۰۸۵

قال جل وعلا :

« يا ایها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته »

پس نبی فرمود منبر ساختند
از جهاز اشترش افراختند
رفت بر منبر رسول از پر دلی
بود همراش در آن منبر علی
گفت با اصحاب پیغمبر تمام
این^۱ کلام خوش ادا و با نظام
با شما ای مردمان با وفا
نیستم اولی تر از نفس شما؟

۲۰۹۰

قال النبی صلی الله علیه وآلہ وسلم : « يا ایها الناس است اولی بکم من
انقسام » قالوا بلى يا رسول الله قال : « من كنت مولاه فهذا على مولاه »
جمله گفته از طریق مهتری تو بما از نفس ما اولی تری

۱ - جام حیدر را ذکوثر نوش کن (نسخه) ..

<p>پس علی مولای او باشد نکو شد ولی بر مؤمنین و مؤمنات مهر حیدر در دلش باشد نخست بعد من باشد امیرش مرتضا پس بدانی ابن عتم را ولی روی خود بر جانب اصحاب کرد نعمت حق بر شما آمد تمام حق شود راضی ز اسلام شما مهر حیدر بایدش در جان و قن</p>	<p>گفت هر کس را من مولای او حیدر از فرمان رب[*] کاینات هر که او در دین من باشد درست هر کرا باشد امیر و پیشوای چون مرادانی نبی از عاقلی چون خطاب آن شه بشیخ و شاب کرد چونکه بشناسید حیدر را مقام آورید ایمان بشاه اولیا هر که دارد در دل خود مهر من چون شما را مهر او در دل شود آن زمان دین شما کامل شود</p>
--	--

قال الله تبارک و تعالى :

«اليوم أكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتى ورضيت لكم الاسلام ديناً»

<p>در نهان و آشکارا عین ماست گر همیخواهی که دانی باده نوش^(۱) بشنو و در گوش گیرو خوش بدان ز آنکه هستت کشتنی معنی بکام دشمن او سرنگون بردار اوست دست او میدان که دست من بود دشمنش را از غصب توپوت کش</p>	<p>من بگویم آنچه مقصود خداست من بگویم با تو راز سترپوش من بگویم هر چه دارم در زبان من بگویم قصه نوحت تمام هر کرا من یار حیدر یار اوست هر کرا او شاه شد از من بود هر کرا او دوست من خود دوستش هر که را او روز شد روشن بود هر کرا او شاه شد با من بود</p>
--	---

۱- که باشی سر نیوش (نسخه).

**وقال عليه السلام: «اللهم وال من والا وعاد من عاده وانصر من نصره
واخذل من خذله والعن على من ظلمه»**

دست خود برداشت از بھر دعا
دشمناش را بزن بر سینه تیر
منزل آندوزخی در نار کن
هر که یارش نیست زوبیزار باش
هر که بر دارد تو هم برداریش
دست او بگرفت و پیش خود بداشت
هر دو بنمودند از یک پیرهن
دمک دمی عیان کرد او درست
در مبارکباد او یکدل شوید
در مبارکباد بگشاده زبان
بر سر خلقان تو گردیدی ولی

هم بقول این شه آخر زمان
گشته آخر تو امیر مؤمنان

بخ بخ لک یا اباالحسن اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة

زانکه هستی اینزمان نور رسول
من ندارم از تو این معنی نهان
که شدی مولای جمله مرد و زن
روسیه شد هر که او ایکار کرد
باطن انسان همه مفتوح از اوست
از محبت جملگی گشتند پر
هر که کردانکار او خود جان نبرد
مشنو از منکر در اینمعنی سخن

چون پیغمبر کرد این معنی ادا
گفت الهی دوستش را دوست گیر
يا الهی دشمنش را خار کن
هر که او را یار باشد یار باش
هر که بگذارد تو هم بگذاریش
در ولایت چون علی را بر گماشت
چون دو سر بودند اندر یک بدن
لحمک لحمی بیان کرد از نخست
گفت یا اصحاب من مقبل شوید
جملگی خوشحال گشتند آن زمان
پس عمر بر خاست گفتا یا علی

۲۱۱۵

۲۱۲۰

من ولای تو بجان کردم قبول
چون عمر راند اینمعانی بر زبان
گفت بادت این مبارک بوالحسن
چون عمر بوبکر هم اقرار کرد
باطن ایمان ما را روح از اوست
ریخت پیغمبر بگوش جمله در
هر که او اقرار کرد ایمان ببرد
تو بغلت عمر خود ضایع مکن

۲۱۲۵

۲۱۳۰

وز طریق مصطفی کورت کند
بر طریق کافران بودن که چه
زانکه در معنی نداری هیچ بو
در دل نادان معانی رنج شد
گنج دارم من بعین تو عیان
واند آن یک جوهری پروردہام
باب آن از مهر حیدر ساختم
تو بمعظیر کن در آخر التجا
گر نمیدانی تو شهر و باب را
باب، حیدر دان و شهرش مصطفی

زانکه انکار از خدا دورت کند
باولی اقرار ننمودن که چه
پی نبردی خود براه راست تو
در دل دانا ز معنی گنج شد
خلقها در رنج گنجاند او نهان
گنجها از گنج او آوردهام
من کلید آن ز مظہر ساختم
هست شهرستان علم مصطفی

قال النبي صلی الله عليه و آله : « انا مدینة العلم و على بابها »

حیدر و اولاد از یک گوهرند
تا شوی روشن تراز مهر منیر
تا کنی در مزرع ایمان درو
جان و ایمان را بجانان کن گرو
خودش فیع آورده است اند دعا
دیده و جان نبی مسورو ازوست
در بر او خلعتی از انماست
سالها بوده است با او همنشین
در حقیقت کشتی نوح است او
صبر و آرام دل مسکین ازوست
آنکه مهر اوست ایمانم یقین
هم بظاهر هم بباطن او ولی است
هم یاد الله است و عین رحمت است

مرتضی و آل او یک مظہرند
حب ایشان دار دائم در ضمیر
حب ایشان دار و راه شرع رو
حب ایشان دار و از غم شادرو
جان جانان آنکه او را مصطفی
جان جانان آنکه در دل نور اذ اوست
جان جانان آنکه با او هلاتی است
جان جانان آنکه جبریل امین
جان جانان آنکه چون روح است او
جان جانان آنکه در دل دین ازوست
جان جانان کیست با جانم یقین
جان جانان آنکه نام او علی است
جان جانان آنکه او را قدرتست

بلکه خود عطّار در معنی هم اوست چون بدانستی براه او درا آید ایندم بوی منصوری ز من نقش بود او خویش را نقاش کرد دم نگه دار و مزن با کس نفس در میان جان چو جانان دارمش هست دریائی که این گوهر در اوست نخل معنی از یقین آرام است لیک از ارباب صورت شد نهان هر کسی دینی گرفته خود بزرور حاصل از دینش بود آخر عذاب او بکفگیر بلا پالوده شد در حقیقت راه انسانی گرفت عارف تحقیق چون عطّار شد دل ز غیر او همی باید برید تیره دل از نقش غیر او مکن پیش او اسرار من کی پند شد در دو عالم کار او مهمل بود حب شاهش در میان جان بود او علی راداند آخر رهنا او رسیده خود بشهر هل اتا ایها النّاسِش بود خود پرسشی از درون او برآید انتما علم صورت را بکلی او بشست	جان جانان آنکه علم من از اوست جان جانان مرتضی باشد مرا جان جانان کرده در جانم وطن بود منصور آنکه سر را فاش کرد نقش این مظہر ندیده هیچکس من چو جان خویش پنهان دارمش زانکه مقصودم ز معنی خود هم اوست من که عطّارم ز شک برخاستم اصل معنی را بگفتم من عیان هست این عالم پر از غوغای شور و اندر آن دین میکند عقبی خراب هر که در دنیای دون آلوده شد هر که او اسرار سبحانی شفت هر که با او اهل معنی یار شد هر که اسرار ولی خواهد شنید آن یکی خانه است جای دو مکن هر که او را دل بصدجا بند شد هر که او را دیده احوال بود هر کرا با مصطفی ایمان بود هر کرا باشد تمدن پیشوای هر که را باشد علی خود رهنا هر کرا باشد کمال و دانشی هر کرا باشد بقرآن التجا هر که را باشد بشه قبله درست
	۲۱۵۵
	۲۱۶۰
	۲۱۶۵
	۲۱۷۰
	۲۱۷۵

۲۱۸۰ شهسوار دین بود سردار او
 منزل او هست نیشابور و تون^(۱)
 شد بسوی مشهد سلطان دین
باشد در مشهد سلطان سرای
بلکه گردی هستم از خاک رهش
حور جنت یافت راه محرومیش
هر کرا گشته سعادت یار او
هر کرا گردد سعادت رهنمون
هر کرا باشد سعادت همنشین
اصلم از تون است و نیشابور جای
گشتهام از خادمان در گهش
فخرها دارد ملک از خادمیش
در ره کعبه کنی بر خود حرج
یک طوافش بهتر از هفتاد حج

قال النبی صلی الله علیہ وآلہ وسّعینه : «من زار ولدی بطور فکانما زارتیت الله
سبعين مرة»

۲۱۸۵ این سخن باشد بقول مصطفی
 طوف او هفتاد حج دارد بها
 مرغ روح زایری در کوی او
 خادمی سر گشته از بهر توام
 غیر را در پرده دل راه نیست
 ور نه دارم ملک معنی زیر دلق
 جوهر و مظہر از او اندوختم
 کاندرين دنيا چوروی او نکوست
همچو عطارم کمین هندوی او
فخر من این است کز شهر توام
فخر انسان خود بملک و جاه نیست
هست این پرده میان ما و حق^(۲)
من سبق را از علی آموختم
جوهر و مظہر ز معنیهای اوست
ای ترا روئی بهر انسان شده
عالی در روی تو حیران شده

حکایت بر روح صاحب الولاية و بیان آنکه هر که اورا شناخت ، صاحب
دل است و هر که او را نشناخت گرفتار آب و گل

از گنه کاری شده شرمندهات
در میان آتش اسرار سوت
یا امیر المؤمنین این بندهات
یا امیر المؤمنین عطار سوت

۱ - جای او باشد به نیشابور و تون (خ ل).

۲ - از پس این پرده دادندم سبق ل خ).

<p>چون تو باشی دستگیرم یا امیر دستگیری کن ز پا افتاد کان حاجت عطّار مسکین کن روا داع مهرش بر دل آگاه ماست رست از جسم و تمامی جان شداو هم تو گشتی دار منصوری برو ناصر خسرو شده دربان تو روح عطّار از تو تا یابد قرار خاطر خود را منجان نو بنو اندر این دنیا نشان ما بود کی بگوئیمش بمفلس کین کجاست خود بدست مفلسان جوهر کجاست او گل بستان ظاهر نیک چید در سر مردان بود سودای او خود شنید آن رمز و بالا باز گفت رایت معنی بیا بر پای دار همچو حیوان درفتاده او بگل تو کجا یابی مقام معرفت آنکه در جان است پود و تار من توجه میدانی که هستی از عوام چون ندانستی شوی پیشم خجل همچو عطّار اندر این منزل شوی تا بیابی سر معنی بی سبب بر سر او تاج سلطانی بود</p>	<p>یا امیر المؤمنین دستم بگیر میکنی ای پادشاه انس و جان ۲۱۹۵ گر چه دورم بر تو دارم التجا دستگیر خلق عالم شاه ماست دستگیر هر که شد انسان شد او لاف منصوری زند در ملک هو جمله ملک و ملایک آن تو ۲۲۰۰ مظہر و جوهر ز دو نان دور دار بس ز غیبم مژده‌ها دادی که رو مظہر و جوهر ز کان ما بود اینهمه معنی ز گنج سر ماست مظہر ما هم به پیش یار ماست ۲۲۰۵ اهل دل خود ظاهرش رانیک دید اهل دل دانند معنیهای او اهل دل با حق تعالیٰ راز گفت ای شده در ملک معنی پایدار هست احق دور از معنی دل ۲۲۱۰ اهل دل دارند جام معرفت اهل دل دارند سر یار من اهل دل دانند حقیقت را تمام اهل دل گویند راز دل بدل گر همیخواهی که اهل دل شوی ۲۲۱۵ کن مقام و منزل سلمان طلب هر که او را حال سلمانی بود</p>
--	--

همچو سلمان چون ابادر راه یافت
معنی عرفان دل از شاه یافت

تربيت نمودن بطلب هدایت و بيان آنکه مراد از کلمه التعظيم لامر
الله فرمان بردن ولايت امير است و تعظيم نمودن آن و شفقت نمودن
بر خلق بتعلیم آن

- | | |
|-------------------------|---|
| <p>۲۲۲۰</p> <p>۲۲۲۵</p> | <p>ای پسر گويم ترا آثار خير
چند چيزی کن معنی اختيار
تا دهننت جام معنی صد هزار
او لا ترس از خدا باید ترا
زا نکه پیغمبر بما گفت این سخن
امر حق را تو بسی تعظیم کن
خلق را کن شفقت و تعلیم کن
امر حق چبود مطیع شه شدن
از اول الامر ارکنی فرمان قبول</p> <p>بعد از آن از جان طلب کن راه را
واندر آن ره میطلب تو شاه را</p> |
|-------------------------|---|

قال النبي صلی الله علیه وآلہ وسلم : «التعظيم لامر الله والشفقة على
خلق الله »

- | | |
|-------------------------|---|
| <p>۲۲۳۰</p> <p>۲۲۳۵</p> | <p>تا که ایمانت شود محکم از او
جان خود آمیز با مهرش نکو
دیگری آن کز میان خلق رو
چون بیابی سرما سرپوش باش
رو چو عطّار و قناعت پیشه کن
زاد راهت هرچه باشد غیرازین
ای برادر اهل دنیا را مین
تو بهر درویش عارف باش یار
چون به بینی جوهر ذاتم چنان</p> <p>مهر او میدار در جانت نکو
تا درآید در میان جانت او
گوشة گیر و درون دلک رو
در میان عاشقان می نوش باش
در میان مظہرم اندیشه کن
دشمنان باشند و دارندت کمین
زا نکه ایشانند گمراهان دین
گاه گاهی جوهر را پیش آر
اندر آئی در میان سالکان</p> |
|-------------------------|---|



- گر تو میجوئیش رو جوهر بیار
هر کهاین^(۱) را گوشدارد آدمی است
جهد فرما آنگهی اندر نماز
ز آنکه باشد روزه تو غل^{*} نفس
همچود دکم باش خونریزای پسر
مر ورا نز لقمه خورسندار
نفس خود را از همه میدار فرد
بلکه نگذارش بفکر هیچکار
وانگهی بر خود مگردانش دلیر
ورنه از خوردن نباشد عار او
ز آنکه ایشانند چون دریای نور
ز آنکه ایشانند ما را خواجه تاش
دین و دنیا را بک جو باختی
تا شوی در ملک معنی جان جان
و آنگهی ازوی هدایت را طلت
کی فرستادی رسول با خبر
اولیا را اصفیا باشد صفائی
در حقیقت جمله حق مطلق اند
تا بگوید علم معنی را یقین
از حقیقت خود کجا یابی خبر
رو ذمظهر جوی تا گوید عیان
هر چه کردنده ای پسر با آن گرو
خیز و برخوان رب^{*} انصرنی علی
- در^{*} ذبح ر دل در آدم، بیشمار
دری زین گوشوار عالمی است
فکر و ذکر خویش را صافی بساز
بعد از آنی روزه دار از کل "نفس"
از طعام بد بپرهیز ای پسر
نفس را از روزه اندر بند دار
روزه میدار چون مردان مرد
نی همین از اکل او را باز دار
دو تو کش نفس و مگرداش تو سیر
ذکر حق^{*} باشد تمامی کار او
در میان اهل معنی کن حضور
رو تو از مردان دین غافل مباش
- گر تو اهل فضل را نشناختی
رو معانی دان شو و اسرار خوان
نقطه باب ولایت را طلب
گر نبایستی عالم راهبر
انبیا را اولیا باشد وصی
اولیا و انبیا لطف حق^{*} اند
انبیا را خود ولی باید مبین
گرتوبی ایشان روی راه ای پسر
- گر نبایی تو ولی را در جهان
هر چه ایشان گفته اند آنرا شنو
ناشوی در ملک معنی مقندا

۱ - هر که در کوشش بدارد آدمی است.

خود ببابی آنچه مطلوبت بود
زآنکه میجوئی بسی اسرار تو^(۳)
پیش مردان باشد او دائم خجل
جانت از مهر علی آباد کن^(۴)
خاطرت از بار غم آزاد کن

تا رسی بر آنچه مقصودت بود^(۱)
بهره کی یابی ولی زین کارت تو^(۲)
هر که آزار کسی دارد بدال
هر که آزار کسی دارد بدال

سؤال نمودن خواجه ابوالحسن نوری سبب مخالفت معویه بن ابی سفیان
علیه اللعنه و بیان نمودن آنرا

وز طریق ناقصان بیگانه بود
شعلمیزد همچو^(۵) نور کوه طور
از حکایات شهان میگفت باز^(۶)
وز حکایات شه مرز و بوم
از مقامات صحابه بیش و کم
یا ز حرب نهروان هم یاد کن
کرد و گفتا خود منم نص کلام
کرد با اصحاب خود گفت و شنید
آن کلام صامت و من ناطقم
ذوالفار شاه خونریزان شده
پور بوسفیان بگو بر دین کیست
جنگ او با مرتضی از بهر چیست

خواجه نوری بما همخانه بود
علم معنی از وجودش همچو نور
یک شبی در پیش من آن بحر راز
از احادیث نبی^{*} و از علوم
گفتگوئی بود خوش ما را بهم
گفتمش از حرب صفين گو سخن
چون امیر المؤمنین آن قتل عام
چون کلام الله را بن چوب دید
که شما را خود طبیب حاذقم
صد هزاران تن ذسر بیجان شده
اینچین قتلی ندامن بهر چیست
پور بوسفیان ز اصحاب نبی است

- ۱ - محبوبت بود (خ ل).
- ۲ - راه حق رقتن نباشد کار تو.
- ۳ - زآنکه میخواهی بسی آزار تو .
- ۴ - روتا از بهر خدا دل شاد کن .
- ۵ - بر طریق .
- ۶ - راز .

گوش خود را سوی من دارای امین حکم در ایام ذوالنورین یافت دایماً خواهی که باشی پیش من ^(۱) بر طریق قوم هامان می شود مال دنیا را سراسر بذل کرد مسجد اندر شام و مصر آباد کن کرد لازم حکم او بر خوب و زشت زیر حکم آورد مردم را تمام بر همه ارباب دولت ظلم کرد او تغافل کرد و داد کس نداد گشت ذوالنورین کشته روز عید هیچ کس حاضر نشد در غسل او بر سر او بارها میریخت سنگ ز آنکه از کردار او بیزار شد گفت واویلا خلیفه شد شهید ظلم پیشه کرد و بی آرام شد با خلیفه این چنین سودا که کرد جمله از قهرش ز اطراف آمدند بر ره سلمان و بوذر رفته اند گوئیا این نخل از آن با غرس ^(۲) از همه راهی بیک راه آمدند هر چه بود از مال جمله بذل کرد	گفت او با من که گویم سر این چون که فاروق از جهان بیرون شتافت گفت با او چون توهستی خویش من بیتو ملک شام ویران می شود باید رفتن بشام و عدل کرد خاطر درویش و مسکین شاد کن	۲۲۷۵
	پس بدست خویش منشورش نوشت او گرفت آن حکم و شد تا حد شام گاه گاهی از ضرورت ظلم کرد چون شنید او بارها آن ظلم وداد عاقبت از ظلم وجود آن پلید	۲۲۸۰
	مردمان کردند سعی قتل او پور صدیق آمده با او بجهنک هم با یاشان سعد و مالک یار شد این خبر چون پور بوسفیان شنید زین خبر صبح نشاطش شام شد	۲۲۸۵
	پس تفحص کرد کاینفوغا که کرد مردمان گفتند کز دفع گزند و آنهمه در پیش حیدر رفته اند جمله را با او شده بیعت درست چون همه در بیعت شاه آمدند	۲۲۹۰
	او ورا از شام دردم عزل کرد	۲۲۹۵

۱ - خواهست دائم که باشی پیش من
۲ - این شجر از باغ سلطانی برست .

وین چنین حکم از برای شرع کرد
بر همه اقران خود فضلش نهاد
حکم هر نزدیک و هر دور او گرفت
پس امیر از شام او را خلع کرد
ملکت را حکم با عباس داد
بهر ملک شام منشور او گرفت
پورسفیان لشگریرا عرض کرد
کرد شخصی را سوی حیدر روان
گفت دارم خون عثمان را طلب
قاتلان هستند پیش اینزمان
تا از ایشان من کنم تحقیق آن
پس همیگفند از هر مرد وزن
که علی صد بار با ایشان بگفت
که باو دم کم زنید از هر کجی
گر باو دیگر عداوت میکنید
ترک کردند آنجماعت چند روز
کار خود کردند و شه حاضر نبود
شاه هم اندر جواب نامه گفت
گر تو اندر قتل او داری سخن
زود حاضر شو بپرس از حال او
قتل او را تا سبب ظاهر شود
چون براو ثابت شود آنحال و کار
از امیر المؤمنین چون این شنت
گفت من خود حاکم بر اهل شام
گفت آندم چون علم را بر فراشت
حکم نشینید از امیر مؤمنان
کرد در دین چون خلاف آن بیجایا

۲۳۰۰ بهر لشکر بس یراقی فرض کرد
گفت رو این نامه را با او رسان
تا که کرده قتل او را بی سبب؟
جانب من زود شان بفترست هان
ورنه ریزد خون خلقی در جهان
جلگی با پورسفیان این سخن
با همه در آشکارا و نهفت
گشته ذوالنورین با من ملتیجی
خویشن را زود گردن میزند
چونکه بیرون رفت شاه دلخروز
اینچنین قتلی بکس ظاهر نبود
کای شده بامکر وباهر حیله جفت
ساز دار العدل و تحقیقی بکن
وزعناد خلق و قیل و فال او
هر که باشد قاتلش حاضر شود
او قصاص آن بیابد در کنار
پور بوسفیان جواب خوش بگفت
متفق باشد با من خاص و عام
حاکم اندر شهر کی خواهم گذاشت
او فتاد اندر خطایک چند آن
گشت واقع لاجرم آن حربها

۲۳۰۵

۲۳۱۰

۲۳۱۵

۲۳۲۰

گفتم ای نوری چه میگوئی در این
اینچنین را که من سازم بیان
کو بنم گفت اینمعانی فهم کن
شافعی هم گفته زینمعنی تمام
وین سخن خاص است در عالم نه عام

عقد اخوت مصطفی با مرتضی

عقد میفرمود با هم در اخوا
خود بهم عهد و فداری کنید
از بدیهای شما بیزار شد
در مغاره بوده یار غار من
در طریق شرع من رست آمده
پس برادر کردشان و عهد داد
کاتب وحی منی پیشم بیا
جمله را با یکدگر دادی و داد
میشدند از صحبت هم جمله شاد
بود اند رگوشه حبیر خموش
خود چنین ساکت چرائی ای نکو
تا بکی تنها گذاری اینچنین
من شده در گوشة تنها چنین
جبرئیل آمد بگفتا کن چنان
بند خود عقد اخوت را بشاه
ای سر هر سروری پیش توپست

گفت روزی مصطفی اصحاب را ۲۳۲۵
گفت او با یکدگر یاری کنید
چون شوم من یارتان حق یار شد
گفت ای صدیق هستی یار من
گفت با فاروق کی چست آمده^(۱)
هر دو را با یکدگر بیعت بداد ۲۳۳۰
پس بنوالنورین گفت ای یار ما^(۲)
پس عبدالله^(۳) او را عقد داد
دو بدو با یکدگر شان عقد داد
جمله اصحاب کردندی خروش
گفت با او مصطفی گو حال گو ۲۳۳۵
گفت ما را یا نبی المرسلین
جلگی گشتند با هم همنشین
گفت ای نور ولایت در نهان
بعد از آن گفت ای تومحبوب الاه
ز آنکه حق این عقد ادر عرش بست ۲۳۴۰

۱- پس عمر را گفت کی چست آمده .

۲- پس بیشان کردو کی یار ما .

۳- بابن عوف .

ماه و خورشید اندرا آن ناظر بند
در رخ این هر دو شه حیران شدند
تونه پنداری که این خود رسته است
صیفه عقد اخوت را بگفت
ما چو موسائیم و چون هارون بهم
جمله کر و بیان حاضر بند
حوریان خود جمله جان افشا شدند
حق تعالی بیعت ما بسته است
پس نبی دست علی را چون گرفت
بعد از آن گفتا که شو فارغ زغم

۲۳۴۵

قال النبي صلی الله علیہ وآلہ : «انت اخی فی الدنیا والآخرة
وانت منی بمزاہ هرون من موسی »

کرد آن خورشید روشن ماه را
همچو انجم دیگران پنهان شدند
پس مبارکباد گفتند آنهمه
جان اصحاب نبی از رشك سوخت
زد بدامان نبی بی شببه دست
دامن آل نبی را گیر چست
در جهان نی ظلم و نه کینت بود
تبیع ظلم او کرد بیرون از غلاف
بود خود آن با خدا و مصطفی
بیشک او ضد خدا و مصطفی است
ضد حیدر دشمن پیغمبر است
پس مبارک گفت احمد شاه را
هر دو همچون ماه و خور تابان شدند
از جینها گرد رفتند آنهمه
زین ولايت مرتضى چون بر فروخت
هر که او با شاه مردان عقد بست
دو تو عقدي بند با ایشان درست
عقد میباید که با دینت بود
پور بوسفیان اگر کرد او خلاف
گر خلافی کرد با شیر خدا
هر که او ضد علی مرتضى است
هر که ضد حق بود او کافراست
رو تو از اهل خدا آگاه شو

۲۳۵۰

۲۳۵۵

پس بدین مصطفی همراه شو

تشویق نمودن مستعدان بولایت حضرت شاه مردان

از طریق مرتضی آگه شوی
گوش کن مشنو سخن از هر خبیث
تا کند الله ایمان قبول
چون بدین مصطفی همراه شوی
هر چه گفتار کلام است و حدیث
دو تو بیعت کن با ولاد رسول

۲۳۶۰

<p>تو بجان کن آنچه گویند عیان گر روی ره غیر آن جز چاہ نیست گفتمت حرفری بیش چون سهیل از شعاعش بوی دید ورنگ یافت هر کددید او سرخ روی دوسرا است دقتری سازد که ظاهر خوش بود ز آنکه باشد این عالم خود نکو عاقبت خود را بخلابی کشید پیش قلابان فکن این غل و غش جمع دیگر بر خطوط شه شدند بعد از آن چون نور ایمان شمع کن چیست چندین رسم و این آئین همه باش یکروی و مکن این راز فاش غیر این هر کس که کرد او برش خاست راه دوزخ دان ره اهل خلاف نیست حاصل دیگران زا جز جزع^(۱) اینهمه بدعت عالم از که شد آستان دوزخ او بوسید و رفت خویش را در ضد چومرداری مکن او نجس گردید چون مردار شد خویشن را در جوانی پیر کرد جائی او باشد بهشت باصفا کور شد آنکه ورا اغیار دید</p>	<p>هر چه فرمایند میکن تو بجان خود و رای رأی ایشان راه نیست چاه چبود چاه خسران چاه ویل آن سهیلی کر یمن بر هر که تافت بوی ورنگ از حب آل مصطفی است هر کرا چیزی بخاطر خوش بود دو تو غیر از راستی چیزی مگو هر که او دفتر بقلابی کشید ای برادر خط بقلابی بکش عالی از دست خط گمره شدند خط شه با خط احمد جمع کن هست قلابی خلاف دین همه رسم و آئین را گذار و راست باش راست قول مصطفی و مرتضی است راه احمد راه حق دان بیگزاف خط کلام است و حدیث است و ورع هیچ میدانی که در عالم چه شد از کسی کو راه حق پوشیدورفت رو تو بی حکم خدا کاری مکن هر که از دین نبی بیزار شد هر که او در راه دین تقصیر کرد هر که او آید به مراغی ما هر که با او یار شد او یار دید</p>
	۲۳۹۵
	۲۳۷۰
	۲۳۷۵
	۲۳۸۰

۱ - دیگران میدان بظاهر چون جذع (جذع) بمعنی خر مهره است .

۲۳۸۵	توبیقین میدان که فانی آخر است تا بیاطن تو شوی معنی شنو و آنگهی گفتار ما را توشہ کن گر تو بینی ناکسی و بی تیز رو بصرحا آر و خود را وارهان	هر چه در عالم بظاهر حاضر است تو بظاهر نیک باش و نیک رو رو مقام بیخودی را گوشہ کن غیر ایشان نیست هادی ای عزیز تو کناره گیر از شهر بدن
۲۳۹۰	دیده اغیار از آنجا مانده دور هر که آمد رفت از اهل وفا اهل معنی نکتهها گوید از او خار نبود در میان آن گیاه اندر آن صحراروی بی خویشن	هست صحراء وادی بس با حضور هست صحراء جای امن و باصفا هست صحراء آنکه گل روید از او غیر را آنجا نباشد هیچ راه چون برون آیی تو از شهر بدن
۲۳۹۵	در بهشت عدن پابست کند همچو گل جا در میان جان کنی ز آنکه این معنی نباشد بی بلاش تا که یابی از بلای او ثمر خود بلای تو همه از تو بود	بوی حب مرتضی مستت کند خانه و شهر بدن ویران کنی دو تونیکو باش و هرجا باش باش رو بلای آسمانی را بخر گر بلا از وی بود نیکو بود
۲۴۰۰	بر سر تو خود بلای تو بود گر کنی حشر تو باشد با سیاع خود تو وسوسی شوی با این و آن تا بینی با نبی در یک قباش مظہر ما در دو عالم هست فرد	هر بلا کز وی باید خوش بود رو مکن با اهل حق جنگ و نزاع حیف باشد خود که شیطان در جهان رو تو از وسوس شیطان دور باش گر بصورت درد و مظہر جلوه کرد
۲۴۰۵	کور گردد آنکه او بر دق رود ز آنکه اعمی را نباشد راه حق من ز جور تو دلی دارم کباب سر بسر از دین احمد بیخبر	هست بینا آنکه راه حق رود رو بحجه کار کن با شاه حق راه حق از معصیت گردد خراب ساختی یک خانه را هفتاد در

مصطفا گفتا علی^۲ بابها
 تا بری از جمله صدیقان سبق
 تا بینی جنت و فردوس را
 رو تو فتاح عالم از حق شنو
 در درون جبهه و هر دلق شد
 از درون یا بهم بسویش راه را
 در حقیقت مرتد و ملعون شوی
 در دلت نهری ز ایمان کن روان
 تا که باشد علم شرع تو نکو
 بر همه اطوار سنت رفتهام
 راه حیدر را در این خود کی شکیست
 قرنها این بُد سرشه در گلم
 عیب من در این سخنها تو مکن
 غیر دینش را همه ویران کنم
 واندر آنجا جای ده جانانه
 در دو عالم مایه نیکو بود
 چون نداری گنج گردی بینوا
 پیش تو دیو لعین رحمان بود
 تیره از ظلمت مساز آئینه را
 از جهان میدان که با ایمان برفت
 و آنگهی رو جان دشمن چاک کن
 ز آنکه دشمن را نباشد بیخ و بن
 وز عطایش در^۳ معنی سفتهام

باب یک دانم بگفت مصطفی
 خود برآ از باب او در علم حق
 رو ازین در تو بشهر مصطفا
 چونکه جنت خواستی با حق گرو
 ز آنکه حق دانا ز سر^۴ خلق شد
 من درون جبهه دیدم شاه را
 گر بدین و مذهبش تو نگروی
 مذهب غیر از دلت بیرون دوان
 مذهب شه را بدان و راه جو^(۱)
 من براه اهل ملت رفتهام
 سنت پیغمبر و ملت یکیست
 هست مهر شاه مردان بر دلم
 تا که گفت آنشاه من بامن سخن
 آنچه او گفته است من خود آن کنم
 تو ز دین او بکن یک خانه
 مایه تو گنج حب^۵ او بود
 ۲۴۲۵ گنج و مایه حب^۶ او باشد ترا
 خانه تو خانه شیطان بود
 جامده در خانه بغض و کینه را
 هر که بر دین شه مردان برفت
 خانه دل را ز غیرت پاک کن
 ۲۴۳۰ جان دشمن چاک کردم زین سخن
 من سخن از داش او گفتهام

۱ - مذهب حیدر بگیر و راه جو

		ور نه از عطار کی آید سخن در درون خود آتش شوقش بود در میان جان من ذوقش بود
		تبیه ارباب غفلت ، و بیان احوال و دریافت خود ، و نصیحت نمودن غافلان خود درافتادی در این چه سرنگون
۲۴۳۵	سحر ایمان را در او پرداختم چون ندیدی تو شدی مهجور او وز دو عالم خود صدای او گرفت هر کبد در خواب از او بیدارشد عاقبت گل را بچیدم بی خسی	ای تو غافل از درون و از برون ور نه من راهت ز معنی ساختم راه روشن ساختم از نور او جان من نور ولای او گرفت خاک نیشاپور از او گلزار شد
۲۴۴۰	زانکه من چیدم گل از بستان او یک گلی از غیب در دستم نهاد گوی با من تا شود سر م یقین یک گلی از بوستان الله است بعد از آن مست جهانت ساختند	من در او کشتم ز بهرت گل بسی ناکسانرا کی رسد زان غنچه بو هاتف غیم همی آواز داد گفتمش ای سر "غیبی" حال این گفت این معنی که با توهمر است بلبل آن بوستان ساختند
۲۴۴۵	هست ورد جمله حوران بهشت جمله دارند این معانی را نهفت هر چه گفته است او بگوییم من عیان در دل خود گنج پنهان یافتم واندر آن دریای بی پایان بدم	این معانی را که تو خواهی نوشت هیچ عاقل بر ملا این را نگفت من بخود این را نگفتم درجهان من نشان بی نشانان یافتم سالها در این سخن حیران بدم
۲۴۵۰	عالی نور چراغ من گرفت تا نباشی تو چو خفّاش دنی ^(۱) لحظه بر پیش دل کن مر همی ^(۲)	بوی گلزارات دماغ من گرفت رو ببر تو از چراغم روشنی روشن و خندان شواز نورش دمی

۱ - گر نباشی همچو خفّاش دنی (خ ل)

۲ - رو تو روشن باش از نورش دمی

- گوش کن اسرار حق را همچو من
تن ترا ویران ز دنیائی کند
اندر این دنیا چو تن پرورد شوی ۲۴۵۵
از تن بیسر چه آید غیر هیچ
گیچ باشد هیمه دوزخ یقین
ای برادر خویش را صافی بساز
- تا رهائی یابی از شیطان تن
جان ترا روشن ز بینائی کند
از چنین تن عاقبت بیسر شوی
هیچ چبود هیچ میدانی تو گیچ
سهول باشد گرتو باشی این چنین
تا شود درهای رحمت بر تو باز
- چون شدی در راه حق را بین
این سخن نقل است از سلطان دین
- بیان سر لوکش ف نمودن علی علیه السلام و به عین الیقین ، عالم
علوم آن بودن
- آن امیری کو بود در راه حق ۲۴۶۰
خوانده او علم لدنی را تمام
گفت چون حق را بدیدم در یقین
چون که علمت یافت حق را در عیان
گر ببیند آنچه من هم دیده ام
- سر غیبی بر دلم گشته عیان ۲۴۶۵
از نهان و آشکارا حاضرم
چون بدیدم حق نبینم هیچ غیر
من بپاتن دیده ام حق را یقین
من بعین عین خود حق بین شدم
- هر که از فرمان من سر تافته ۲۴۷۰
هر که با حق راست رفت ایمان برد
داده حق بر من بقدرت ذوالفقار
من بغير از حق نبینم هیچ چیز
-
- ۱ - ذو شده خود علم معنی با نظام

هرچه حق گفته است من آن کرده ام
غیر حق را جله ویران کرده ام
۲۴۷۵ ای برادر راه حق چون شاه رو ز آنکه او در راه حق بُدپیش رو
رو چو او دین محمد را بگیر
تا شود روز پسینت دستگیر

ترغیب فمودن طالبان برای حق و بیان مستی و شورگردان، و ظهور
ولایت ولی رادر هرنشأ بازنمودن، و شرح حال خود بر آن افزودن
شو مطیع مصطفی و مرتضی ز آنکه حق گفته بقرآن شان ثنا
تا شود پیوند تو با اهل راز
در همه جا منزل و مأوای اوست
۲۴۸۰ لاجرم اسرار ریزم نهر نهر
هر زمان نوعی دگر گیرد قرار
که بارض و که بعیوق است آن
گاه رفته در درون نار و شور
میرسد زو بر دل آگاه لطف^(۱)
۲۴۸۵ گاه گشته در درون جان نهان
گاه کرده در درختی او ظهور
گاه بوده در معانیها کرم
گاه در اجسام انسان روح روح
گاه اندر جوش معنی همچویم
۲۴۹۰ گاه درجای رسول او گشته کم
گاه بوده چون شبان اندر رمه
گاه اصل اندر یقین و گاه فرع
گاه پیر و کرده عالم را سرید
گاه او شاه دو عالم را وزیر

او ظهوری کرده در جانم بدهر
موج اسرارم نگر منصور وار
گاه عاشق گاه معشوق است آن
گاه سلطان گاه رحمن گاه نور
گاه ایمان گاه احسان گاه لطف
گاه روح و گه روان و گاه جان
گاه عیسی گاه موسی گاه طور
گاه جود و گاه هم و گاه غم
گاه ایمان گاه برهان گاه نوح
گاه طوفان گاه باران گاه نم
گاه جام و گاه باده گاه خم
گاه گویا گاه بینا در همه
گاه زرع و گاه درع و گاه شرع
گاه جید و گاه دید و گاه عید
گاه سلطان گاه شاه و گاه میر

- گاه قهر و گاه بعرو و گاه عطف .

گاه در ملک معانی شه نشان گاه هست از نور اعیان دلپروز گاه بوده با ملا یک در نورد گاه کرده در دل انسان ظهور گاه گردد در میان حکم جمع گاه حیدر گاه شیری در جهان گاه منصور آمده استو گاه دار گاه بوده اهل معنی را فتوح گاه بر لوح محمد چون قلم گاه آمد همه احمد بجام گاه رفته بر سر مستان که هی گاه در کل جهان کرده ظهور گاه در ملک معانی جان و تن اینهمه گفتار از گفت نی است ^(۱) بلکه در عین این معانی دیده ام اینهمه افغان من از نائی است آن دم بیرون که بر من میدمدم تا نیاویرزند از دارت نگون تخم دین ^(۲) جز در زمین دل نکاشت فاطمه او را بمعنى محرومی کس نبرده در جهان زیشان سبق خشک لب بشین تودر نزدیک نهر یا برون آیکزمان از شهر تن	گاه کان و گاه جان و گه روان گاه سال و گاه ماه و گاه روز گاه سر و گاه بر و گاه فرد گاه نطق و گاه خلد و گاه حور گاه روزی گاه رازی گاه سمع گاه راز و گاه ناز اندر عیان گاه مل گاهی گل است و گاه خار گاه ذوق و گاه شوق و گاه روح گاه آدم گاه نوح و گاه دم گاه عصمت گاه رحمت گاه نام گاه تاک و گاه باغ و گاه می گاه اول گاه آخر گاه نور گاه با من گاه بی من گاه من اینکه من گفتم همه گفت وی است من ذنی این رازها بشنیده ام گفتگویم نه همه هر جائی است برده چون نائی ز چشم من رمد همچو حیدر بگذر از دنیای دون حیدر از دنیا یکی در هم نداشت بود او را مصطفی خوش همدی بوده سبطینش ز محبوبان حق این منم از درس ایشان برده بهر نهر خود پر آب کن از بحر من
	۲۴۹۵
	۲۵۰۰
	۲۵۰۵
	۲۵۱۰
	۲۵۱۵

۱- اینهمه معنی ذ گفتار نی است .

۲- بلکه او تخمی ز گندم هم نکاشت .

		هر که با من باشد او همچون من است شهر من شهر امیر است ای پسر
۲۵۲۰	در درون او ز معنی روزن است تو نداری خود ز شهر من خبر در زمین طوس گشتم محترم اینعمانی را نمیدارم نهان	شهر من تون است و نیشابور هم خاک این وادی به از گل جهان همچو مکه طوس باشد جان ملک
۲۵۲۵	چون رضا گشته در آن سلطان ملک آن یکی محروم و آن دیگر رضا ز آنکه سلطان خر اسان فخر ما است از قدومش آنزمین پر نور شد	ملک من دارد دو نقد مرتضی ملک ما را بر همه جا فخر هاست چون محمد ^(۱) میر نیشابور شد از جفا چون گشت محروم قش لقب
۲۵۳۰	سوخت جان بیدلان از تاب و تب دایماً این ملک ما معمور باد گر تو خود هستی بمعنی رهنمون گشته سلطانان عالم بنده اش	من از آن خاکم که خاکم نور باد زید سلطان را زیارت کن بتون سرخ کوه هک گشت چون ارزنه اش اصل من از تون معمور آمده
۲۵۳۵	مولدم شهر نیشابور آمده شد فرید الدین لقب از اهل دید لا جرم گویای اسرار آمد من بدم اسرار و اسرار آن من	هست نام من محمد ای سعید من ذ باب علم عطّار آمد من شدم عطّار و عطّار آن من من بحکمت گفتم این اسرار را
	تا شوی یار و شناسی یار را یارت ایشانند از حق محترم یار معنی بود با او مصطفی	یار احمد دان و حیدر را بهم یار صورت گرچه هست این باوفا مصطفی و مرتضی خود بی شکی آل احمد خود همه جان منند
	بوده اند صورت و معنی یکی خود یکی اند اربصورت بس تن اند کور آن کور ادرا یعنی شکی است	در هدایت معنی ایشان یکی است

۱- مقصود امامزاده محمد بن جعفر صادق علیه السلام معروف بامامزاده محمد محروم است

که در خارج نیشابور نزدیک قبر شیخ مدفن است .

- بر کنم بنیاد خصم از بیخ و بن
تا نباشی بیش عزت خود خجل
ز آنکه میراثی بود بعض اش نخست
تا نگردی از رفاقت مبتلاش
چون خرلنک او فتد آخر بچاه
رو گریز از صحبت او خود تو زود
سالکان را ریش زخم نیش کرد
همچو حجاج آمدی در دین تولنک
تا زند بر رهروان نیش آندغل
تو روان بر خیز و نزد من بیا
بر دلت ریزد ز جان باران عشق
وصل آمد هر که اصلی داشته
کی شوند این مردم بد آدمی
معنی آمد نیک و صورت رد بود
وز نفتحت فيه من روحی نوشت
جمله کردند و بداداین مژده اش
بر همه عالم خلیفه ساختند
تا نیفتی از بهشت ما بدر
تا شوی واصل تو در حق "الیقین
تا نه بینی در درونت نیش زهر
باحیا و علم باشی آشنا
تا نگردی مبتلا اندر خلاف
خط عصیان بر جمین تو کشد
گشت ملعون چونکه استکبار کرد
- من که گویم مدح ایشان در سخن
رو منافق حب ایشان کن بدل
خود منافق را نباشد دین درست
از منافق ای برادر دور باش
دان منافق را تو در دین رو سیاه
دان منافق همچو نارو همچو دود
- دان منافق را تو زنبوران زرد
ای منافق هست کردار تو ننک
خود منافق نیش دارد در بغل
نیش او زهر است و گفت من دوا
تا به بینی شهد زنبوران عشق
- دین ما در اصل وصلی داشته
آدم صورت نباشد آدمی
هر که در صورت بماند بد بود
چون گل آدم با سرار او سرشت
- پس بحکم حق ملایک سجده اش
که ترا چون حق ز گل پرداختند
حق بآدم گفت از گندم حذر
رو کن از گندم حذر با حق نشین
رو تو چون حیدر مخور گندم بد هر
- چون ز گندم دور کردی نفس را
یعنی از فرمان مکن تو انحراف
چون خلافی از تو ناگه سر زند
همچو شیطان کو زامر انکار کرد

تاشوی در ملک معنی محمری
تابع احمد شوی و آل او
از یقین او تابع آن شه بود
تا بگیرد از علوم عقل و نقل
علم از آدم^(۱) دان که حق داده بوی
من نگویم کز کجا بوده است و کی

سر نه پیچی هر گز از فرمان دموی
هست فرمان الهی آنکه تو
هر کرا علم و حیا همراه بود
بعد از آن آید حیا نزدیک عقل
علم از آدم^(۱) دان که حق داده بوی

تمثیل در فرستادن عقل و حیا و علم از حضرت عزت بحضرت آدم ﷺ

تاج اسرارش روان بر سر نهاد
بر بن-زد آدم خاکی ما
از برای دید مطلق آمده
هم بتو باشند در معنی مقیم
تا که حاصل گرددت اسرار دین
دید نور عالم معنی در آن
کاین سه جوهر را که آمد از خدا
علم خواهم در دلم محکم شود
او نظر در حرمت او بیش کرد
شرح این معنی همی داند رسول
خود حیا یک شعبه از ایمان بود
این شقاوت بیشکی از احقی است
دیدنش از ماه تمامی بود
عالی و اسرار دانی بوده است
آدم معنی دل همراه اوست^(۱)

چون ز عزّت خلعت آدم بداد
گفت ای جبریل این سه تحفه را
گوی کاین سه تحفه از حق آمده
تا بتو باشند خود یار و ندیم
تو با ایشان باش و با ایشان نشین
پس نظر کرد آدم معنی در آن
گفت آدم با ملایک در ملا
عقل خواهم تا جدار من شود
خود حیا را جا به چشم خویش کرد
منزلی کردند خود هر یک قبول
گفت هر کس علم دارد جان بود
هر که او با عقل باشد متّقی است
هر کرا با عقل همراهی بود
هر کرا علم از معانی بوده است
هر کرا عقل و حیا همراه اوست

۱ - چونکه این علم از خدا آمد بوی من بگویم کز کجا بوده است و کی خل

۲ - خود شاه اوست

خود مقام فضل منزلگاه اوست سینه‌ها روشن ازاوچون شمع شد پس حیا و علم باوی بگروند نی چو بیعقلان درون چه رود تا چو حیوان می‌نباشی در قطار ^(۲) علم و عقلت از حیا ظاهر شود زانکه او را علم معنی یار اوست هم‌هی و میخانه و جانانه شد گشت او در ملک معنی رهمنون خرقه تن را سراسر بردریم پس ^(۳) بسوی ملک معنی ره بریم تا نیندازندت از خانه برون ^(۴) بعد از آن اندر مساجد کن نماز ورنه اندر بند جسمت خاک شو تا بر وید گل معنی صدهزار جان ما از شوق او نالان بود جوهر ذاتش عیانی آمد لیک بستم باب معنی از برون جملگی محض کدورت آمد دفتر معنی ما را دست کن تابیابی کلبه عطّار من	هر که دارد عقل و دین همراه اوست عقل باعلم و حیا چون جمع شد هر که دارد عقل این دو پیروند هر که دارد عقل راه شه رود رو تو از بیعقل و نادان کن کنار خود حیا اهل معانی را بود جان من دان پرتو انوار اوست عقل باعلم و حیا همخانه شد از من و میخانه عشق آمد برون گفت با جان که بیا تا بر پریم خیز تاباهم می‌معنی خوریم دل زباطل پاک کن آنگه درون ^(۵) ظاهر و باطن معنی پاک ساز گر نماز پاک خواهی پاک شو گلشن جانرا بعشقش پاک دار شوق ما از حالت مستان بود سر اسرارش نهانی آمد صد هزاران راز دارم در درون ای همه مشغول صورت آمد در نظر غیر خدارا پست کن توبخوان و گوش کن اسرار من
	۲۵۸۵
	۲۵۹۰
	۲۵۹۵
	۲۶۰۰

۲ - تابیاشی همچو حیوان در قطار خل

۳ - وین لباس زهد را از تن دریم خل

۴ - از بالا نگونم

۲۶۰۵	واندراو ^(۱) ظاهر سرور عارفانست گفته ایشان نباشد حاصل صورت و معنی او دارم مدام چشم صورت بین خود را بسته ام بلکه تار و رشته آدم گرفت	کلبه عطار جای عاشقانست اهل صورت نیست اندر منزل من از این صورت برون رفتم تمام من کتاب صورت خود شسته ام علم حال من همه عالم گرفت
۲۷۱۰	نى گرفتاران دوران خوانده اند علم معنی برس گردون برد صد هزاران رخنه در ایمان کند لیک در معنی بغایت نانکوست علم صورت را بزیر پای کن	علم من در عرش حوران خوانده اند علم صورت از رهت بیرون برد علم صورت معنیت ویران کند علم صورت اهل صورت رانکوست علم معنی در دل خود جای کن
۲۶۱۵	علم صورت را زیبر جاه بین علم صورت عقل را دارد زیان ^(۲) علم صورت در زمین مأوى گرفت علم صورت تخم جهل و عجب کاشت تادهد او را بیاز شهریار	علم معنی را بخود همراه بین علم معنی عشق را دارد عیان ^(۳) علم معنی عالم جانها گرفت علم معنی خود حیا در چشم داشت علم معنی کرد جانم را شکار
۲۶۲۰	در درون من همه ایمان بریخت در حقیقت کشور آدم گرفت مهر سلطان در درون من نهاد پیش احمد آمد و کردار ^(۴) شد در دو عالم آیه تلقین هاست	علم معنی آمد و عالم گرفت علم معنی آمد و جانیم داد علم معنی آمد و گفتار شد علم معنی سرفراز دین هاست
۲۶۲۵	قصه آدم بیکدم باز گفت	علم معنی بادل من راز گفت

۱ - واندرو اسرار دید عارفان است خل

۲ - عشق دارد در ذبان

۳ - عقل دارد در عیان

۴ - کرار

رفت و کیش ساقی کوثر گرفت گفت رو ایندم بکن حقرا سجود گفت باحیدر نبی در عین دید بعداز آن از اصل ^(۱) واژ فرعش گرفت بعداز آن با شاه مردان باز گفت بعداز آن او برد موسی را بطور علم معنی بود انوار هدی ^(۲) بعد از آن بامفتی ما فرع داد خود نبی "الله از آن آگاه بود او علی را اندرا آن ^(۳) همراه دید جملگی از گفته کردار گفت هست در معنی بقر آنت گشاد در نهان سر حقیقت را نمود بعد از آن در مظہر انسان بتناول در حقیقت روز از نادا بپرس بر زبان ذکر ولی "الله خواند یافت او سر رشته اسرار عشق خیز و رو خود را با تویار کن ز آن فقیر بینوا را حلم بود دامن من چاک کرده تا به جیب زان معانی گوهر اسرار یافت غیر آنخانه همه ویرانه	علم معنی عشق رادر بر گرفت علم معنی کفر و دین ازمن ربود علم معنی آمد و احمد شنید علم معنی آمد و شرعش گرفت علم معنی با محمد راز گفت علم معنی کرد در عالم ظهور علم معنی بود اسرار خدا علم معنی مصطفی را شرع داد علم معنی باعلى همراه بود علم معنی را رسول الله دید علم معنی را که این عطیار گفت علم معنی کاف و ها یاعین و صاد علم معنی در طریقت راست بود علم معنی در دلم معنی شکافت علم معنی را زمعنیها بپرس علم معنی خود کلام الله خواند علم معنی گشت در بازار عشق علم معنی را هدایت کار کن علم معنی پادشاه علم بود علم معنی کاروان سر غیب علم معنی را بدل عطیار یافت علم معنی را شریعت خانه
	۲۶۳۰
	۲۶۳۵
	۲۶۴۰
	۲۶۴۵

۱ - در اصل خود فرعش گرفت

۲ - پیش عیسی رفته انوار خدا

۳ - زانکه حبیدر را بخود

	و اندر آنجا منزل و مأوى گرفت هست گفتار نبى الله دليل زآن همه معنى مى صاف آمده	علم معنى خانه دلها گرفت علم معنى گوش كرده جبرئيل علم معنى قاف تاقاف آمده
۲۶۵۰	زآن سبب برهم زنم لوح و قلم شاه مردانش درون چاه گفت اهل معنى را بخود همراز کرد اینزمان گفتار او در من به بین	علم معنى در درونم زد علم علم معنى بود اسرار نهفت علم معنى نى شد و آواز کرد علم معنى گشت باني همنشين
۲۶۵۵	خويش را برباددادي همچو دود اين چنين اسرار ما کي داند ولی بعد از آن در راه او آرام داد بعد از آنش حيدر کردار گفت	علم معنى را ندانستي چه بود علم معنى باعلى گفتا نبى علم معنى مرتضا <small>علیه السلام</small> راجام داد علم معنى باعلى اسرار گفت
۲۶۶۰	در ميان جان ودل محروم شده بعداز آن در جان عاشق روزن است و آنگهی اسرار رباني شنو بعداز آن چون جوهري در گوش کن	علم معنى باعلى <small>علیه السلام</small> همدم شده علم معنى پيش او خودروشن است علم معنى را ز مظهر پرس و رو علم معنى را ز مظهر گوش کن
۲۶۶۵	واندر آنخانه خدارا دانه ايست بعداز آنش آدمي هخانه شد مثل اين مظهر ندارد خودکسی بعد از آني جان ودل آگاه کن	علم معنى را محبت دانه شد علم معنى گفتگو دارد بسى علم معنى رو بخود همراه کن علم معنى گفتگو دارد بسى
۲۶۷۰	خودنخوانده مثل اين مظهر کسی زآنکه آشه سرها دارد بحیب هم باو ختم است علم آخرین زآنکه او بوده است نفس مصطفی	علم معنى مهديم دارد بغيب علم معنى داشت حيدر در يقين علم معنى دان تو علم اولين علم معنى دان تو باب اوليا

شہسوار لو کشف خود نوح تست
 هست از مهدی مرآ خود علم و حلم
 زانکه آن شه سرّها دارد به جیب
 خیز و فکر تو شه اینراه کن
 همچو کوران جهان ترسان مشو
 واژ ولی الله کلام حق شنو
 تا شود بر تو حقایق منکشف
 تا خلاصی یابی از نار سقر
 زآنکه این دنیا ندارد ره بدر
 گر همیخواهی که باشی پا کدین
 زانکه صورت بین شده خود را بدر
 همچو منصوری که گفته است این سخن
 زآنکه خود بین را نباشد ثم
 همچو صوری او همه بر جهل نیست
 تا بری از جمله اهل دین گرو
 گر همیخواهی که باشی باصفا
 زآنکه با او بوده علم حق عیان
 پس زعلم او بنه در دین اساس
 تو محبت و دوستدار شاه باش
 زانکه این دانش ترا دارد زیان
 زآنکه این معنی ندارد خویش بین
 وانگهی گفت مرا زو فال گیر
 در میان چشم دل دیدار باش
 پس برو در ملک او جمشید شو

علم معنی دن که معنی روح قست
 علم معنی مهدی من شد بعلم
 علم معنی مهدیم دارد زغیب
 علم معنی دان و ترک جاه کن ۲۶۷۵
 علم معنی دان و سرگردان مشو
 علم معنی دان و راه حق برو
 علم معنی دان چوشاه لو کشف
 علم معنی دان و از صوری گذر
 علم معنی دان واژ بد کن حذر ۲۶۸۰
 علم معنی دان و خارج رامین
 علم معنی دان واژ صورت گذر
 علم معنی دان و معنی فاش کن
 علم معنی دان واژ خود کن حذر
 علم معنی دان که معنی سهل نیست ۲۶۸۵
 علم معنی دان و راه شرع رو
 علم معنی دان بحکم مرتضی
 علم معنی دان زجعفر در جهان
 علم معنی دان و صادق را شناس
 علم معنی دان و خاک راه باش ۲۶۹۰
 علم معنی دان و خود را تو مدان
 علم معنی دان و حق در خویش بین
 علم معنی دان و عقل از حال گیر
 علم معنی دان و چون عطار باش
 علم معنی دان و چون خورشید شو ۲۶۹۵

		علم معنی دان و رفض او مبین علم معنی دان بنورم در سخن علم معنی دان و فتوی گوش کن هر که دارد حب او ایمان برد
		رو تو حبّش در درون دل بکار رو تو حبّش دار و صیقل زن دلت راه او را جو اگر مرتد نه از منافق دور باش او را مبین
۲۷۰۰	ز آنکه دارد در حق را در نگین اینعمانی خود ز جوهر فهم کن حب او باشد مرا خود بیخ دین ورنه ایمانش همه شیطان برد	رو تو حبّش در درون دل بکار رو تو حبّش دار و صیقل زن دلت راه او را جو اگر مرتد نه از منافق دور باش او را مبین
۲۷۰۵	تا درخت نور بینی بی شمار تا نروید خار غفلت از گلت همچو مفتی زمان تو رد نه گرهمیخواهی که باشی پاکدین ورنه باشی در دو عالم خوار وزار	رو تو شهبازی بمعنی پر بر آر ای پسر توروح را شهباز کن نه مثال خرمگس پرواز کن
	در بیان روح و جسم و نقصان نفس، و گرفتاری روح باو و رهائی یافتن بیرکت متابعت شاه اولیا	روح تو شهباز علوی آمده است خرمگس نفس است و پس دنیا پرست توبروح خویشن بنگر که چیست دشمن بسیار دارد روح تو
۲۷۱۰	او شهنشاه سماوی آمده است او کند دائم بمرداری نشست بعداز آن در معنیش بنگر که کیست لیک از او دائم بود مفتوح تو ^(۱) تا روی در عالم معنی چو باد	نفس دشمن کور سازد روح شاد دشمن روحت همی بخل است و آز دایما نفس تو باشد همچو سک
۲۷۱۵	ز آن کی از کاهلی دائم نماز آهوان حرص را گیرد بتک تا بزیر جبهه بهدادی تو دام بهر یکدینiar کردی صد عرق در معانیها عبادت پیشه کن	خود بکذابی بر آوردي تو نام دیگر آنکه غافلی از یاد حق از عرق در مرگ رو اندیشه کن

۱ - در گه بود مفتوح تو .

- نفس تو چون غافلت سازد ز حق
بهر مال و گنج داری رنج و درد
کرد شیطان یك گنه توصد کنی
دیگر آنکه علم باطل ورد تست
سینهات از حیله و شر پر بود
- ۲۷۲۰
- رو صد ف پر در "معنی کن چومن
دیگرت و سواس و نخوت در سراست
دید تو باشد جدا اندر جهان
گرد بدعت گرد بر گردت گرفت
هست جسمت حقّه پر ریم و خون
- ۲۷۲۵
- هست اجسامت پر از اخلاط و درد
اندرین دنیا مکن زنهار خواب
گرچو حیوان توبخوردن راضیی
قاضی شرع محمد نیستی
در شریعت رد نه بینی همچو او
- ۱۷۳۰
- رو ازینها بگذر و مقصد بین
رو تو این قطره بدیریا وصل ساز
جسم خود را پاک گردان همچور وح
رو تو غیر حق ز جسمت دور کن
غیر بیرون کن که حق آید درون
- ۲۷۳۵
- در درون خانه دارم راز حق
من سبق از پیش خود کی خوانده ام
من سبق از مرتضی دارم بگوش
هست از آن یك پرده پیش جبرئیل
- دایما باشی تو اندر واق و ووق
خیز و افسان دامن خود را ز گرد
هر چه گوید او تو آنرا در کنی
صد چو شیطان هر طرف شاگرد تست
در خیالت آنکه آن پر در بود
تا شوی فارغ ز شر "اهر من
این چنین شیوه ترا کی در خوراست
ز آنکه منصب داری و خرج گران
ورد باطل کردی و دردت گرفت
وقت خوردن میشوی تو سر نگون
اندر این آلودگی خفتی و مرد
ز آنکه در معنی نباشد این صواب
من ز تو بیزارم از خود قاضیی
ز آنکه اندر شرع احمد نیستی
گر ز معنی تو خبر داری و بو
در میان جان خود معبد عین
زانکه این معنی بدانند اهل راز
خویش را انداز در کشتی نوح
بعد از آنی خانهات پر نور کن
گشت نفست در سوی الله رهنمون
برده ام از جمله خلقان سبق
بر زبان من غیر او کی رانده ام
لیک دارد آن سبق صد پرده پوش
در درون پرده اسرار جلیل

۲۷۴۰	این زمین یک گردی از اسرار او تو بیا بر نام من این نامه پیج مصطفی باشد گواهم این نفس زآنکه مدح او خدا گفتست بس سینه مجروح و فقیر و دردمند	آسمان شد پرده انوار او ^(۱) غیر او خود نیست با عطّار هیچ غیر او در دل ندارم مهر کس غیر مدح او نگویم مدح کس هست عطّار این زمان بس مستمند
۲۷۴۵	جمله کر و بیان خوش چین در میان جان آدم داشته در همه جا مظہر انسان نمود در معانی همچو در غلطان کند مظہر من هم نهان اندر نهان	ای تو را ملک معانی در نگین ای تو را معبد محروم داشته هست اسرارم بمعنی بود بود جوهر ذاتم ترا انسان کند جوهر ذاتم عیان اندر عیان
۲۷۵۰	بلکه خود نزدیک شاهت آورد کن بلطف خویش بر ما رحمتی سر سودای تو باشد در سرم حق قرب و حق قدر اولیاء زآنکه می بینم در آن حق راعیان	مظہر و جوهر براحت آورد خواهم از فضلت خدایا رحمتی خوان انعام تو باشد در خورم ایخ-داوندا بحق انبیاء ^(۲) کاین سخن را کن زنا محروم نهان ^(۳)
۲۷۵۵	حق نهان شد پیش جمع قیل و قال هست ظاهر نزد عبوبان عشق خیز و راه غیر حق را در نورد گه شده پیدا بآن و گه باین تو شدی از فعل نفس خود خجل	حق عیان دان پیش ره بینان عشق حق عیان دان پیش جمعی اهل درد حق عیان دان پیش درویشان دین حق عیان دان در وجود اهل دل فعل نفس تو ترا تیره کند
۲۷۶۰	بر جمیع فعلها خیره کند هر دو عالم پیش او خود ذره	دارم از علم لدنی نقطه ^(۴)

۱ - اسرار او .

۲ - ازرقتار او .

۳ - کن کتبایم زنا اهلان نهان .

<p>تا بیابی جان معنی در سخن بهر تو آوردم و کردم نثار بعداز آن مظہر به انسان خوانده ام ز آنکه تو واقف نه از کیش کس ز آنکه از نفس است کفر آئین تو از نبی شرمی بدارای بیحیا راه ایشان تویقین دان راه اوست تو باین ره رو گریز از کاهلی جاهلی کفر جلی باشد ترا و آنگهی گویم که راه حق کجاست آگهت از دین پیغمبر کنم خارجی را همچو سک گریان کنم تا کنی در عالم معنی ظهور انما بر خوان اگر داری نظام گر توهستی مؤمن و بس پا کدین تو هم از عطّار^(۱) کن این ره قبول تا روی در کشتنی احمد چو نوح و اندرین ره کن بمعنی دل قوی بعد من هم عارفی گوید بروم^(۲) گر نباشد اعتقادات تو پست سر بنه در راه او گر مقبلی تا تو بینی عکس رخسارش چونور</p>	<p>هان که مقصودت ازان حاصل بکن من سخن گویم چو در^۳ شاهوار من سخن در ذات یزدان رانده ام من سخن دارم نگویم پیش کس کیش ترسائی به است از دین تو کرده هفتاد فرقه دینت را رو طریق آل احمد دار دوست راه را دان از نبی و از ولی کاهلی از جاهلی باشد ترا من ترا راهی نمایم راه راست من ترا در راه حق رهبر کنم من ترا در راه حق خندان کنم من ترا راهی نمایم همچو نور من ترا راهی نمایم از کلام من ترا راهی نمایم از یقین من ترا راهی نمایم از رسول من ترا راهی نمایم همچو روح من ترا راهی نمایم گر روی من ترا راهی نمایم در علوم من ترا راهی نمایم از است من ترا راهی نمایم از ولی من ترا راهی نمایم در ظهور</p>
	۲۷۶۵
	۲۷۷۰
	۲۷۷۵
	۲۷۸۰

۱ - رو تو از عطّار .

۲ - اشاره به همراه مولانا جلال الدین محمد رومی صاحب مثنوی است

		تا تو بینی شاه خود در خویشتن	من ترا راهی نمایم در علن
۲۷۸۵		آشکاراهین بکن سر نهفت	من ترا راهی نمایم عشق گفت
		غیر اینره خود بعالم نسپرم	من ترا راهی نمایم از کرم
		گر تو باشی فاضل و عابد بحال	من ترا راهی نمایم از کمال
		او لش عشقت و آخر دردو سوز	من ترا راهی نمایم همچو روز
		رو تو یاری گیر و با او ذکر کن	من ترا راهی نمایم فکر کن
۲۷۹۰		لیک باید که تو باشی پارسا	من ترا راهی نمایم از خدا
		تو بر آن ره رو بجنتات النعیم	من ترا راهی نمایم از علیم
		کاندر و بینی هزاران شهر شهر	من ترا راهی نمایم خود بدھر
		بی از آن در ملک معنی برده اند	اینچین ره سالکان سر کرده اند
		این حقیقت را همه از حق شنید	اینچین ره را نب-ی الله دید
۲۷۹۵		راه ایشان گیر و حق را کن سجود	مصطفی ره را بفرزندان نمود
		ورنه اندر گور بی تلقین شوی	راه ایشان گیر تا حق بین شوی
		از محبان باش و کینت ترک کن	راه ایشان گیر و دینت ترک کن
		در ره معنی همه باطن شوی	راه ایشان گیر تا این شوی
		زانکه جنت باشد ایشان را سرای	راه ایشان گیر و در جنت درای
۲۸۰۰		زانکه سلمان بوده اندر عین دین	راه ایشان گیر و با سلمان نشنی
		ورنه کی در معنی دله رسی	گر روی این ره بمنزلها رسی
		فیض بار از نور ایمان گویمت	گر روی این ره مسلمان گویمت
		ورنه چون شیطان ببد نامی شوی	گر روی این راه تو نامی شوی
		ورنه چون دیوار شوره گل شوی	گر روی این دم بحق واصل شوی
۲۸۰۵		ورنه رو بنشین و رسوائی مبین	گر روی این ره تودنیائی مبین
		مصطفی و آل او آگاه تست	گر روی این ره نبی همراه تست
		در درون خویش می بینی تو کیش	کر روی این ره شوی واقف ز خویش

- بعد از آن جسم تو هم گلشن شود
ورنه در ملک جهان بیجان شوی
خود درون جوهرت انسان شوی
مصطفی و مرتضی راضی ز تو
یاشوی حلاج وهم حق بین شوی
نعره هستان برآید از کلت
رو زنا اهلان دین اندیشه کن
واز دل عطّار همت بایدست ۲۸۱۰
- گر روی این ره دلت روشن شود
گر روی این ره مثال جان شوی
گر روی این ره معانی دان شوی
گر روی این ره خدا راضی ز تو
گر روی این ره نظام الدین شوی
گر روی این ره شود روشن دلت
گر روی این ره عبادت پیشه کن
گر روی این ره محبت بایدست ۲۸۱۵
- بعد از آن رو دامن آنشاه گیر
یا چو اسمعیل کن جانت گرو
ورنه اندر گوشة باید نشست
هم تو علم معرفت خوانی همه
خود بکنج خانه یاری رسی
تا تو بینی در جهان هر خیرو شر
رو طلب کن جوهر ذاتم ذخویش
تا نیفتند در وجود تو خطر
خود همه افعال بد آید ز بد
تا نگردی پیش ایشان متهم
ورنه چون دیوار شوره گل شوی
بعد از آن چشم توهمند گلشن شود
وز دل عطّار همت بایدست ۲۸۲۰
- گر روی این ره یکی همراه گیر
گر روی این ره چو ابراهیم رو
گر روی این ره زسر باید گذشت
گر روی این ره چو من دانی همه
گر روی این ره به اسراری رسی
گر روی این ره سفر باید سفر
گر روی این ره توهمت دارپیش
گر روی این ره بمظہر کن نظر
گر روی این ره خطر ناید ز بد
گر روی این ره ببر از خلق هم ۲۸۲۵
- گر روی این ره بحق واصل شوی
گر روی این ره دلت روشن شود
گر روی این ره محبت بایدست
گر روی ده دامن آنشاه گیر
گر روی این ره زسر باید گذشت ۲۸۳۰
- در میان اهل معنی مرد شو

	روح ما را از دعائی شاد کن و آنگهی از غیر او باید گشت زانکه گیرندت بمعنی در کنار و آنگهی بیرون کن از ذات استم	گر روی این ره تو مارا یاد کن گر روی این ره باو باید نشست گر روی این ره دلت غمگین مدار گر روی این ره بخلقان کن کرم
۲۸۳۵	رو بمعنی کن نظر در زیر دلق تا نگویندت بدیها در سخن و آنگهی بر از ملایک تو گرو در میان اهل دل یک مرد شو	گر روی این ره مجو آزار خلق گر روی این ره نهان کن سر من گر روی این ره برو آسوده شو گر روی این ره توفرد فرد شو
۲۸۴۰	بلکه از صندوق تن باید گذشت بعد از آن از اهل دنیا کن گریز راه حق را خدا دان بی خطر در معانی موسی عمران شوی	گر روی این ره دوزن باید گذشت گر روی این ره تو دنیائی بربیز گر روی این ره زراه خود گذر گر روی این ره تو خورده دان شوی
۲۸۴۵	روح ما را از دعائی شاد کن او لا از کعبه دل گوییمت تادهندت جامه شاهی نه دلق تانماید اندین راهت رهی	گر روی این راه شفقت کن بخلق گر روی این راه منزل گوییمت گر روی این راه با یاران بهم گر روی این راه بی یاران مرو
۲۸۵۰	من ترا خرگاه در کرسی زنم تانیقی در درون چاه و کو مظہر وجوهر بکن تو همره ور روی میباید صد جان نو	گر روی این راه و یاری نبودت گر روی این راه بی رهبر مرو گر روی این راه با عطّار باش رو تو این راه و مرو دنبال کس
۲۸۵۵	بحر لطف و مظہر انوار باش زانکه هفتادند در معنی و بس تا دهنده در معانیها عطا تا به بینی در معانی روی او	رو تو این راه و رضا ده بر قضا رو تو این راه و بیا در کوی او

زانکه هستند همچو حیوان بیزبان	روتو اینراه و مرد با گمرهان
زانکه او هست رهنمای انس و جان	روتو اینراه و محمد ﷺ را بدان
بعد از آنی نور إِلَّا اللَّهُ بَيْنَ	روتو اینراه و درینره شاه بین
زانکه بر حق باشی و باوصل خویش	روتو اینراه و بدانش اصل خویش
رو تو این راه و علی را دان امام	
تا که گردد دین و اسلامت تمام	۲۸۶۰

قصه شیخ شقیق بلخی و هارون الرشید، و بیان نمودن ربه امام معصوم
موسى کاظم علیه السلام و منصور حلاج و تمثیل آنکه آشنا
بیگانه را راه باشناگی مینماید و بیگانه آشنا نمیشود

بود او مشهور از اهل صفا	بود شیخی عابد و بس پارسا
غیر حق را رفته بود از جان پاک	داده او را معرفت یزدان پاک
خوانده اندش اولیای حق شقیق ^(۱)	نام او را با تو گویم ای رفیق
شرع احمد را نهان از خلق دید	بود او در عصر هارون الرشید
تابکو گوید سر اسرار خدا	رفت روزی نزد هارون در خلا
آنچه دیده بود خود گوید عیان	در خلاف و آشکارا و نهان
گفت هستی در زمانه مرد راست	چون بدید او را خلیفه عذر خواست
نیست زهد تو به پیش من نهان	زاهدی مثلت ندانم در جهان
من بزهد خویش عابد نیستم	شیخ با او گفت زاهد نیستم
زهد هم از دید طاعت باشدش	زاهد است آنکو قناعت باشدش
آخرت را جسته پیدا کرده ام	من بترک دید دنیا کرده ام
زانکه داری ملک دنیا در نگین	زاهد دنیا توئی ای ملک بین
آبروی آخرت را برده	خود باین دنیا قناعت کرده
وصل او خواهم که طاعت میکنم	من بهردو کی قناعت میکنم

۱ - مقصود شیخ شقیق بلخی از اولیا و عرفای قرن سوم هجری است

- چونکه هارون این سخن بشنید ازاو
گفت پس ای شیخ پندی ده مرا
شیخ گفتا حق ترا با خویش خواند
تابیاری صدق بر گفتار حق
هر چه حق فرموده باشد آن کنی
دیگر آنکه عدل کن تو در جهان
ورنه عمر خویش ضایع میکنی
دیگر آنکه جای حیدر جای تست
بود علم و فضل در ذات علی
او دل از شرع نبی پر نور کرد
حق تعالیٰ ذوال فقارش چون بداد
شرع احمد را رواج از تیغ داد
تو مخالف را چو آن شه منع کن
داد مظلومان ز ظالم و استان
خلق عالم شادمان از عدل تو
ورنه باشی حاکمی غافل بدھر
حق تعالیٰ سرنگون اندازدت
تو طریق عدل را بنیاد کن
رو تو بنیادی بمان از عدل خویش
رو تو راهی ساز همچون راه حج
رو تو راهی ساز از علم طریق
رو تو راهی ساز از شرع نبی
رو تو با ارباب دین همت بدار
دو به پیش هوسی کاظم بحلم
- آه سردی خوش بر آورد از گلو
تاشرم دل سرد از این محنت سرا
بعد از آن بر جای صدیقان نشاند
از کلام مصطفی خوانی ورق
غیر حق را در جهان ویران کنی
گو تو داری از علوم دین نشان
خویش را از خلد مانع میکنی
مسند عزت بزیر پای تست
خود حیا وجود ظاهر آن ولی
وز شجاعت کفر را مقهور کرد
وهم او در جان بی دینان فتاد
پیش تیغ او خوارج سر نهاد
اصل ایشان را بکن از بیخ و بن
غیر را محروم مکن در این و آن
بر جمیع پادشاهان فضل تو
عاقبت ظلمت بگیرد شهر شهر
خود چه میدانی که چون اندازدت
عالمنی از عدل خود آباد کن
رو فرست اسباب عقبایت ز پیش
ز آنکه بنیادی ندارد خشت و کج
گر تو هستی با من مسکین رفیق
تا ببینی روز روشن در شبی
ز آنکه این دنیا نباشد پایدار
ز آنکه او باشد بمعنی کان علم

جان خود را در ره او ساز صرف هست نقد احمد و حیدر نکو در بجالش نوری از حق اليقین ز آنکه تو منصور را کردی تباه حالت مستان حق از طور پرس ز آنکه ایشانند در دنیا سبب در محبت جان خود پر نور کن تا شود راضی خداوند از توبس ور نه افتی تو بدینیا در بدر ور نه آویز ند در نارت ز پای تا نیاویزندت از دنیا بسر ز آنکه ظالم نیست گردد درجهان ز آنکه ایشانند شاه و شهنشان تا دهننت خود بمعنیها نشان دیز در آتش علوم جاهلان ز آنکه فضل و علم ایشان شد فشار خود ندانند علم معنی نیم حرف اینهمه معنی کلام حق بدان لب ذذکر غیر حق خاموش کن نعره زد گفت با خود کای رسید حیف اوقاتی که ضایع داشتی بر بساط نرد حق شهمات تو حکمها راندی نکردی هیچ خیر گوش کردی حرف اهل زور را	رو به پیش موسی کاظم بحرف رو به پیش موسی کاظم که او رو به پیش موسی کاظم ببین رو بر موسی کاظم عندر خواه تو به پیش کاظم از منصور پرس رو تو از آل نبی همت طلب رو تو کفر خویش از خود دور کن رو بفریاد دل درویش رس رو حذر از آه مسکینان حذر رو حذر از آه خلقان خدای رو حذر از سوز مسکین الحذر رو مکن ظلم و ز خود ظلمت مران تو بدرویشان تکبر کفر دان رو تو پند من بجان خود نشان تو کناره گیر از راه بدان رو کناره کن از این مشتی حمار رو ببین شان در قطار نحو و صرف رو تو پندم را میان جان نشان پندهای من بمعنی گوش کن چونکه هارون این سخنها راشنید در جهان این تخم را کی کاشتی حیف اوقات تو و حالات تو حیف رفتی از جهان نادیده سیر حیف کردی کُشتی این منصور را
	۲۹۰۰
	۲۹۰۵
	۲۹۱۰
	۲۹۱۵
	۲۹۲۰

- ظلم کردى برچنان سلطان دين
از چنین حالت بسى بيدل شد او
بعد از آن نزديك کاظم شد بشب
من در اين مدت ز توغافل بدم
من ترا دام خليفه از يقين
من ترا دام امام هر انام
من ترا دام ولی حق يقين
من ترا دام بمعنى پيشوا
مردمان جمله بقصد تو بند
ز آنكه منصور از مجبان تو بود
پنج سال است اينکه غييت هيکنند
پيش من گويند هر شب تا سحر
ديگر آنكه چون برون آيد به پيش
روى و موی خود بمالد بر زمين
من بايشان گفتم اين خود باشنيست
من شنيدم يکسخن از باب خويش
گفت در ايام صادق روز عيد
چند جا بر آستانش سرنهاي
من چگويم خود بحال حاين زمان
صدق او از آستان او بجو
من ندارم کار با حلاج هيج
بود اين معنى ميان ما و خلق
از فقيهان مجتمعی حاضر بودند
- گوش کردى گفت اين مشتى لعین
از سرشك دиде اnder گل شد او
گفت از من هر چه ميخواهی طلب
بلکه خود در علم دين جاهل بدم
ز آنكه هستى نقد خير المرسلين
ز آنكه داري شربت کوثر بجام
ز آنكه با توهمن هست اسرار دين
ز آنكه هستى در هدايت مقتدا
دشمن منصور بهر تو شدند
بود او را پيش در گاهت سجود
بر سر منصور خود بدعت زند
پيش کاظم مينهد حلاج سر
سر نهد بر آستان صد بار پيش
سجده باید کرد حق را اين چنین
اين خلاف شرع وازادراك نیست
گفته ام صد بار با اصحاب خويش
شيخ بسطامي به پيش او دويد
اين حکایت از پدر دارم بياad^(۱)
ز آنكه اين کردن در دان درجهان
ز آنكه بوده آستانش آبرو
گر توداري مرد کي پوچي و گيچ
بعد از آن ميزد انا الحق زير دل
بر حدیث و قول او ناظر بُند

۱ - اين سخن از باب خود دارم بياad (خL).

<p>خود ز خون او گلستان کاشند از چنین کشن نبامد هیچ سود خود نکردم من بمعنی این نکو عفو فرما بر من مسکین زار گفت در باطن توئی با من بکین ذ آنکه این اقرار میباشد نکو اهل دل را همچو من همراز باش گشته او در پیش حق " محو لقا او به پیش شاه خود محروم شده گفت موسااش بیا بنگر بمن پیش ما دلریش باشد در پناه پیش ما خود کس بود بیخویش را پیش ما کینه مدان در سینه پیش ما باشد نهانی در عیان پیش ما اکرام باشد بیشمار پیش ما باشد معانی کلام پیش ما باشد همه افوار غیب پیش ما باشد مقام اولیا پیش ما باشد همه شیران زبون پیش ما باشد همه دیدار حق پیش ما باشد همه رفتار جان پیش ما باشد زکاف و نون بسی پیش ما باشد همه گفتار عشق پیش ما باشد عذاب و هم عقاب</p>	<p>جله فتواها بخونش داشتند اندر اینمعنی گناه من نبود من بعد استاده ام در پیش تو از سر اینجرم شاهه در گذار پس زبان بگشاد آن سلطان دین ۲۹۵۰ لیک ایندم عفو کردم جرم تو بعد از این با اهل دین دمساز باش گفت با هارون که بین منصور را دید هارونش بگنجی دم زده نعره زد هارون ورفت از خویشتن ۲۹۵۵ پیش ما درویش باشد پادشاه پیش ما مرهم بود دلریش را پیش ما نبود عذاب و کینه پیش ما باشد معانی در بیان ۲۹۶۰ پیش ما انعام باشد صد هزار پیش ما باشد ملایک صبح و شام پیش ما باشد همه اسرار غیب پیش ما باشد کتاب انبیا پیش ما شد تاج شاهان سرنگون پیش ما باشد همه اسرار حق ۲۹۶۵ پیش ما باشد زمین و آسمان پیش ما باشد دلی پر خون بسی پیش ما باشد همه اسرار عشق پیش ما باشد بمعنی شیخ و شاب</p>
--	---

۲۹۷۰	پیش ما باشد مقام النجاح پیش ما باشد معانی جام و جم پیش ما آن آشکار او نهان پیش ما باشد طریق رهبری پیش ما باشد کرامات ولی	پیش ما باشد صلاح پارسا پیش ما باشد جحیم و خلد هم پیش ما جوهر چه باشد در جهان پیش ما باشد شراب کوثری پیش ما باشد مقامات ولی
۲۹۷۵	پیش ما باشد فراغتهای عشق پیش ما باشند حوران کف زده پیش ما جا کرده جبریل امین پیش آنشه خویش را بیخویش دید هستی خود را به پیشش سوخته	پیش ما باشد ریاضتهای عشق پیش ما باشد ملایک صف زده پیش ما باشد کرام الکتبین چونکه هارون اینمعانی را شنید چشم خود را برزمین او دوخته
۲۹۸۰	زآنکه او منصور را کرده شبد زآنکه با منصور او بد کرده بود در دو عالم بوده ای تو محترم آنکه از این بنده مستان انتقام تا کند روحش دگر با من صفا	خود ز چشم او همه خون میچکید او به پیش شاه از خود رفته بود بعد از آن گفتاکه یا خیر الامم یک توقع دارم از تو یا امام دیگری آنکه بگو منصور را
۲۹۸۵	بی نجاح و نسل و بیجانم کند ^(۱) بر سر دار بلا سختم کشند رحم کن بر محنت جاوید من گفت او افکنده بودت در کمند عاقبت خواهی شدن خرسند او	من همی ترسم که ویرانم کند من همی ترسم که از تختم کشند یا امام دین بده امید من پس امام آنگه نظر بروی فکند این زمان گشتی خلاص از بند او
۲۹۹۰	در عذاب آخر نگردی مبتلا مرتد روی زمینی در یقین بعد از این پیدا کنی سر رشته	گر با خلاص آوری روئی بما ور همیشه تو بکین باشی چنین گر شوی پیوند ما در رشته

زنجھت سر لدئی یافته است با فته دان پیش بازار جهان رشتہ ما قافله در قافله است رشتہ ما کار گاہ لامکان رشتہ ما نسل ابراهیم بود بعد از آن در قرب او ادنا شده رشتہ ما در مقام قل کفی است از ولایش جان و دل آگاہ بود ذآن درون ما ذحق آگاہ بود تا بیابی خود حیات خویش نو در میان جان جانان کاشتند پیش ما آنرشتہ میباشد مقیم رشتہ ما خرقہ کرو بیان رشتہ ما تا رو پود دم شده رشتہ ما با ولی در بند شد رشتہ ما دان علی آن نور عین آنکه او در ملک دین حاذق بود ختم این رشتہ بمهدی شد تمام در ولایتی ما تو شک میار نخل باغ مصطفی و مرتضی در میان حور عین دل جو شود مالک دوزخ سوی خویشش کشد چند جانم را بسوی اینچین که گنم در دوستی بسیار جهد	رشتہ ما از معانی تافتہ است رشتہ ما کار گاہ انس و جان رشتہ ما سلسلہ در سلسلہ است رشتہ ما اینجهان و آنجهان رشتہ ما آدم و نوح است و هود رشتہ ما رشتہ جانها شده رشتہ ما بارگاہ اولیاست رشتہ ما از نبی الله بود رشتہ ما رشتہ ز الله بود رشتہ ما گیر و آنگه خوش برو رشتہ ما را محبان داشتند رشتہ ما دان صراط مستقیم رشتہ ما دان ردای صالحان رشتہ ما جامہ آدم شده رشتہ ما با علی پیوند شد رشتہ ما دان حسن آنگه حسین رشتہ ما باقر و صادق بود رشتہ ما داده عالم را نظام گرتومیخواهی که گردی رستگار ذآنکه ما هستیم بی روی و ریا هر که با ما نیک شد نیکو شود و آنکه با ما از حسد گردید بد کفت هارون یا امام المتّقین بستم آخر با شما ز آنگونه عهد	۲۹۹۵ ۳۰۰۰ ۳۰۰۵ ۳۰۱۰ ۳۰۱۵
---	---	--------------------------------------

۳۰۲۰	خصم را از بیخ واژ بن بر کنم ایمنی از محنت قعر جحیم کی دهنده جا بجنات النعیم گر شنودی هستی آخر در امان در سفر باشد مقامت پایدار	در حق تو قول دشمن نشنوم گفت امامش گرچین باشی مقیم ور بقول خصم خواهی کرد بیم من گرفتم بر تو حجت این زمان ور بقول دیگران کردی تو کار
۳۰۲۵	رونق اسلام در ایام او خاص و عام دهر پیشش سر نهاد شادمان بودند در هر مرزو بوم زانکه لطفش عام گشته در وجود بود دائم پیش حق اندر سجود	پادشاهی بود احمد نام او پادشاهی عادل و با فضل و داد در زمان او همه اهل علوم هیچکس در ملک او غمگین نبود
۳۰۳۰	داد وی را حق تعالی یک گهر ^(۱) و آنگه اورا عابد و معبد ساخت داشت استعداد و شد اسرار دان	هرهم درد دل درویش بود دائم میخواست از حق یک پسر گوهری از صلب او موجود ساخت
۳۰۳۵	خود پدر او را بجهان می پروردید دیدن او خلق را میشد هوس بود سلطان جهان خود بنده اش جان آدم را درو آرام داشت	قابل و بس عاقل و بسیار دان چون بحد چارده اندر رسید یوسف اندر حسن و داود از نفس صد هزاران دل اسیر غمزه اش

۱- آنچه از حق خواست دادش خود گهر (خ ل).

غوطه خوردند و یکی نامد برون خود سهیل طلعتش برآب زد تاج سلطانی بدش خود زیر سر بیش بودش با دو صد صندوق در توبه ارباب تقوی را شکست در هوایش گشت خلقی بت پرست گنج دنیا پیش آن سیمرغ بوم او از آن میبود دایم در ملال گنج معنی بایدم نی گنج رنج در میان اهل عرفان بُد سلیم بود بر رویش دو چشم او گواه جمله شاهان جهان در کیش او آن پسر را مستعدی آنچنان رهنا شو سوی مردی مقتدا در ره حق رهبر مطلق بود در طریقت راه او راه ولی در طریق مرتضی محروم بود باشد آنکس در معانی جان ودل کی زمانی زین طلب آسوده بود هست مردی عارف اندر ملک شاه از همه دنیا بحق آورده رو لی مع الله آمده در آن ورق بر همه سر معانی عارفی گفت عرض بندگی باید رساند	صدهزا ان دل ازو درموج خون آفتاب از رشک عکسش تاب زد صد هزاران بنده اش زرین کمر صد هزاران اسب تازی و شتر عشق او در جمله دلها نقش بست خلق از عشقش ز قید عقل رست لیک گنجی داشت در دل از علوم عرض میکردند بروی گنج و مال	۳۰۴۰
		۳۰۴۵
		۳۰۵۰
		۳۰۵۵
		۳۰۶۰

	گو که دارد ذوق تو یک مقبلی پیش عارف شد سخن از شاه گفت اهل حق را کی بود در سر غرور	از من بیدل بر صاحب‌دلی رفت آن مرد و سخن از راه گفت گفت شه را چون شنید آمدزدor
۳۰۶۵	میرسد سلطان معنی در نهفت در جین او ز معنی نور دید خدمت مردان حق از سر گرفت	پس یکی آمد بنزد شاه گفت شه باستقبال او بیرون دوید شاه چون درویش را دربر گرفت ^(۱)
۳۰۷۰	تا بجاید سوی معنی راه خویش ساخت در راز معانی محرومش در دلش گنج حیا بنهاده است	برد شاهش سوی خلوتگاه خویش شه بجای آورد شکر مقدمش گفت فرزندی مرا حق داده است
۳۰۷۵	در سرش از آرزوها هیچ نیست بهره یابد از طریق و کیش تو رو بعقبی پشت بر دنیا کند	در دل او میل دنیا هیچ نیست آرزو دارم که باشد پیش تو کشف اسرار یقین پیدا کند
۳۰۸۰	خواند آنفرزند را پیشش سليم گفت در باطن بود او را صفا چونکه در ذاتش نبوده هیچ عیب در معارف میشود او مؤمن	کرد آخر چون سخن شه باحکیم دید چون درویش آن خلق ووفا داده‌اند او را بسی معنی زغیب گشته او واقف بسی ز اسرار من
	صفی از درد جهالت شد بعلم گفت با درویش کی پیر کهن هم تو درویش و تو دیندار و سليم این پسر را از کرم باش اوستاد	حق عطا داده است اوراعلم و حلم شاه چون بشنید از پیر این سخن هم تو عالم هم تو عارف هم حکیم لطف فرما از ره مهرو و داد
	گوش او پر گوهر تعظیم کن از معارف وز حقایق بهره‌مند گفت ادب باشد و راخود عندرخواه	علم دین و معرفت تعلیم کن نا شود در خدمت ای ارجمند از پدر کردش قبول آن پیر راه

<p>من باو خواهم دسانم بی سخن ز آرزوهای جهان معدور شد در دل او گر مکان آن بود گر بر اذ حق دلش را خو بود اینعمانی پیش اهل دل بود زآنکه او را ایننعمانی رد بود زاو همی ترسم که گردد آشکار کس نباشد با تو در معنی بکین تو مکن سر خدا را زو عیان پیشت اهل فضل را حاضر کنیم غیر حق را تو مکن خود جستجو مدّتی شهزاده پیشش جان سپرد جمله گلهای حقایق را بچید گشت آگاه از طریق اهل حال نیست مثلث عارفی در مرزو بوم تا که من ثابت قدم گردم در آن تا شوی تو گنج معنی را کلید در میان عاشقان مقبل شوی در معنی مفز نفر آن شوی پیش تو باشد بمعنی در یقین ملکت اسرار شاهی آن تست کوس سلطانی همه بر بام تست در وجود خویشن یکنا شوی شربته فرمای این دلخسته را</p>	<p>آنچه هست از دانش حق پیش من لیک باید از سر خود دور شد سر حق گفتن ورا آسان بود سر حق گفتن باو نیکو بود سر حق گفتن بسی مشکل بود سر حق گفتن بهر کس بد بود سر حق را من بگویم پایدار گفت سلطان ای بر حمت همنشین گر چه باشد علم معنی خود نهان زانکه ما سر خدا ظاهر کنیم آنچه حق گفته است تو باو بگو عارف آن شهزاده را با خویش برد علم دین و علم معنی خواند و دید گشت حاضر بر تمام علم قال گفت با استاد کی گنج علوم چیست کار من که گردم غیبدان گفت دو چیز است کارت ای مرید گر بدانی بیشکی واصل شوی گر بدانی همه قرآن شوی گر بدانی اوّین و آخرین گر بدانی این دو معنی را درست گر بدانی این معنی را درست گر بدانی محروم دلها شوی گفت بر گو نکته سر بسته را</p>
	۳۰۸۵
	۳۰۹۰
	۳۰۹۵
	۳۱۰۰
	۳۱۰۵

	دو سخن گویم بگیر آنرا بگوش رو تو عود و چنگ را بر بند زود این معماً گفته ام من هر نفس هست این اسرار من در جان دو عید این معانی من نگویم خود بزور ز آنکه مقصود تو آمد این بیان بعد از آن خاموش باش و بیزبان	پیر گفت ای نکنده دان تیز هوش غیر ازین خود نیست در عالم درود تا نگوید حال مشتاقان بکس لیک گوش کس نیارد این شنید غیر ازین دو جله غوغای است و شور غیر ازین غیر است در معنی بدان آنچه مقصود است در علم آن بدان غیر را محروم بدان اند سخن غیر ازین پیوند جان خود مساز غیر ازین چیزی نمیدانم یقین غیر ازین در گوش خود نشینیده ام غیر ازین چیزی نمیباید شنید غیر ازین کفر است و بیراهی مرد شاهزاده چون کلام او شنید مدتی خود را باین معنی ندید چونکه او را وقت خاموشی رسید دم فرو بست و درین حکم ستاد شاه چون دریافت خاموشی آن هر چه گفت اورا جواب ^(۱) اونداد اهل ساز و اهل جشن اهل علوم تا شود از صحبت این جمله شاد اینه حاضر شد و سودی نداشت بعد از آن شخصی عزایم خوان رسید
۳۱۱۰		
۳۱۱۵		
۳۱۲۰		
۳۱۲۵		
۳۱۳۰		

- نيك گردد نقد شاه عالم
جمله پيش آن عزایم خوان شدند
خود عزایم خوان نباشد مرد عشق
ماند سر گردن عجب در حال او
هیچ درویشی نمادش در دیار
خود دعا گوئید بر جانش نهفت
دید او از معنی دیدار اوست
تقد من خاک درت از دبدده رفت
غیر روی تو بکس می نمکرد
گوی با او تا کند در من نگاه
بعد از آن در جان من گیردوطن
صبر کن تا حال او گردد عیان
تا بیند جملگی آثار شهر
سر این معنی بدان و فهم کن
سیر میکردن در هر مرغزار
سیر میکردن اندر لالزار
ناگهان در آج بانکی در کشید
چون طلب کردن او را یافتد
دید چون شهزاده آن در آج را
چونکه خاموشی نکرده پیشه تو
دشت و پیشه بُد ترا زیر نگین
او فتادی لاجرم اندر بلا
خود ندانستی تو ذوق اشتباق
اینعمانی را ندانستی بیان
- من عزایم خوانم و دروی دم
چون امیران جمله خودترسان شدند
زان عزایم کم نشد هم درد عشق
شاه عاجز گشت در احوال او
شاه گنج بیکران کردش نثار
جمله را زرداد و منع کرد و گفت
اینهمه از برکت اسرار اوست
رفت پیش پیر او آنشاه و گفت
هر چه میگوئی ز تو می بشنود
رحم کن بر جان من ای پیر راه
خود بفرماتا سخن گوید بمن
گفت پیر راه با شاه جهان
سیر فرمایش بهر سوئی ز دهر
چون عجایب بیند او گوید سخن
کرد آشهزاده را آشنه سوار
- پس روان گشتند شاه و شهریار
پیشتر میراند آنشاه و حید
سوی آن جنگل روان بشتابند
چون گرفندش فناد اندر بلا
- گفت ای گشته مقیم پیشه تو
گر تو خود خاموش میبودی چین
خود نبود این ذوق خاموشی ترا
این زمان از گفت خودداری فراق
- از زبان کردی تو سردا در زیان
- ۳۱۳۵
- ۳۱۴۰
- ۳۱۴۵
- ۳۱۵۰
- ۳۱۵۵

۳۱۶۰	می برندت پای بسته زیر دار چون بدادی تو جواب نا صواب از سخن گفتن فتادی در کمند خود زبان تو بود سردار تن باشد اندر پیش من این سرعیان قصه در آج و آن شهزاده را کرد شکر خالق فرد صمد هست لطفت جمله اشیا را پناه کای تمامی گشته خود عقل و تمیز شکر کاینساعت چنین گویا شدی تا که گردد کشف بر من این خبر باز شاه اندر تعجب او فتاد قصه در آج را با شه عیان این دل آشتمام را شاد کن	این زمان کردی تو خود را سو گوار این زمان کردی دل خود را کباب تو ز گفت خود شدی در دام و بند از زبان خود فتادی در رسن هر زیان بینی تو هست او از زبان شه شنید این نکته آزاده را چون سخن گفتن شنید او از ولد گفت دادی هر چه جستم ای الاه پس بگفت آن شه بفرزند عزیز چون در این مدت چنین صامت بدی حال خود را گوی با من ای پسر شاهزاده چون نداد او را جواب خلق میکردند با نطق و بیان شاه گفتا گوی با من یک سخن گر نگوئی تو سخن با من بلند هر چه شه گفت او جواب شهنداد شاه ازین معنی برآشته نگشت پس گشاد از شرم درج با گهر ^(۱) گفته استادم بمن کاندر جهان
۳۱۶۵	خویش را در خاک و خون خواهم فکند همچو طفلانی که مادر نو بزاد هم بچوبش کوفتند و هم بمشت گفت کز گفتار کم یابم ثمر کس زنا گفتن ندید آخر زیان	گر نگوئی تو سخن با من بلند هر چه شه گفت او جواب شهنداد شاه ازین معنی برآشته نگشت پس گشاد از شرم درج با گهر ^(۱) گفته استادم بمن کاندر جهان هست خاموشی رهائی از همه هست خاموشی همه فرزانگی شد خاموشی ملکت جم در نگین هست خاموش آیه صنع خدا
۳۱۷۰	عاقبت بینی جدائی از همه کر چه باشد ظاهرش دیوانگی باشد اسرار خدا با وی یقین در همه معنی بود او مقندا	
۳۱۷۵		

فارغ است از گفتگوی عام و خاص این معانی کس نداند غیر شاه لیک عشقم گفت اینها بر ملا اینهمه معنی من پیدا از وست	هست خامش از همدوغاغ خلاص هست خاموشی ره مردان راه هست خاموشی طریق اولیا شاهد این قول باشد انبیا	۳۱۸۰
قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم : « من صمت نجی » صدق نبی الله باش دائم از خاموشی در گذار هست خاموشی زبان شهر عشق لیک عشقم گفت اینها بر ملا اینهمه معنی من پیدا از وست نیست گردد جمله قیل وقال تو سر ” اینمعنی نمیداند کسی پیش نا اهلان نمیگوییم سخن سر ” اینمعنی نداند هر فقیر تا نگردد همچو در آج او تباہ هست از احوال منصور این عیان روتوشو خاموش و کن جا در وطن تو ز خاموشان طلب اسرار صور این چنین گلها همه عطّار چید رو به هر بی دین مگو اسرار ما عالی را سوخته این جوش من لیک حیدر گوید اینمعنی عیان اینمعنی ها بجست از کلک من غیر اینمعنی نباشد در جهان زانکه گویائی از او باشد نکو	هست خاموشی نشان اهل راز هست خاموشی عیار از بهر عشق هست خاموشی درون دل مرا هست خاموشی میان ما و دوست هست خاموشی با آخر حال تو هست خاموشی به از گفتن بسی هست خاموشی بمعنی ورد من هست خاموشی میان ما و پیر هست خاموشی طریق اهل راه هست خاموشی چراغ جان جان هست خاموشی میان روح و تن هست خاموشی نعیم و خلد و حور هست خاموشی بپیش اهل دید هست خاموشی به پیش مرتضنا هست خاموش ایندل خاموش من هست خاموشی مرا در جان نهان هست خاموشی نظام ملک من هست خاموشی طریق صالحان هست خاموشی مرا در پیش او	۳۱۸۵
		۳۱۹۰
		۳۱۹۵
		۳۲۰۰

	از دوئی بگذشتن و یکدل شدن گفته عطار در معنی نکوست او نشسته در درون سینه اش لیک تو گفتش نمیدانی نکو	هست خاموشی بحق واصل شدن هست خاموشی همه در ملک دوست هست خاموشی همه گنجینه اش هست خاموشی بمعنی گفت او
۳۲۰۵	خود نگفتن پیش نا اهلان سبق خوبش را کردی بمعنی در عذاب نه نبی گفتا که من صمُت نجا همره عیسی بود در آسمان	هست خاموشی نه قلن راز حق هست خاموشی به پیش تو خراب هست خاموشی جهان پر صدا هست خاموشی بدانها هم عنان
۳۲۱۰	رو در آ در وادی او همچو یم مظہرم گفته یکایک بر ملا هست خاموشی همه علم الیقین رو تو خاموشی گزین و راه بر	هست خاموشی عدم اندر عدم هست خاموشی درون طبع ما هست خاموشی همه بنیاد این هست خاموشی بفقرت راهبر
۳۲۱۵	بودز معنیت گشته پادشاه اینم عانی هست پیش عاشقان اینم عانی کرد مظہر خود عیان رو چو خاموشان صراط مستقیم	هست خاموشی ترا سلمان راه هست خاموشی فراغت از جهان هست خاموشی خلاصی از بدان هست خاموشی بهشت با نعیم
۳۲۲۰	تا نیقتی در میان فاجران زا نکه خاموشی است جنت را کلید تا بیابی سر" معنی از الاه وانگهی سوی جنان تو راه بین	رو تو خاموشی گزین چون صابران رو تو خاموشی گزین چون اهل دید رو تو خاموشی گزین در سر" شاه رو تو خاموشی گزین و شاه بین
	زا نکه او را خوانده خود حق یا اولی تا که گردد دین و دنیا یات نکو زا نکه راه اوست خود مقصود تو چون فنا خواهی شدن در عاقبت	رو تو خاموشی گزین و دان علی رو تو خاموشی گزین با حب" او رو تو خاموشی گزین و راه او رو تو خاموشی بجو از عافیت

تا که باشد روز موت آبرو
بر زبان جز ذکر او چیزی مگو
تا که گردی شرمسار از کار خود
طعمه موران شده در زیر گل
جمله خاموشند و محو او شده
خرقه سالوس خود را چاک کن
تا شوی واقف ز اسرار نهان
لیک من هستم ز گفتن شرمسار
تو نداری شرم از گفتار و بس
زانکه بهتر باشد این معنی نهان
تا بیابی بوی اسرارش ز غیب

ختم کن عطّار و در معنی بایست
ختم معنی چون بعین ولام ویی است

حکایت بر سبیل تمثیل در آنکه اقتدا به پیری باید نمودن
و در دو عالم دستگیری داشتن

داشت دائم جا بکنج مسجدی
بود دائم در رکوع و در سجود
پیش ارباب یقین از اولیاست
نام آنشه این فضل آمد بدان
عالی بر آستانش چهره سود
تخم معنی در همه دلها بکاشت
داشت در بز ازی او دگان خود
در محل حوف و هنگام رجا
که باو کردی دگان خود رها

رو تو خاموشی گزین و شاه گو
رو تو خاموشی گزین با یاد او
رو بگورستان و بین تو غار خود
رو بگورستان بین تنها و دل
سر شده خاک و زبان ناگو شده
خویش را ز آلایش او ل پاک کن
بعداز آن خاموش شو در کش زبان
من سخن خواهم که گویم بیشمار
من ز گفتن شرم دارم پیش کس
من چگویم سر مظہر این زمان
ختم کن عطّار و سر در کش بجیب

۳۲۴۵
۳۲۴۰
۳۲۴۵

بود در ملک بخارا عابدی
او بزرگ عالمان ملک بود
از بخارا مثل او کس بر نخاست
 Zahedi مشهور بُد اندر جهان
در هدایت او امام عصر بود
او مرید بیعد و اندازه داشت
او مریدی داشت از خاصان خود
بود محروم پیش آن مرد خدا
پک پسر بود از جهان بز از را

۳۲۴۰

۳۲۴۵

- بود در ماه صیام آن واقعه
گشت ظاهر زان پسر یک فعل بد
در میان کار بد با دختری
گشت آخر دم تل دیرینه ریش
گفت این دردم ندارد خود دوا
این سخن را از تو چون سازم نهفت
خبری بر جان ریشم آمده
کشته خواهد شد پسر بر گو جواب
گفت پورت راچه آمد خود به بیش
بر سر آتش برفت او خود چودود
رحم کن بر این فقیر ناتوان
ز آنکه حکمت هست بر هر عام و خاص
هیچ کس را در زنا کس گفته نیک؟
زانکه خود از شرع دور است این سخن
من نخواهم این شفاعت را از او
کاغذی آورد پیش آن وحید
ز آنکه باشد جمله را آنجا مقام
گر شفاعت میکنی او را رواست
دار او را از عذاب اندر امان
دان که بس از عقل دور است این سخن
کی توانم داد او را من سبق
زانکه او دارد درونی آتشین
زانکه او حاکم بود بر بیش و کم
زانکه هستی عابد و بر خلق مه
- از قضا را او فنا دش حادثه
ناگه او را دیو شهوت راه زد
دید او را ناگهان یک مهتری
شحنه اش بگرفت و کردش سینه ریش
چون پدر بشنید آن صوت و صدا
رفت پیش آن بزرگ دین و گفت
اینچنین حالی به پیش آمده
خانه من شد خراب و دل کباب
خود بزرگ دین بر فت از حال خویش
این چه حالت بود و این سوداچه بود
چاره درد دلم را این زمان
از گرم بفرست و کن او را خلاص
شیخ گفتا کس روان سازم ولیک
این حکایت خود نمی آید ز من
در زنا باشد شفاعت نانکو
رفت آن بن آز چون شد نا امید
گفت پس بنویس با مالک سلام
و آنگه بنویس کو خود زان ماست
تو مسوذانش به دوزخ هر زمان
گفت آن عابد چه میگوئی بمن
مالک دوزخ بود از پیش حق
کی توانم کرد من حکمی چنین
هر کرا خواهد بسوذ دم بد
خواجه پس گفتا خود انصافم بده

در دو عالم زان امید من رو است
و اندر آن عالم نباشد و اصلی
پس مرا زین پس بکار خود گذار
و اندر آن دنیا همه بینم عذاب
تو بعقبی کی بفریادم رسی
سر به پیش افکند و گفت ای بینوا
حق نعمت دارد و حق کهن
رُفت از راهم همه خاشاک و گرد
کو بماند در چنین محنت حزین
رفت پیش حاکم و دارای وقت
تو گذار این داوری را با خدای
ای برایوان شریعت برده کوس
زانکه او دارد به پیش آبرو
که چنین ظلمی شود خود بر ملا
تا رضا بستاند از دختر عیان
تا به بند هر دو را با هم نکاح
روز آن بزار شد چون روز عید
بست قاضی هر دو را با هم نکاح
این مددها لا جرم آید ز او
خاطر درویش را دارد نگاه
ناتوان مگذارش اندر محنتی
باش با او در طریقت هم صفت
رو بده تو مرو را ز انعام عام
خود بده او را خبر ای با صواب

صحبت من با تو از بھر خداست
اندر این دنیا چنین بیحاصلی
چون نیائی تو بدنایم بکار
حال واو قاتم در این دنیا خراب
چون در این دنیا چنین تومفسی
یک زمانی آن بزرگ با وفا
راست میگوید به پیشم این سخن
خدمتم را او ز روی صدق کرد
در طریق عارفان نبود چنین
پس روان بر خاست آن دنای وقت
گفت جرمش را بخش ای نیکرای
گفت ای کرده سپهرت خاکبوس
من ببخشیدم همه جرمش بتو
لیک در شرع این کجا باشد دوا
گفت قاضی را بخوان و کن روان
پس پسر را پیش آرند اصلاح
رفت قاضی و ز دختر آن شنید
آن پسر را کرد قاضی بافللاح
هر که او در راه حق باشد نکو
هر که دارد در میان خلق راه
هر که دارد بر تو حق خدمتی
هر که دارد با تو حق معرفت
هر که دارد بر تو حق یک سلام
هر که دارد بر توحّق نان و آب

۳۲۹۵	هست او در هر دو عالم نیک بخت بهر نفع دین و دنیا میکند خدمت او لاجرم بیحاصل است راه آنکس رو که او شادت کند هیچ عاقل کی بدنبالش رود هر چه میجوئی بجواز مصطفی تا دهنده هر دو عالم بی سبب تا بگردی در دو عالم تو امیر	هر که دارد بر تو حق معرفت هر که خدمت پیش مولا میکند هر که او از دین و دنیا غافل است خدمت آن کن که آزادت کند هر که در دنیا و دین مفلس بود ای پسر ده باطن خود را صفا تو ز آل مصطفی همت طلب حب آل مصطفی در دل بگیر
۳۳۰۰		

موعظه در وصیت نمودن بمتابعت نبی و ولی و تنبیه اهل غفلت

۳۳۰۵	دین و ایمان توزان گردد قوی باش قایم در ره شاهان دین تانگردنی پیش شاه من خجل دل ندارد آنکه کرد آزار مرد دارد آنشه دین احمد برقرار این معانی هست روشنتر زماه گشت از آن خورشید روشن بس هلال اوست جن و انس را خود مقندا ذور سد جان محبتان را سبق	حب ایشان گیر تا ایمن شوی حب ایشان گیر و باپا کان نشین با محبتان تو مجو آزار دل و آنکه او آزار دل هر گز نکرد جا هلان را تیغ راندو کشت زار بود آنشه قدرت و صنع الا بود شاهم شمع خورشید جلال اوست انسان را تمامی ره نما اوست بر کل جهان هادی حق
۳۳۱۰	من تولا کرده ام با او بسی میکنم من التجا بامصطفی من ندارم غیر حیدر را عیان	هر کسی دارد تولا با کسی هر کسی دارد بشاهی التجا هر کسی دارد امیدی (۱) در جهان

من ندارم غیر حیدر را امیر در طریق پیر خود گمره شدند باب او دارم ندارم هیچ کم سر او عطّار در بازار گفت تا درافتند ابله‌ی در دامشان رفتن آن ره نشان ابله‌ی است صد هزاران لعنت حق او شنفت بیشک او در قعر دوزخ یافت جا در همه مذهب تو اورا کوردان بیشکی بیزار گشت ازوی رسول بر سرش حق مالک دوزخ گماشت مالک دوزخ بسی شادش گرفت کی کند در راه معنی او شناخت ^(۱) او شهادت کی برد خود زینجهان تابکی باشی تو در حبس زبون تا نگردی در دو عالم خوار و ذار تاشوی چون زر ^(۲) خالص بیگمان ز آنکه باشد او مرا خود بیارغار همچو ناصر ^(۳) شوز عشقش بیقرار شو زهراء‌ی ^(۴) نا اهلان جدا همچو سرو اندر چمن آزاد باش	۳۳۱۵ هر کسی را شد امیری شیخ و پیر هر کسی با پر خود همراه شدند هر کسی بابی گرفته از کرم گفت هر کس راز بایاری نهفت ^(۱) هر کسی دامی نهاده در جهان راه بیراهان طریق گمره‌ی است هر کسی کو بغض شاه ما گرفت هر که دارد بغض آل مصطفی هر که دارد بغض مقصود جهان هر که دارد بغض ارباب قبول هر که بغض شبر و شبیر داشت هر که بغض شاه واولادش گرفت هر که بغض اولیارا ورد ساخت هر که بغض مرتضی دارد بجان رو تو بغضش را برون کن از درون رو تو تخم نیک در حبس بکار رو چون ناصر حکمت حق را بدان تو برون رو همچو ناصر مردوار رو سوی غار و کن از مردم کنار همچو حیوان برده خود غفلت ترا بگنداز خواب و خود و دلشاد باش
---	--

۱ - هر کسی را ذی بیاری در نهفت

۲ - او ندارد در معانیها شناخت

۳ - مراد حکیم ناصر خسرو علوی مروزی است

رو توصافی کن درونت با برون مردم ناصاف را میدان زبون ۳۳۴۵
 ای پسر با آآل حیدر صاف شو
 نی پی اهل خلاف و لاف شو
 در ترک توجه بدنبی و روی آوردن بعقبی و ترغیب نمودن بمتابع
 مصطفی صلی الله عليه و آله

هر که با آآل پیغمبر صاف نیست
 ای برادر چند جوئی زد و مال
 روتوكنج آخرت بادست آر
 اهل فضل و اهل دانش برسند
 خود کرفته خواب غفلت جان تو
 روز و شب باشی چوشیطان حیله گر
 روزها گردی پی وجه حرام
 پس کنی فخر از لباست بر فقیر
 میکنی در دهر دستارت بزرگ
 تاشوی با ظالمان همباز تو
 روز و شب همچون سگ در آن شده
 چون غنی گردی شوی تو پر غرور
 مستمندان جمله از جورت کباب
 رو گرین از ظلم ظالم مُلک ملک
 روتوكاظلم را بخود اغیار دان
 روتوكاظلم گریزان شو چومن
 تو خود از ظالم مدار امید نیک
 تاترا باطور ظالم خو بود
 روتوك باز هاد دین صحبت بدار

کار او جز گمره و لاف نیست
 هست این مالت بدنبی خودو بال
 تاغنی باشی به پیش کرد گار
 از میان خلق ایشان گوهر ند ۳۳۴۰
 بهر دنیا رفته است ایمان تو
 تا که وجه جامه آری ببر
 تا کنی پرمدهات را از طعام
 خویش راسازی زنعت چون امیر
 تادهد دخلی ترا آن میر ترک ۳۳۴۵
 با جفا پیشه شوی دمساز تو
 در دمندان از جور تو گریان شده
 این چنین کس را نباشد خود حضور
 در دمندان را دل از ظلمت خراب
 تاز بحر ظلم آئی سوی فلك ۳۳۵۰
 بعد از آن رو مظہر عطار خوان
 تابیابی صحبت اهل سخن
 روی ظالم خود سیه باشد^(۱) چودیک
 کی ترا دنیا و دین نیکوبود
 ز آنکه ایشانند مقصود دیار ۴۳۵۵

- رو تو پندم بشنو از بھر خدا
خود حضوری یابی از پہلوی او
مست معنی باش و مست می میباش
می ز معنی جوی و جام می بنوش
گرشوی تومست از جام غرور ۳۳۶۰
- پاکبازانی که اندر ژنده اند
گرچه گریانند دائم آن همه
قبله کردی مال دنیارا چنین
گرمیخواهی که توانسان شوی
رو میازار و ممکن دلها کتاب ۳۳۶۵
- تو کرم را ورد جان خویش کن
تو کرم بر خویش واجب دان چوشه
هست شیطان با توهمند ای پسر
هست با توفع بد تو بد ممکن
راه حق میر و توهمند با یزید ۳۳۷۰
- او مرید جعفر صادق بُدَه است
هر که او گنج معانی را بدید
ای برادر راست گویم من بتو
رو تو راه مصطفی را همچو من
دین آل او ز حق مطلق است ۳۳۷۵
- حق یکی دان مذهب حق هم یکی
هر که شک آرد خدا بیزار اوست
مرتضی اسرار احمد را شنید
دید او از دید هر کس برتر است
بود او دمامد و بن عم رسول ۳۳۸۰
- چند چیزی کن قبول ازمن بیا
دین و دنیا گرددت بیشک نکو
شوز ظالم در وهمچون وی میباش
و آنگهی میباش در معنی خموش
میشوی از رحمت حق دور دور
خود بصورت مرده و دل زنده اند
گشته اند از عجب تو خندان همه
لیک غافل گشته از راه دین
در معانی خدا رهان شوی
رو به بند از خویشن توراه خواب
بعد از آن شرع نبی را پیش کن
ورنه آنحالات برد شیطان زراه
من ترا کردم از این معنی خبر
زانکه بدباشد بدو زخم پیسخن
زانکه او با جعفر صادق رسید
بر تمام علم دین حاذق بُدَه است
جام عرفان او ز دست شه کشید
غیر راه مرتضی نبود نکو
دان ز راه او خدا را همچو من
لیک هفتاد دو مذهب ناحق است
زین کلام من نیفتنی در شکی
و آنکه یارم شد خدا مخوار اوست
غیر او اسرار حق بر گو که دید
ز آنکه احمد را چو جان او در بر است
خارجی را نبود این معنی قبول

او میان نار یزدان سوخته زآنکه در باطن ندارد حبّ شاه زآنکه او شد خارج از راه امیر او ندیده یار از آن هر سو شده خارجی باشد بدان تو ای فقیر	خارجی چشم خرد بر دوخته خارجی شد در دو عالم رو سیاه خارجی گشته بسی خوار و حقیر خارجی اندر جهان بی رو شده هر که او بر گشت از راه امیر
۳۳۸۵ خارجی جلگی باشند مردود و لعین تا بماند نام تو خود یاد گار در درون او بجز یک دیک نیست	خارجین و ناصین و قاسطین این سخن را یاد گیر و یاد دار ای برادر حال عالم نیک نیست

موقعه در مذمت توجه نمودن به دنیا و نقصان آن و صحبت

مردان حق و فایده آن

همچو گوش خر باو گوشی دهنده سوخت دردیک و تبه کردا نشست این سخن را ای برادر یاد دار تانگردی سوخته چون چوب گز هست این معنی ز عطّارت بیان ساز زر خویش را تو با عیار	هر کسی راخود در او جوشی دهنده خود چه پختندواز آن پختن چه رست بعد از آن زآن پخته ناید هیچکار خوپشن را پیش درویشان پیز خویشن را نزد اهل دل رسان پیش ایشان باش دائم پایدار
۳۳۹۰ مس جدا از زر کند صاحب عیار پاکتر گردد چو بیند آتشی بر محبت طرفه گلگون بوته ایست پاک باشد در درون پاکباز سر بین در دیک او و سرپوش	پیش زر گر رو مرد و با اهل عار زر که او گردید دور از هرغشی دیک من در جوش همچون بوته ایست گر چه باشد دائماً اندر گداز دیک عطّار است دائم پر ز جوش
۳۳۹۵ خویش را بر ملک فغوری زند سوزش من در دل آدم گرفت جمله اعضایم گرفته شوق تو	ورنه از خود جوش منصوری زند نعره و فریاد من عالم گرفت شد زبانم آتشین از ذوق تو
۳۴۰۰	

<p>عاجزم من از بیان در مدح تو گاه بوده کعبه و گه بوده دیر گاهی اندر خرقه با شاه آمدی گاه کردی عالمی را سر نگون گاه آیی در درون گل چو روح گاه با عیسی شوی همدم چونون گاه همدل با ذبیح الله روی گهزنی بر پای یارش زخم مار^(۱) گه دهی چون او برون آواز خویش گاه با احمد سوی گردون شوی در میان جان ماینهان توئی^(۲) کرده بر گنج معانی روزنی روشنی میتابد از آن روزنش ز آن زده منصور و اراواین نطق جمله از هستی خود بر خاستم بلبل نلان ز افغان توانم ز آنکه در معنی شدستم پایدار آتش شوqm به بینی موج زن زانکه این معنی ببردم زیرخاک لیک باشد خود مزارم چون سراب در معانی میشوم همراه تو زانکه خواندم نزد استاد این سبق^(۳)</p>	<p>گشته هرمویم زبان در مدح تو ای تو مفتاح القلوب و باب خیر گاه با جبریل همراه آمدی گاه بودی در درون و گه برون که شدی آدم کهی طوفان نوح گاه با موسی میان قوم دون گاه همراه با خلیل الله شوی گاه احمد را درون غار یار گاه با حیدر بگوئی را ز خویش گاه با شهزاده هادر خون شوی هر چه خواهی آن کنی سلطان توئی گشته عطارات جهان روشنی روزنی باشد زبان اندر تنش گشته عطارات معانی دان بحق من زبان بی زبان آراستم من یکی بلبل زبستان توانم خود سرم خواهد شدن منصور وار ای برادر گر رسی بر قبر من خود کفن دارم ز عشقش چاک چاک من چو گنجی باشم و شهرم خراب ای برادر من نیم بد خواه تو هر چه گفتم کن قبول از بهر حق</p>
	۳۴۰۵
	۳۴۱۰
	۳۴۱۵
	۳۴۲۰

۱ - گاه با زهرا توباشی هم قرار

۲ - خود به عطار این زمان در جان توئی

۳ - زانکه خواندم صد هزاران من سبق نسخه

۴۴۲۵	ران بعلم معرفت ارزنده‌ام لیک کشف الغیب هم باید بدو در سر من از یقین سودای اوست یافته‌ی ره و رنه هستی در عذاب وز بهشت عدن بر خور دارشو	هفصه و ده از کتب بر خوانده‌ام گر چه دانستن نکو باشد نکو کشف اسرارم ذ معنیهای اوست گرشدی تو سوی شهرستان و باب رو بسوی حیدر کردار رو
۴۴۳۰	و رنه افتی در بلاهای خدا بعد از آن رو توبه پیش کرد گار غیر آن در نیست ره میدان یقین این محبت هست میراثم ز باب گه درون ناری و گه چه شوی	رو از آن در تو شهر مصطفی در میان جان خود مهرش بکار تو برو ز آن در بین دنیا و دین غیر این درمن ندارم هیچ باب غیر ازین در گر روی گمره شوی
۴۴۳۵	معتقد کم شو بشیخ خوش لباس در سفری پاو بیسر رفته است تو رسی در او بخاک وی مزار چند باشی زیر پا تو همچو ریک راه حق گیر از چه ظلمت در آی	تو از این در راه احمدرا شناس شیخ تو از راه دیگر رفته است تو شه کرد و برفت او سوی یار ای برادر بشنو از من پند نیک باش روشن همچو آب و بر سر آی
۴۴۴۰	مظہرم را در دل آگاه گیر ورنه باشی اندر این دنیا گرو بر سر خاکت بروید لاله زار روح گوید حیف اوقات بدھر غیر راه راست این معنی بدان	راه حق بشناس و از من یاد گیر هر چه میگویم تو گفتارم شنو تا ابد در قید دنیا خوار و زار چون گزندت جله کرمان بقهر کس نماند بر سرت از مشقان
۴۴۴۵	جان خود گر راستی آراستی راست است آنکومطیع حیدر است ^(۱)	خود خلاصی تو هست از راستی راستی در دین احمد آن در است

- کور آن کوشد براه دیگری
راستی بـاشد ره اهل صفا
زآن سبب در مرگ تلقین یافتم
باشد انسانم در این معنی گواه
حال هر کس داند از نزدیک و دور
واز تهد صد پیام آورده ام
نیست در جانم ره دیگر بیا
در ره ناحق تو چالاک آمدی
تا چه سان کردند ناحق درجهان
جای خود کردند جای مصطفی
جعله را شد پیشه کیش، ملحدی
اصل او را خود نمیدانی عیان
راه حق بگذاشت راه خود گرفت
کچ رود آنکو نخواند این سبق
جانب دوزخ رود آن نابکار
ناصیبی هم مثل ایشان در لقا
خود چگوی من که ایشان چون شدند
ملحد آن کز راه احمد بر گذشت
مظہرم منصور گشته زآن بیانست
جوهرم ذات خدا را ساجد است
اندر آن عطار مسکین راهنمای است
زانکه او اندر معانی مقتداست
در معانیش به بین تو لب^{*} لب
زآنکه اسرار خدا ازوی بحاست
- غیر از این در نیست در عالم دری
راستی باشد رضای اولیـا
من صفاتی خود در این دین یافتم
هست تلقینم ز عبوب آله
هست انسان صاحب فیض حضور
من معانی کلام آورده ام
غیر از راه خدا و مصطفی
از حیا نبود که ناپاک آمدی
رو نظر کن تو بحال ظالمان
- منحرف گشته ز رای مصطفی
جعله رو کردند در راه بدی
تو ز ملحد لفظ خواندی درجهان
ملحد آنکس دان که راه بد گرفت
- راستی دان پیروی امر حق
در کجی هر کس که ماند برقرار
خارجی رد ملحد آمد بی صفا
این سه قوم اند رجهان ملعون شدند
- خارجی آنکوز حیدر دور گشت
مرد ره آنست که دین او عیانست
مظہرم از حال معنی عابد است
جوهر و مظہر گفت اولیا است
جوهر و مظہر طریق مرتضی است
جوهر و مظہر بصورت دان کتب
جوهر و مظہر همه نور خداست

	رو بدمش آر کو نور خداست زآنکه در دین رهنمای راه ماست هر که را دین باشد و ایمان به بین او برای خود کسی را نصب کرد	جوهر و مظہر نبی با مرتضاست جوهر و مظہر امامان هداست جوهر و مظہر بود ایمان و دین ناصیبی آنکس که دین را غصب کرد
۳۴۷۵	کرد و پیدا کرد از خود رهنمای تا اقیلونی شنید او بر ملا خود چگویم من که ایشان چون شدند رافضی هم مثل ایشان می‌رود گشته از دین بابدی همخانه است	ترک رای احمد و امر خدا دارد او را جا بجای مصطفی این سه قوم اندر جهان ملعون شدند هر که راه زشت کیشان می‌رود رافضی آنکو ز دین بیگانه است
۳۴۸۰	رافضی دانش یقین هر کس بود نور اسلام از جین او عیانت است راه حیدر رفت و از سردر گذشت در پی سلمان و قبر کرد او منزلش در خلد جاویدان بود	هر که در دین نبی ناکس بود مرد آن دان کوبیدن آن نهانست مرد آن رادان که از دین بر نگشته سر فدای راه حیدر کرد او هر که با سلمان رود سلمان بود
۳۴۸۵	پیرو او نیز چون نادان شقی است می‌کند در دوزخ سوزان مقام این کتبهای من او را پیشواست از طریق راه حق مهجور شد او مگر بیرون ز دین مصطفی است	هر که اندر کفر رو دارد مدام هر که اورا دین و دنیا با صفات است هر که از حق دور از من دور شد آنکه بامن یکجهت نبود کجاست هر که با نادان رو دازا حقی است
۳۴۹۰	زآنکه زرق و حیلهات خود خوبود پیر حاجاتم در این معنی گواست تا که گردد شادمان از ترسول غیر این هر دو بود شیطان راه و آنگهی از گفت مردان چین ثمر	دین احمد خود نه دین تو بود دین احمد دین پا کان خداست رو دوچیز از من بجان کن توقیع حق تو را زین دو رساند تا بشاه اوّلا از هستی خود در گذر

<p>پس بکشتنی اندر آید نوح تو در درون خلد بینی جای خود زآن سخنها دین تو گردد قوى بلکه از نامرد در ره گرد نیست صافی و پاکیزه همچون گوهر است در طریق دیگران او رو کند تابکی توغیر آری بر زبان از هزاران کس یکی قابل شود که تودر عالم زنی خود للاف و سیف با تو گویم صد هزاران حیف را خارجی را زآن بر آر از جان دمار خارجی را کش که نبودهیچ حیف با محیبان شه او آمد بکین کین او آخر بسویش باز گشت کرد او خلق خدارا راز دان صد هزاران دگر را پیش خواند هر که خواند او سالک آمد پیش ما هل اتی و ائما در شان اوست مرتضی شد در معانی شاه من جمله را با جان بود پیوند من آل احمد آل حیدر دان یکی بر تمام سوران سور شود در میان مردمان دیوانه شد می نهد او مرهمی بر دیش ما</p>	<p>تا شود زآن پاک و خالص روح تو چون کنی تو ترک نفس و رای خود چون تو گفت مرد ره را بشنوی لیک هر کس اندر این ره مرد نیست مردان آن کو بدین حیدر است هست نا مرد آنکه غیر او کند غیر این دو غیر دانم در جهان زین دویک چیزت یقین حاصل شود ای برادر صدهزار افسوس و حیف سیف گوئی و ندانی سیف را سیف را میدان تو شاه ذوال فقار گرتومردی بر میان بر بند سیف خارجی خارج شده از اهل دین فعل کس دارد بکس چون باز گشت مرتضی دیدی چه کرد اندر جهان صد هزاران خلق را شمشیر راند هر که راند او هالک آمد پیش ما حکم حکم او و فرمان آن اوست مصطفی گفتا که راهش راه من هست فرزندان او فرزند من گر نباشد در دل پاکت شکی هر که در معنی این مظہر رود هر که در معنی "بما همخانه شد هست این دیوانگی در پیش ما</p>
	۳۴۹۵
	۳۵۰۰
	۲۵۰۵
	۲۵۱۰
	۳۵۱۵

<p>۳۵۲۰</p> <p>تاشی خوانی مرا تو سوی خویش تاده د یک شربت آبم طبیب زآنکه اورا شربت کوثر عطاست نی علوم فقر گو باشیخ خوار این معانی را بر او برخوان خود نباشد دیگر ش در کار تو^(۱)</p>	<p>۳۵۲۵</p> <p>کور بادا چشم اغیارم به نیش کان دمامد بر دل و جانش دوان^(۲) میز نم بر سینه اهل خلاف غیر راه تو نرفتم در علن تا شود حاصل مرا مقصود جان</p>	<p>۳۵۳۰</p> <p>تاروم با اولیا در زیر دلق زانسب از عین معزول آمدی میکنم در روح درویشان نثار در معارف بس سخنها رانده ام دست از گفت و شنید افشارنده ام</p>	<p>۳۵۳۵</p> <p>میدهم حرفی برون از اضطراب بر سر خاکم بخوانند این کتاب در درونشان نور ایمان بودست Zahed Marā b'ma'ni sum fīst زآنکه خود با خارجی همخانه اند</p>	<p>سالها بر خاک سودم روی خویش سالها در انتظارم ای حبیب خود طبیب من علی^(۳) مرتضی است ختم کن عطار و گفت نو بیار تاترا منکر نگردد در جهان تانگردد واقف از اسرار تو یک سرمه نیست ناشرعم به پیش نیش من مدح امیر مومنان مدح او باشد چوتیغ بیغلاف بارالها خود همیدانی که من گوشة گیرم ز خلقان جهان یا الہی دور گردانم ز خلق تو به نحو و صرف مشغول آمدی من زمعنی گنج دارم صد هزار من همه علم جهان را خوانده ام من دکر از گفتگو و امانده ام چون دکر میبايدم رفقن بخوب خاک من روزی که میگردد خراب زاهد و مفتی که راه ما نجست حال ما با حال^(۴) ایشان جع نیست زاهد و شیخ زمان دیوانه اند</p>
---	---	---	--	--

۱ - انکار تو

۲ - پشت ملیون شد ذییرم چونکمان

۳ - با قال

همنشین گردید و بوی او گرفت وربسر گین باشد او بدخشود تاشوی صافی چوباده در سبو تاشوم منصور وار از خود نهان زانکه ذوق مستیم از دست اوست وان صفا باشد زشاه اولیاه تو خوری ز القوم دست میر خود ^(۱) دارد آن راهش دری اندر سقر تادهندت جام شاهی را بگاه تاشوی واقف زکار لو کشف ^(۲) زانکه در گوش ندای او رسید هر که نشنید این نداماتم گرفت ^(۳) مست کرد و عشق او نیکو بورز ^(۴) کو بخود پیچیده مسني کرده است صد هزاران دور دارد چون قمر بعد از آن عطار را در دیر کرد	هر که شد همخانه با او خو گرفت گل اگر با گل بود گل بوشود روتا از آلد گیها دست شو میکشم من باده صافی در جهان میخورم باده ولی از دست دوست میخورم باده ز جام باصفا میخورم باده ز دست پیر خود هر که راهی میرود بی راه بر رو بمعنی راه پاکان الاه رو توراه شهسوار لو کشف من شدم زانشه یقین از اهل دید	۳۵۴۰ ۳۵۴۵ ۳۵۵۰ ۳۵۵۵	گل اگر با گل بود گل بوشود روتا از آلد گیها دست شو میکشم من باده صافی در جهان میخورم باده ولی از دست دوست میخورم باده ز جام باصفا میخورم باده ز دست پیر خود هر که راهی میرود بی راه بر رو بمعنی راه پاکان الاه رو توراه شهسوار لو کشف من شدم زانشه یقین از اهل دید خود ندای او همه عالم گرفت رو خرد بگذار و عشق او بورز چوب رز می از کسی آورده است کارگاه او چه دانی ای پسر او بدوری صدهزاران سیر کرد
گفت صاحب در دیابی در یقین ^(۵) این زمان معنی کل درما بین			

تو خوری زقوم همچون پیر خود

۱ - میخورم باده ز دست میر خود

۲ - تارسی اندر مقام من عرف

۳ - عاشقانش را در ایندم دم گرفت

۴ - وانکه می ده بمن از چوب رز خل

۵ - صاحب دیر مائی در یقین

حکایت در تمثیل حال نادانان، که بخود گمان دانائی برند، و از حقیقت حال دانایان بیخبرند و طریقه دانایان از نادان شمرند

	برضمیر او شده حکمت عیان او شمرده نقش این نه طاق را تا به بیند سالک دل را عیان از طریق حال او آگاه شد	یک حکیمی بود دانا در جهان سیر کرده جمله آفاق را چون بسوی کعبه جان شد روان ناگهی باعامتی همراه شد
۳۵۶۰	در کدامین ملک باشی پای بند در زمینش پای من اندر گل است گشتهام از ماندگی من بیقرار تاشویم این راه را آسوده تن	گفت ای یار عزیز هوشمند گفت در ملک عراق منزل است پس بدو گفتنا حکیم روزگار من شوم بر تو سوار و تو بمن
۳۵۶۵	یامگر در راه تو ابله شوی چون ترا بردارم ای بر عقل شاه برلب کشتی رسیدندی بهم خود حکیمش گفت برهانم زغم	گفت آخر نیست عقل توقی من چو نتوانم تهی رفتن برآه چون بر فتندی دو منزل بیش و کم کشت زاری بود خرم چون ارم
۳۵۷۰	یاتمامی غله اش را برده اند تو مگو زنhar گفت ابلهان نارسیده زرعش این معنی بدان چون شوی آگه که اصل و فرع چیست	من نمیدانم که این را خورده اند گفت ای در علم از کار آگهان کشت زار او لچین دان در جهان تو نمیدانی که کشت و زرع چیست
۳۵۷۵	سر به پیش افکند چون مرد سلیم میدویدندی بگورستان شاه در ته تابوت او خوش خفته بود جله میرفند خوش تکبیر گو	پس تحمل کرد از گفتش حکیم بعد از آن دیدند جمعی را برآه نوکر سلطان زعالم رفته بود این جماعت همراه تابوت او
	یارب او زنده است یا مرده در این	گفت با او آن حکیم راه بین

- دارم از تو درجهان بسیار بیم
اینچین بیعقل نبود خویش ما
دیگر این دفتر به پیش من مخوان
دفتر صورت مخوان تو پیش پیر
تادهندت جام وحدت نو بنو
که رود در گور او را زنده جان
کین چنین کس هست در صورت بخواب
تو همیگوئی که او زنده بده است
که رود در گور او زنده جان
زانکه هستی ابله و نادان و گیج
لب فرو بستند و رفتند ازوفاق^(۱)
عذرها گفتش حکیم سینه ریش
دختری در ملک خوبی همچو حور
ماه وزهره از رخش تابان شده
وزفراست موی می بشکافت او
تابشوم واقف ز اسرارت نکو
گوی بامن تابگریم زار زار
لیک از همراه بودم من بجان^(۲)
جام از همراهیش در چاه شد
وز سوال او ملامتها رسید
یاسوارم شو که گردد ره نکو
و اند این ره بادل آگاه شو
کشت زاری سبز و خرم را بدید
یامگر محصول این را برده اند
- گفت با او پیر نادان کی حکیم
زانکه تو بی عقل باشی پیش ما
این سخنها هست گفت احقان
ایکه هستی همچوابله در زحیر
دفتر صورت بینداز و برو
هیچکس رادیدی آخر در جهان
تو زمن داری سوال بی جواب
او بمرده است و بگورستان شده است
هیچکس را دیدی آخر در جهان
من بتودیگر نخواهم گفت هیچ
خود بهم بودند تا شهر عراق
چون رسید آن پیر خود با جای خویش
پیر را چون بود در کنج حضور
آفتاب از روی او حیران شده
از نکوئی همچو مه میتاft او
با پدر گفتا کجا بودی بگو
حال راه و محنت شباهی تار
گفت زختها کشیدم در جهان
ابلی در ره بمن همراه شد
خود را ازوی ندامتها رسید
گفت یکره که را بردار تو
یک زمانی نردهان راه شو
بعد از آن در منزلی نیکو رسید
گفت یارب زرع این را خورده اند

- بعد از آن تابوتی آمد پیش راه
گفت این مرده است یا زنده بگو
مرد زنده کی بگورستان برند
مرد آن دان کو به پیش از مرد مرد
دخلترش گفت ای پدر آن مرد راه
او حکیم علم سرها بوده است
بوده او بینده در معنی دل
او بده واقف ز حالات جهان
بوده او همراه روح و جان و دل
دارد این معنی به پیش من جواب
آنکه گفتا تو بیا بر من نشین
پیش من یعنی بگو اسرار غیب
یا شنو از من حدیثی ایرفیق
نطق در ره نردبان ره بود
هر چه هست از راه نطق یارماست
هر چه هست اسرار درویشان بود
هر چه هست ازنطق شه باشد نکو
هر چه هست از گفت شه باشد بدھر
پیش ما باشد همه گفتار راست
دیگر آنکه گفته است این کشتزار
یعنی اندر کشت زار اینجهان
هست دنیا مزرع عقبی بدان
درجahan هر کس که تخمی کاشته
تخم نیکی در ضمیر دل بکار
- ۳۶۰۵ مجتمعی در گرد آن بادرد و آه
من شدم از گفت او آشته خو
اندرین معنی مگر صد جان برند
گوی معنی اندر این عالم ببرد
بس محقق بوده دانا بوده است
بر علوم غیب دانا بوده است
بود او آئینه این آب و گل
این معانیهای او در من بدان
- ۳۶۱۰ او نبوده پیش انسان متقتل
 بشنو از من گر همیخواهی صواب
 یا مرا بر دوش گیرای راه بین
 تا شود صافی ضمیر من زعیب
 تا دمی کم گردد آزار طریق
 ره که دارد گفتگو کوته بود
 زاهد بی راه خود در نار ماست
 در معانی رفت ایشان بود
 غیر را از این معانی خود مگو
 میز نم بر جان خارج نیش زهر
- ۳۶۱۵ این معانی خود ز پیش مرتضاست
 خورده اند و بردہ اند این ده قرار
 هر که تخمی کشت بردارد نهان
 تخم نیکی کار و بردار هان
 کشته است این تخم ویر برداشته
 تا شود در ملک معنی نو بهار
- ۳۶۲۰ ۳۶۲۵

- زنده یا مرده است در تابوت گفت
زنده از فرزند مافد در جهان
او بعالمند زنده ماند از نام نیک
زنده دل خواهد شدن پیش خدا
نام نیکو مرد را فرخند گیست
ور بود مرده چو یخ افسرده است
در شناسائی خالق جاهملتند
از سؤال او نبودت آگهی
زندگی خود در دل عطّار ماست
اینست در معنی کمال بندگی
رخ بمیدان معانی تازدش
قل هوالله احد بنیاد تو
اینعمانی را بدان گر مقبلی
اصل دارد در معانیهای فرع
از همه ادیان بد بیگانه باش
از طریقت پوش دینت را لباس
آیت تنزیل باشد زرع او
تو فتادی همچو کوران در چهی
ورنه هستی تو سراسر کان فسوق
لیک منکر میشوندم خاص و عام
هر چه بادا باد گویم آشکار
دین احمد راه تحقیقی بود
کردن تزویر در شرعش نکوست
خوانده در پیش شیطان این سبق
- و آنکه در ره دید میست در نهفت
یعنی او را هست فرزندی عیان
یا که اندر خیر دید انجام نیک
یا بعلم معرفت گشت آشنا
در دو دار از نام نیکو زندگیست
ور ندارد هیچ از اینها مرده است
مرده آنها یند کایشان غافلند
گفت دختر با پدر کاز ابلهی
مرده آنرا دان که دینش نیست راست
زآنکه او با شاه دارد زندگی
از کمال بندگی جان بازدش
از کمال بندگی آزاد تو
از کمال بندگی باشی ولی
هر که دین مصطفی دارد بشرع
رو بدین مرتضنا مردانه باش
- دین حق را از معانی یک شناس
تا حقیقت بین شوی در شرع او
من نرفتم غیر راه او رهی
راه اورا راست باید شد بعشق
من نمایم اهل فسق را تمام
من ندارم با کی از مشت حمار
أهل فسوق آنسد که تقليدی بود
أهل فسوق آنسد که ناحق پیش اوست
أهل فسوق آنسد که خود بینده حق
- ۳۶۳۰
- ۳۶۳۵
- ۳۶۴۰
- ۳۶۴۵

۳۶۵۰	او بصورت قابل دیدار نیست اسفل دوزخ و رابرگ و نواست هچو حیوان در جهان رنجور شد در طریق مرتضا بی ره شود طوق لعنت خود و رادرگردن است	اهل فسق آنشد که او دین دار نیست اهل فسق آنست کوبی اولیاست اهل فسق آنست کز دین دور شد اهل فسق آنست کو گمره شود اهل فسق آنست کورادشم من است
۳۶۵۵	بر کلام مصطفی تصدیق گفت مصطفی و مرتضایش پیشواست ور روی راه دکر افتی بچاه کرخی و بسطامی ازوی آگهند تو بماندی در بی این قافله	این سخن عطارت از تحقیق گفت هر که اورا رجت حق رهمناست ای برادر غیر اینزه نیست راه جمله درویشان حق در اینزه اند سلسله در سلسله رفتند همه
۳۶۶۰	در جهان این بهتر از احمق بود اعقان را کی بود فرخندگی جهل هر کس را بود گمره شود جهل را مطلق بکن اذ بیخ و بن جهل هر کس را فکندا و بر نخاست	هر که او احق بود ابلق بود ای پسر دانائی آمد زندگی عقل هر کس را بود بر ره رود عقل را در ره چراغ خویش کن عقل هادی گرددت در راه راست
۳۶۶۵	همچو کوران مبتلا اند رچی چندگویم با تو ای ملمون دون ورنه افتادی تو در قعر سقر همچو شیطان رانده رحمن شوی رو بدین مصطفی گر مقبلی	ای ز جهل افتاده اند بیرهی تا ابد در جهل ماندی سرنگون بغض آل مصطفی از دل ببر حیف تو باشد که بی ایمان شوی حیف باشد که بگردی از ولی
۳۶۷۰	تا خلاصی یابی از شیطان تن کفر و ظلم او همه بر باد شد آدمیت از دم این آدم است تا دهنده بحرهای پُر ز در	دین احمد راه حیدر رو چو من هر که از شیطان تن آزاد شد هر که از شیطان گریز داسلم است رو تو از نفس و هوای تن به بر

تا ترا همه شود صد بحر حلم جام حیدر را ز کوثر نوش کن ز آنکه از علم صور ناید سخن تا که گردد روشنست اسرار دین تا نیفتنی همچو جاهل در کمند ورنه آرندت بیوته در گداز تا فیاید بر سرت هر دم بلاش نی چو اصل جهل از خود بسته بر بساط شاه تن شهمات بین رو تو غیر این کتب دیگر مین شرح گفتار کلام حق نکوست وز کلامش فیض سرمد یافتم در حقیقت سرها را یافتم وی خدا را بوده جویا مرتضی دنبی و عقبی ازو انوار یافت انبیارا همه گفتار اوست راضی گوید مرا او بر ملا حب اور فرض است و هست آن در دلم گمه آن کو نیست براو ملتجمی انما بر خوان و بروی شک میار باشد او دایم بشیطان همنشین همت مردان نباشد یار او	رو تو جانت را جلالی ده بعلم رو تو شرع مصطفا را گوش کن رو تو علم معرفت را دان چو من رو تو علم حال را حالی بین رو تا با دانای دین بیعت به بند رو تو کار آنجهان اینجا بساز رو توفع بذ باطن بر تراش من کلام حق بحق دانسته ام رو تو جوهر ذات خوان و ذات بین ذو بمعظیر خوان تو علم او لین ز آنکه مقصود دو عالم اندروست من بقرآن نور احمد یافتم من ذ قرآن مرتضنا را یافتم ای ذ قرآن گشته گویا مرتضی خود ازو شرع نبی اشعار یافت اولیا را در جهان سردار اوست خارجی گر منع فرماید مرا این ذ گفت شافعی ^(۱) شد حاصلم رفض نبود حب او ای خارجی او ولی آمد بگفت گردگار هر که شک دارد بود ملعون دین هر که شک دارد خدا بیزار او	۳۶۷۵	۳۶۸۰	۳۶۸۵	۳۶۹۰	۳۶۹۵
--	--	------	------	------	------	------

۱ - مقصود محمد بن ادريس شافعی است که میگوید : « لو کان رفضاً حبَّ آلَ »

محمد فلیشہد اللہلان اني رافض ،

<p>روح احمد بر سرش ایمان فشاند رجحت حق همنشین جان تُست کر شده گوش مقلد هوشدار تا شوی بینا بنور رهنا خودندارد همچو خفّاش او حضور</p> <p>۳۷۰۰</p> <p>تا شوی منصور و بینی تو لقاش چون ندانستی شدی همچون خسی جامه آتش با آتش سوختن پیش او آتش بود خود منطقی چون رسید او خاک آدم را گرفت</p> <p>۳۷۰۵</p> <p>خویش را در نور او مسرور دید تا بیابد خلوت جانت صفا دین و دنیا خود همه نورش نمود بعد از آن در کله عطّار خیز</p> <p>۳۷۱۰</p> <p>میکشند اندر بصر چون تو تیا دشمنان مصطفی را سر گرفت هر که این معنی نداند او زن است حب او را در دل پر جوش دار تا نبر ندت بخنجر جمله حلق</p> <p>۳۷۱۵</p> <p>خود چه کردند آن لعینان غبی روح حبید را بخود بد کرده اند خویش را در دوزخ افکند او برد هیچ کس را نیست قدرت اندرين شد نبوت ختم بر احمد بدان</p>	<p>هر که مهرش را درون جان نشاند ای پسر گرحب شاه ایمان تست من بگفتم راست را در گوش یار من بگفتم چشم بینش بر گشا دیده اعمی ندارد تاب نور</p> <p>غیر حق از چشم خود رو برتر اش غیر حق خود نیست در عالم کسی خس بود لایق با آتش سوختن نور او نوریست بی آتش قوی نور او نوری که عالم را گرفت گفت گویا آدمی کان نور دید رو تو همدم باش با اهل وفا</p> <p>موسی کاظم بمنصورش نمود رو تو از خلق جهان یکسو گریز خود ملایک خاک نعلین ترا خرمن علم نبی حبید گرفت پیش او علم لدنی روشن است ای برادر سر حق را گوشدار</p> <p>ای برادر کن نهان حبیش ز خلق هیچ دیدی که با ولاد نبی آنچه با اولاد احمد کرده اند هر که با اولاد ایشان ظلم کرد خود علاج این کند مهدی دین از جمیع انبیای هر زمان</p>
--	--

نور رحمت از کلام او جلی است آنکه در دین هدی هادی بود مؤمنان را رهنا و هادی است مظہر کل عجایب آمده است او زماں آسمان تا ماهی است اندرو سر حقیقت مطلق است لیک مخفی باشد او در پیش عام اندرو جوهر ذذات انبیاست در طریقت نور حکمت آمده است اندر او نور ولایت مضمر است او بصورت گشته است از تونهان سوره واللیل را برخویش خواند کوس سلطانی زندش زیر عرش چون قلم بر لوح عشاقد این نوشت ازوی اسرار خدا پیدا شده شمهای منصور گفته زیر دار ثبت او کردند جمله عاشقان عاشقان را فتنه و غوغای شده کرده مظہر از زبان او بیان اندرون جبهام آمد بگوش (۱) نور ذات او بمعنی جوهر است معنی مظہر هم از آمات اوست مظہرم چون نور حق دروی عیان	۳۷۲۰ بعد از آن ختم ولایت بر علیست بعد حیدر ختم بر مهدی بود این کتاب من زبان مهدی است این کتاب من چو نایب آمده است این کتاب من چو تاج شاهی است این کتاب من نمودار حقست ۳۷۲۵ این کتاب من معانی در کلام این کتاب من کتاب اولیاست این کتاب من شریعت آمده است این کتاب من درخت جوهر است این کتاب من رهی دارد بجان ۳۷۳۰ این کتاب من قلم بر لوح راند این کتابم را ورق عرش است و فرش این کتابم را مداد است از بهشت آدم از این ثبت ما شیدا شده آنچه بوده اندرو شد آشکار ۳۷۳۵ این کتابم را مداد از جان جان آنچه بوده اندر او پیدا شده آنچه بوده در زمین و آسمان آنچه بود اندر حقیقت ستر پوش جوشش او این کتاب مظہراست ۳۷۴۰ جوهر ذات بمعنی ذات اوست جوهر ذات جهان اندر جهان
---	---

	شهد در کامش امیر من نهاد گر تو منکر میشوی داری تو صرع عشق او کشته همه ایمان من	مظہر و جوهر ز ذات من بزاد روح احمد پرورش دادش بشرع عشق او سر بر زده از جان من
۳۷۴۵	تا شوی فرخنده در دنیا و دین در حقیقت همچو مردان مقبلی خود ملایک کمترین دربان تست	گر تو مردی راه عشقش را گزین چونکه در عشق آمدی صاحبدلی چونکه در عشق آمدی نطق آن تست
۳۷۵۰	وز طریق گمرهان بیگانه باش گه چو جان در جان و گاهی دل شدی در شریعت باش و کن معنی نهان	چونکه در عشق آمدی مردانه باش چونکه در عشق آمدی واصل شدی چونکه در عشق آمدی چون والهان
۳۷۵۵	غرقاً این بحر بی پایان شدی رحمت حق همنشین جان تست در مقام فقر هم شان منی	چونکه در عشق آمدی حرق آن تست چونکه در عشق آمدی جان منی چونکه در عشق آمدی عطار پرس
۳۷۶۰	واز طریق او همه اسرار پرس در مساجدهای دل ساجد شدی همچو موسی نور حق از طور بین	چونکه در عشق آمدی عابد شدی چونکه در عشق آمدی منصور بین چونکه در عشق آمدی عاشق شدی
۳۷۶۵	در تمام علم دین حاذق شدی همچو شیطان در رهش رهزن مباش تا بیابی از شه معنا خبر	چونکه در عشق آمدی بیمن مباش چونکه در عشق آمدی از سر گذر چونکه در عشق آمدی دریا شدی
	در حقیقت همنشین ما شدی تا که حاصل گرددت عین اليقین در شریعت اصل ایمان یافته	چونکه در عشق آمدی حق را بین چونکه در عشق آمدی جان یافته
	بعد از آنی سوره الاسری بخوان با حریفان خدا می نوش شو	چونکه در عشق آسدی خود را بدان چونکه در عشق آمدی پر جوش شو
	تا شود حاصل ترا دین بی سبب	چونکه در عشق آمدی مارا طلب

پرده صورت بر افکن از لقا سوره والفجر خوان در صحیحگاه بر طریق بشر حافی آمدی دیدن او خود مرا در کار نیست در دو عالم دیده و دیدار شد خادمی از درگه آنساہ یافت حب حیدر در دلش خود کاشتی همت شاه نجف با او بود خضر از معنی بجانش آگه است با تهد همه آمد یار یافت خود و رادر پیش عزت محفل است حیدرش باشد چو روحی در بدن حیدرش در روز محشر شد پناه او بدین اولیا محرم بود از فساد دین و مذهب آگه است جام عرفان علی را نوش کرد در ولای او همه شاهی کند بیشک اور اخود بهشت اندر خورد است سر نهم صد بار زیر پای او بر سرای شرع احمد در بود	چونکه در عشق آمدی همنگ کما چونکه در عشق آمدی ای مرد راه چون شدی در عشق صافی آمدی هر که او در عشق با ما یار نیست ۳۷۷۰ هر که او در عشق مرد کار شد هر که او در عشق جانان راه یافت هر که با عشق تو دارد آشتی هر کرا دنیا و دین نیکو بود ۳۷۷۵ هر کرا بخت و سعادت همه است هر که او در علم معنی یار یافت هر که را ایمان حیدر در دل است هر که را شیطان نبوده راهزن هر که را شیطان نبرده خود زرده ۳۷۸۰ هر کرا ایمان او محکم بود هر که او با آل حیدر همه است هر که گفت مصطفی را گوش کرد هر که او را بخت همراهی کند هر که بر خوان ولای او نشست هر که او از دل شده مولای او ۳۷۸۵ هر که او را رهنا حیدر بود هر که او با دشمنانش یار شد همچو حاج لعین مردار شد
---	---

در نصیحت و موعظه و تنبیه و خطاب قائم الولایه نمودن فرماید

نیک بین و نیک دان و نیک شو

ای برادر در شریعت راه رو

۳۷۹۰	از بدو نیک جهان ماند نشان تا بیابی از معانی تو نشان پس با مر او علم برداشت کفر آمد در درون و جاش کرد خویشن را مرده برداری کند گفت او تخم معانی را بپاش	ای برادر دیدی احوال جهان ای برادر تو نشان نیک خوان من نشان بی نشانی داشتم هر که او اسرار حق را فاش کرد هر که خود بی امر او کاری کند من بحکم او کنم اسرار فاش
۳۷۹۵	میوه حب علی در جان نکو حق تعالی گفت وصفش در کلام همچو طیفورش هزاران خرقه پوش جمله خلقان را تو باشی دستگیر خلق عالم جمله در فرمان تست	تا شود سبز و بیار آید ازو من ندانم مدح او را خود تمام همچو منصورش هزاران باده نوش ای جهانی همچو عطارت اسیر یا امیر المؤمنین لطف آن تست
۳۸۰۰	لیک قهاریت را حکمت گرفت جمله انس و ملک حیران تست	یا علی این خاکدان ظلمت گرفت قهر آن تو و رحمت آن تست
۳۸۰۵	بر همه معلومها عالم توئی نیست گردان جمله را از اینجهان بوی آن آتش بر آید از گلم خلق را خوش از نکو بی کند	هر چه خواهی آن کنی حاکم توئی من ندارم طاقت ظلم سگان آتش ظلم بدان سوزد دلم دفع این آتش مگر مهدی کند
۳۸۱۰	هر کرا بینم خراب از رحمت است یا مگر این دشت دشت کربلاست زان بخون اهل معنی بیستند قعر دوزخ را هوا خواه آمدند مستمندان خدا را خوار داشت هست جایش دوزخ و رویش سیاه تا رو پود رشته آدم ز کیست	دفع این آتش بآب رحمت است یا مگر این سوز سوز اولیاست یا مگر اینقوم بر حق نیستند یا مگر اینقوم گمراه آمدند هر که از سر خدا انکار داشت گر هزاران گنج دارد ور سپاه هیچ میدانی که اینعالیم ز کیست

<p>خاطر خلق‌ای منجانن ای امیر وین بزرگان زمانرا بذل نیست دربر خود جامها ابلق کتند^(۱) میروند آن جمله در راه عدم بر سرش آید عذاب بیش و کم ظلم را با دین و ایمان کار نیست ظلمها کردند قومی ناقبول تا بخواند مرتضایت پیش خویش تیغ بر فرق لعینان تیز کن صدهزاران جان بدھر افزون گرفت بد مکن ای یار تو همچون بدان بد مکن با یار و دست از بد فشان تو یاد الله را نمیدانی نکو از تو عمرو دین و جان خواهد شدن تیغ او باشد فقیران را پناه جز نمی‌نیست کس پهلوی او^(۲) ماند اندر دوزخ سوزان مقیم زآنکه او از سر حق آگاه نیست هر که سالک نیست اور امرده دان یا چو کیکاووس وقتی یا رشید یا چو دارائی و هوش نگ زمان یا چو دستم پهلوان پر جگر</p>	<p>تو در این عالم ادب را پیش گیر این امیران جهانرا عدل نیست حاکمان این زمان ناحق کتند بعد از آن افتند در چاه عدم هر که او در راه ناحق زد قدم هیچکس از ظلم برخوردار نیست هیچ دیدی تو که بر آل رسول بر تو گر ظلمی رود صبر آرپیش^(۳) ای برادر از بدی پرهیز کن مرتضی دیدی کسر هاچون گرفت تیغ او تشنه است از خون بدان تیغ او تشنه است برخون سگان زآنکه تیغش حاضر است و کور تو تیغ او بر تو روان خواهد شدن ذوال فقاراش راست قدرت از الاه صد هزاران سر رود در کوی او هر که از تیغش رود سوی جحیم مصطفی اور اشفاعت خواه نیست هست آگاهی به پیش سالکان من ترا خسرو گرفتم یا همید یا فریدون و سکندر در جهان یا چو طهمورث و ضحاک ای پسر</p>
	۳۸۱۵
	۳۸۲۰
	۳۸۲۵
	۳۸۳۰

۱ - خود درون چاه تن خندق کتند (خ ل) .

۲ - نیست قاتل درمیان ایوای تو (خ ل) .

۳۸۳۵	یا تو چون نوشیروان باعدل وداد یا زمین هند در فرمان تست عاقبت افتی تو اندر دام گور فکر فرما گر تو داری نام و نشگ هیچ سودی می ندارد ای پسر	یا تو چون بهرام یا همچون قباد یا چو محمودی و عالم زآن تست یا چو شاپوری و چون بهرام گور حال تو چون باشداندر گورتنگ لشکر و خیل و حشم با گنج زر
۳۸۴۰	عدل کن راضی مشو با ظلم و کین وز عذاب دوزخ سوزان جهی از نکوئی در جهان یکنا شوی مدت تو بانک گاوی بیش نیست همچو خشخاشی درون فرش او	تا توانی عدل کن کز غم رهی جهد کن تا مرهم دلها شوی حکم تو دائم بهر درویش نیست هست این عالم به پیش عرش او خود چه باشی توازین خشخاش هیچ
۳۸۴۵	هیچ گشته ابله و نادان و گیج تا بمانی در عذاب لایزال در اسرارش به مظہر سفتمام یا چو جام کوثرش خود نوش کن	او کشد جور و شود آسوده حال اینعمانی را بجوهر گفتمام گر بخوانی توبجان در گوش کن

ختم کن عطّار مستنی تا بکی
نوش کن از خم معنی جام می

تمثیل قبول پند و نصیحت دادن شیخ نظام الدین حسن صفا فرزند خود
را و در آئینه قابلیت آن فرزند تأثیر گردن و قبول نمودن او آنرا

۳۸۵۰	حق تعالی داده بود او را صفا او بشهر علم حق بودی امین شد ملقب با صفا آن مؤتمن مال پیش مردمان انداختنی اندر این معنی نکرده او زیان	بود شیخی همچو شبی پارسا در معانی رهنمای اهل دین نام او بودی نظام الدین حسن خلق را از لطف خود بنواختنی جمله خلقان را بدی راحت رسان
۳۸۵۵	حق تعالی خود برو رحمت کند	هر که بر خلق خدا شفقت کند

حق مرا اورا در زمان آزاد کرد
ز آنکه بر خلق خدا خوش مشفقاند
سینه بی نور را صیقل زده
بود از اطوار او بس بیحضور
میل خاطر بود او را سوی عام
او چو ایشان جامه و دستار داشت
ز آنکه او با مردم بیدین شده
بوده این جمع ددان بر درگاهش
داشتی صحبت با آنها بر ملا
خبث از یاران و خویشش میزدند
بابدان منشین که داری نور من

هر که اویک بند را دل شاد کرد
خط آزادی بسالک میدهند
شفقت آنمرد حق حق آمده
داشت فرزندی عجب او پر غرور
کر چه دم زد در حقیقت او مدام
دایماً با اهل دنیا کار داشت
شیخ را خاطر از او غمگین شده
صبح و شام و گاه و بی که همراهش
او طعام نیک دادی جمله را
طعمه اش خوردند و نیشش میزدند
چند بارش گفت شیخ ای بوالحسن

۳۸۶۰

۳۸۶۵

عاقبت از صحبت اهل جدل
میشود نور تو با ظلمت بدل

در پند پلدر فرزند را

فرد شوپس جام وحدت نوش کن
پای خود را برتر از کیوان نهد
کار او گردد بعال مستقیم
غیر حق را تو مدان در هیچ جا
باطن از ذکر خدا معمور کن
نفس را بشناس و عزم راه کن
با خدای خویش گردی آشنا
در حقیقت جام وحدت را بنوش
دم نگهدار وازو خود و هم کن
کاروان عشق را برهم مزن

ای پسر این پند ازمن گوش کن
هر که پندم را درون جان نهد
هر که پندم را بداند چون حکیم
اولاً حق را بدان چون مصطفی
غیر حق را از دل خود دور کن
پند دویم خویش را آگاه کن
چونکه بشناسی تو نفس خویش را
پند سیم در طریقت خود بکوش
در حقیقت سر حق را فهم کن
سر نگهدار وز معنی دم مزن

۳۸۷۰

۳۸۷۵

	غير حق را از درون خویش رفت تا بری از اهل معنی زود گوی ذآنکه در ذات خدا او بوی برد خود زبان او سخنگو آمده	هر که او سر معانی را نهفت پند چارم هر چه گوئی نیک گوی گوی معنی مرد نیکو گوی برد هر که او را گفت نیکو آمده
۳۸۸۰	تا برندت جانب جنت بعلم خویشن را او ز اهل هوش کرد تا ببابی از وجود خود خبر تا نیابی اندر این دنیا زیان	پند پنجم در نصیحت کوش و علم هر که او علم نصیحت گوش کرد علم باید همچو منصور ای پسر پندهادس آنکه قدر خویش دان
۳۸۸۵	مردمانرا باید از پرسش نواخت تا نیقتنی همچو بی دین در سقر بعد از آنی کلبه عطار ^(۱) پرس تا که سر گشته نگردی همچو گو	قد مردم نیز هم باید شناخت قدر درویشان دین واجب شمر روز اهل الله این اسرار پرس پند هفتم راز خود با کس مگو
۳۸۹۰	پا وسر ببرید او را مرد کار میکند اسرار معنی را بیان مرد وزن نالیده اند از نالشش چند گویم من بتو ای بیزبان	و آنکه راز ^(۲) خویش را کرد آشکار چونکه بی پا گشت و بی سر درجهان داغها بر جان او از نازشش من فغان دارم ز داغش در جهان
۳۸۹۵	سوژش اسرار او درمی فتاد همچو نی او عالمی پر جوش کرد تا بنام نیک باشی همنشین حق تعالی از وجودش آگه است	تو چه دانی حال اهل درد را مرد حق آنست کو با درد زاد بعد از آن عارف چو آنمی نوش کرد پندهشتم باش با دانا قرین
	او بقرب سر اوادنی شود	هر که با انسان کامل همراه است هر که با دانا بود دانا شود

۱ - آن بار (خ ل) .

۲ - نی که راز .

<p>تیر او از چرخ چاچی در گذشت تا نیابی از دو عالم حاصلی تا بیابی هول روز رستخیز علم معنی را در آورد او بشست دایم او باشد بمعنی در نماز دیده توحید خود نور خداست هست این معنی به پیش اهل راز تو ایاز خاص باش و شاه بین گشت شیطان خود با وصبدار جفت بر سرت خود تاج عصمت باشدت بنده حق را بحق در خواست باش بعد از آن در ملک معنی سیر کن خیر باشد پیش بعضی از تمیز خیر باشد در جهان تلقین تو خیر باشد با شریعت همنشین خیر باشد در حقیقت تاج سر خیر برده از سلاطین ها سبق تا خلاصی یابی از نفس و هوا تا نباشی پیش دانا متهم این روش از مردم دانانکوست خود عزیزش دارچون جان در بدن زینهار از دشمنان دوری گزین صحبت او مرد را مشکل بود غیر حق چیزی نه بینی در جهان</p>	<p>هر که با اهل دلی دارد نشست دو تو کنجی گیر با اهل دلی دو تو انسان باش و از حیوان گریز هر که اودر صحبت نیکان نشست هر که او شد همنشین اهل راز آن نماز او بود در شرع راست پند تاسع روز بد کن احتراز از بدان بگریز و با نیکان نشین هر که بد کرد کرد و بدان را بدنگفت گر همیخواهی که رحمت باشدت منع بد کن در جهان و راست باش پند عاشر زود جهد خیر کن هست خیر افزودن عمر عزیز خیر باشد خود ستون دین تو خیر باشد شاهی دنیا و دین خیر باشد در طریقت راهبر خیر باشد همنشین مرد حق یازده پندم مکن از کف رها یک بین و یک بگونه بیش و کم مفتتم دان خدمت یاران دوست خدمت مهمان تو و اجب دان چو من در ده و دو هست پند من همین دیو صورت دشمن جا هل بود سیزده پند من این باشد عیان</p>
	۳۹۰۰
	۳۹۰۵
	۳۹۱۰
	۳۹۱۵
	۳۹۲۰

<p>۳۹۲۵</p> <p>۳۹۳۰</p> <p>۳۹۳۵</p> <p>۳۹۴۰</p> <p>۳۹۴۵</p>	<p>زآنکه حق را می نیابی درلباس تا بهبینی نور او را چون قمر Zahed خود بین چه غافل رفته است تو غنیمت دار عمر خویش را تا بماند در جهان از تو سخن پس کجا تو خدمت صانع کنی پیر چون گشتن شود سردت سخن تا برون آیی ز کفر و جهل باز نفس شوم خویش را دهوار کرد اعتماد خود مکن بر مرد وزن زآنکه ایشان در طریقت غافلند</p> <p>کاربند اینقول واز من دار گوش کار خود را سازد او بیشک تباہ هم بخود کن تا نیفتی در زیان پیش خود مگذار هر گز مردوزن تو تن خود پاکدار و جامه هم زینهاری تو سخن آهسته گو در شب تاریک خود بیدار باش صرف کن چون جاهلان آنرا منه تا بگیری آخرت را در کنار دائم از اهل دل جانب طلب تو ز درس اهل دل میخوان سبق</p> <p>تا نیفتی تو از این بالا به پست رو بایشان تو بصورت کن معاش</p>	<p>رو تو حق را از کمال حق شناس در درون خانه دل کن نظر جله عالم نور او بگرفته است چارده پند آنکه چون داری بقا عمر خود در کسب معنی صرف کن گر تو عمر خویش راضایع کنی چون جوانی ای پسر کاری بکن در جوانی کار این دنیا بساز هر که او اندر جوانی کار کرد پانزده پندم بیا بشنو ز من خود عوام الناس در دین جاهمند</p> <p>صد زن نیکو بیک ارزن فروش راز هر کس را که زن دارد نگاه گر کنی تو اعتماد در جهان روتوسرا در گربیان کش چومن شانزده پندم بجو بیرنج و غم در شب تاریک ای یار نکو کم خورو کم خفت و کم آزار باش</p> <p>زر بیاران خور بمسکینان بده از برای اهل علم و فضل دار هفدهم پندم بدان ای محتجب اهل دل باشند نعمتهاي حق</p> <p>تو مده سر رشتہ ايمان ز دست هجدهم پندم بخلقان نیک باش</p>
---	--	---

<p>هر که این مذهب ندارد وای او سوره یوسف نمیدانی که چیست همره خوبست آسان میرود بعد از آنش صورت و سیرت بود او بود درد نهانی را طبیب باب وامّت را تو خدمت کن بجان حوریان گشتند با او آشنا اسم نیکوئی او جاوید ماند بر فراز عرش باشد جاه او او ندارد در نهاد خویش عیب بر فراز عرش زن خرگاه او همچو سلمان و ابوذر شاه یافت حق ز بهرش باب جنت باز کرد او ز عمر خویش برخوردار شد خدمت استاد را شایسته کن کار خود را جله با بنیاد دید او بگور تن چویخ افسرده است او بعالم تخم نیکوئی نکاشت در نهانی خدمت مردی کند خرج خود را در خور دخلت شمر خرج خود در خور ددخل خویش کن خدمان خویش را ابتر کند هر چه نادان گفت باید ماند نت پلکه از عرش و ملک فاضلت راست</p>	<p>صورت خوبان بود پیش نکو صورت نیکو زکلک و دست کیست جان من همراه خوبان میرود ۳۹۵۰ خوب آن باشد که با غیرت بود صورت و معنی بود یار و حبیب نوزده پندم بیا در جان نشان هر که خدمت کرد باب خویش را هر که ام خویش را برس نشاند ۳۹۵۵ هر که باشد با ادب همراه او هر که دارد پرورش از مرد غیب هر که را باشد ادب همراه او هر که او در اصل معنی راه یافت هر که او وصلت با هل راز کرد ۳۹۶۰ هر کرا اقبال و نصرت یار شد بیستم پندم اینکه دائم بی سخن هر که او اندر جهان استاد دید هر که استادی ندارد مرده است هر که او استاد یا پیری نداشت ۳۹۶۵ هر که خواهد در جهان کردی کند بیست و یک پندم بدان تو ای پدر چونکه علمت نیست کمتر گوسخن هر که دخل از خرج خود کمتر کند هر چه دانا گفت باید خواند نت ۳۹۷۰ دانش دانا ز دنپا برتر است</p>
--	---

- بیست و دوم پند چون پندت دهم
هر چه نپسندی بخود ای راز دان
هر که بشنید این ذغم آزاد شد
من سخن را از کلام حق کنم
گفته است حق در کلام خویش این
یا برو یالیتنا از پیش گیر
چون اطعنالله را دانسته ای
اصل این آنست نیکوئی کنی
هر که حق را با رسول او شناخت
تخم نیکی کار تایابی ثمر
اصل این آنست با خلق خدای
خلق را از خود میازار و برو
صد هزاران شمع باشد در جهان
لیک در معنی بزرگ و خرد هست
قطره و دریا همین حکم وی است
تو نه دریا دیدی و نه قطره را
حال آنکس چون بود بنگر توهیج
حیف باشد که کشی شمع خودی
بیست و سیم پند را از من شناس
چون که داده حق ترا وقت خوشی
تن درستی و حضور خاطری
گوشه ای و گوشه ای و گوشه ای
اینچین دولت غنیمت دار تو
بیست و چارم پند من بشنو بجان
- از معانی شربت قندت دهم
خود بدیگر مردمان مپسند آن
خود نبی المرسلین زو شاد شد
مهر غیرش را ز دل مطلق کنم
رو تو «فی النّارِ يَقُولُونَ» را بین
تا نگرداند ترا شیطان اسیر
پس چرا در راه او آهسته ای
طاعت حق را بجان خوئی کنی
غیر را از باطن خود دور ساخت
طاعت کم بین بلطف حق نگر
باطن خود را کنی خوش آشنای
جان جانان دار و بجان در گرو
جمله یک باشد بمعنى این بدان
آن یکی خورشید و آن یکندر است
توهیمیگوئی که این قطره کی است
بلکه گم کردی تو خود آن ذرّه را
هیج بر هیج است آخر هیج هیج
بر طریق ظلم باشی و بدی
اندر آن معنی بکن حق را سپاس
همدم تو کرده یار بی غشی
همزبانت نکته دانی حاضری
توشهای و توشهای و توشهای
روز و شب پیوسته حق را شکر گو
پس بود پند تو پند دیگران
- ۳۹۷۵
- ۳۹۸۰
- ۳۹۸۵
- ۳۹۹۰
- ۳۹۹۵

- آن بر احوال تو باشد حافظی
بر زنان و بند و کودک مخوان
بعد از آن جوئی زاحمق دستگیر
خود مقام صلح با خویشان خوش است
زینهاری تو مجو در ملک ما
هست پیش اهل دل این خود عیان
رو وفا از او بجان خود بخر
از وفاداران نباشد خود گله
خود گله نبود زیار خوش سخن
خود بموسی گفته او اسرارها
من ز دست تو کنم اینجامه چاک
ساختن ایوان و کیوان نیک نیست
خود مسلمان را نباشد هیچ کین
نیک بین چون تخم نیکی کاشتی
دایم از آزار جو بیزار باش
در مقام تنگنائی شاد باش
کشتر از خویش را خود کن درو
خود نسازی کدخدای خانهات
چونکه پیدا شد غم ایشان بخور
در شریعت شو تو اورا رهنما
با عیال خویشن خوشخو بود
بد مکن با کس که تا بینی حضور
تا نیفتد رشتہ قهرت بحلق
تا نگیرد دیده صدقت غبار
- پند اگر گوید کسی را واعظی
حرف راز خویش و کار خود عیان
تا نگردی خوار و مسکین و حقیر
بیست و پنجم پند درویشان خوش است
- ۴۰۰۰ دیگری از جمع بی اصلاح وفا
خود وفا بد اصل را نبود بدان
شد وفا پیش محقق ای پسر
یار ما باشد وفا دارم هله
هر چه آید بر سرت رو صبر کن
- ۴۰۰۵ خود درخت اصل دارد بارها
کمتر از چوبی نهای ای روح پاک
جنگ با ارباب ایمان نیک نیست
جنگ باید بهر بی دینان دین
جنگ را بگذار و خوش کن آشتبی
- ۴۰۱۰ اصل ایمان آنکه بی آزار باش
بیست و شش پند شنو آزاد باش
کدخدا در خانه مردم مرو
هیچکس از خویش واژ بیگانهات
هست اینها بهر فرزند ای پسر
- ۴۰۱۵ ورکنی فرزند خود را کدخدا
تا سلوک او همه نیکو بود
بیست و هفتم پند بشنو بیقصور
بد مکن زنhar در فزدیک خلق
کذب را اندر زبان خود میار

- غیبت کس را برون کن از دلت
رو تو در راه شریعت فرد شو
چند باشی همچو زن نادان بیا
از زبان بیزبانان گو سخن
راز را در شرع میهم گفته اند
ذآنکه قدر در چه داند مفلسی
خر چه داند قدر زر را ای پسر
بیست و هشتم پند بر گویم ترا
چند زر پیدا کنی از بهر جاه
عاقبت در صد پشیمان آردت
گویدت ایوای بر احوال تو
من ز فرمانش چو سر بر تافتم
کار آن باشد که بر خوانی کلام
در عبادت کوش و در کار خدا
بیست و نه پندهم بیا بشنو تمام
خود بایشان ای پسر خویشی مکن
بیخ دین خشکست خود بد اصل را
هر که دارد اصل او قابل بود
هر که اورا اصل ایمان همراه است
تو ز بد اسلام بیس پیوند را
پنده ام گوش کن فرزند من
پند دارم من ز گفت اولیا
ذآنکه پند از جان مشق دادمت
- تا درآید رحمت حق از گلت
طالب مردان کوی درد شو
خود زبان بد برون کن همچو ما
و آنسخن را رو تو نیکو فهم کن
در باسر ار حقیقت سفته اند
- باید آنرا عارفی نه هر کسی
عام داند مهره خر را ای پسر
کز پی دنیا مدو تو جا بجا
جان وجسمت در طلب گشته تباہ
بلکه خود در پیش شیطان آردت
- حال تو از حب زرشد نانکو
اینهمه گنج فراغت یافتم
کاندر آن باشد رضای حق تمام
پیشه خود ساز شرع مصطفی
پیش بد اسلام مکن هر گز مقام
- رخنه در اطور درویشی مکن
دان که او قابل نباشد وصل را
در مقام نیستی واصل بود
او زاصل کار خانه آگه است
دور گردان از بر خود گندرا
- کرده از مهر چون پیوند من
با تو گویم تا بگوئیم دعا
سی پیام از علم ناطق دادمت

- باش از قهرش همیشه در هراس
گر چه پیدا کشتای پاک کیش
عاقبت گردد به پیش تو عیان^(۱)
عاقبت بین شو نباید آن کنی
اولاً تو در درون خود نگر
دوست را کن تو بسودا امتحان
یک چله در پیش آن دانا بر آر
چون کلیم دل بجان بینا شود
این معانی نکو را ورد کن
از صفائ علم همچون نور باش
تا بکی باشی زشیطان در هراس
تو مده سر رشته را از کف رها
داردایم حضرت حق را سپاس
باش منصور وبحق میدار راز
زانکه اهل دل نباشد متغول
در الم نشرح بسی اذکار داشت
زانکه با او سرّها بوده عیان
والضحی وهل اتایش یار شد
همنشین رحمت رحمن شود
دیده خورشید را چونماه یافت
می نهم برخاک پایش من جین
در خور سودای این بازار ماست
تا که باشی در جهان پیوند من
- تو خدا را از یقین خود شناس
بعداز آن خود را شناس و اصل خویش
هر چه گوئی و کنی تو در جهان
هر چه تواز دید آن نقصان کنی
هر چه گوئی در نصیحت ای پسر
رو تو قدر مردمان نیک دان
تو بکن دانای نیکو اختیار
تا مسیح روح تو دانا شود
چون سخن گوئی تو نیکو گوسخن
تو زبخل واژ تکبر دور باش
جهد کن علم معانی را شناس
ای پسر در گوش گیر این پندها
از صفائ علم لطف محض باش
روز بهر حق تو جان خویش باز
رو تو اهل دل طلب نه اهل کل
اهل دل آنست عشق یار داشت
در الم نشرح چه گفته روبدان
هر که از قرآن حق بیدار شد
هر که با قرآن رود قرآن شود
هر که او در مغز قرآن راز یافت
هر که او با فقر باشد همنشین
هر که دارد این مراتب یار ماست
ای پسر در گوش گیر این پندمن

۱- عاقبت بینی و را خود هم عنان (خ ل) .

- زانکه او را با خدا وصلی بود
در نهان و آشکارا ظاهریست
عاقبت سلطان شوی بی سیم وزر
بر درون صومعه بنهاد سر
هر که پیوندی بود اصلی بود
ای پسر میدان که غیردوست نیست
ای پسر گر بشنوی پند پدر
چون پسر بشنید این پند از پدر
گفت بد کردم ز لطف ایره‌نما
من بدم چون طفل نادان در جهان
من از این کیش بدان برخاستم
بعد از این حکم شما بر جان ماست
هر چه فرمائی تو ای پیر طریق
پند پیران بهتر از عمر دراز
پند پیران بهتر از بخت جوان
پند پیران همچو اسم اعظم است
پند پیران مرهم جانی بود
پند پیران باشدت چون پیشوا
پند پیران آفتاب بی زوال
پند پیرانست فتح الباب دین
پند پیرانست بحر موج زن
پند پیران است خود اسرار فاش
گفت عطارت که بیخوابی گزین
هر که با شب همنشین شد نورشد
هر که با شب همنشین شد روزشد
هر که با شب همنشین شد یار دید
هر که با شب همنشین شد او ولی است
رو تو روز و شب تو کل آر پیش
- ۴۰۷۰ عفو فرما جرم این بیچاره را
حال من بد همچو حال آن ددان
دل بشرع مصطفی آراستم
راه شرع احمدی ایمان ماست
من بجان گردم و را یارو رفیق
- ۴۰۷۵ ز آنکه ایشانند خود در عین راز
 بشنو این معنی زپیر غیب دان
 بر جراحتها مثال مرهم است
 پند پیران راز پنهانی بود
 پند پیران باشدت خود مقندا
- ۴۰۸۰ پند پیرانست ماه عمر و سال
 پند پیرانست کند با دین قرین
 پند پیرانست چون در عدن
 در معانی واقف عطار باش
 باش دائم با دل شب همنشین
- ۴۰۸۵ او بپاکی بهتر از صد حور شد
 هست چون شمعی که او پر سوزش
 او چو منصور زمان دیدار دید
 در میان مؤمنان نور علی است
 تا بیابی در حقیقت کام خویش

۴۰۹۰	تو توگل کن بدرگاه الاه نفس شوم تو بود شیطان تو روز نفس شوم بگذر ای پسر جمله مردان که دین دار آمدند از سر نفس و هوا برخاستند
۴۰۹۵	هر که از نفس و هوا بیزار شد هر کداو از دین بدین محاکم ستاد هر که رفت اوراها ایشان راه یافت از وفا گردی تو از اهل صفا این وفا خود خاص خاصان خداست
۴۱۰۰	این وفا جبریل و احمد را بود بوی این معنی ز خاک من شنو یا شنو از مظہر معجزنما در وفا حب [*] علی دارم بدل جوهر ذاتم زمشکلهای اوست
۴۱۰۵	گر بدانی شد و فای تو درست این وفا هر کس ندارد خارجی است ناسبی چون خارجی بیدین شده این جماعت دشمنان حیدرند تیغ لعنت بر سر دشمن بزن
۴۱۱۰	چون تو در راه وفا ارزنده پند ما را یاد گیر ای پور تو دین و دنیا را بکن معمور تو

۱- یا زجان . (خ ل)

۲- خود به ایشان منفق آن ناسبی است .

در قبول نمودن نصیحت و بیان ادیان و ملل مختلفه مختر عان و توضیح
دین هدی که طریقه آل مصطفی و مرتضی است

۴۱۵ چشم بد از روی ایشان دور دان رو به بینش کودرون چشم ماست ^(۱) در طریق خود هدایت نیست از امام خویشن بن جاهلی او زحال هر دو عالم آگه است عمر ضایع کرد و گم خود را هرا کرد دائم در بهشت عدن جا جلوه گر کرده است اندره رلباس از کمال حق نباشد این غریب گاه عیسی مجرد گاه روح من عجایب دانمش در زیر دلق لاجرم چون بحر گشتم موج ذن	پند آزادیست ای آزاده مرد سالها غافل از این پند آمدی رو تو این پندای پسر در گوش گیر هست این پندم ز آیات کلام هست این معنی بقرآن خود جلی از ولایت وز هدایت کان اوست معنی حق اوست یعنی در کلام ^(۲) حیدر کردار محبوب خداست مصطفی و مرتضی یک نور دان غیر حیدر این مراتب کس نداشت گر نمی بینی ولایت نیست شد ولایت همراه و تو غافلی هر کرا با او ولایت همراه است هر که او در خود ندیده شاه را هر که بشناسد امام خویش را رو امام کل کل را تو شناس هر زمانی صورتی دارد عجیب گاه آدم آمد او و گاه نوح اوست آن کومظہرش گویند خلق دیدم او را من بعین خویشن
--	--

۱ - نس حق اوست معنی کلام (خ ل).

۲ - جان (خ ل).

- مردۀ بودم بعالم همچو تو
هر که او زنده باو دان زنده شد
رو تو او را بین و واصل شو در او
راه حق او راه خدا ای ناصبی
دست او خود دست حق دارم یقین
کفر نبود اینسخن در پیش من
خوانده‌ام من وصف اورا در کلام
علم ازو و عقل ازو دان ای پسر
علم آن او و عالم آن او
رو بقدش بین توعقل کل وبخت
عشق و عقل و نسیه و نقدش بین
هست انسان منبع آب کمال
کر سخن گویم جهان برهم ذنم
لیک شرع اعدم محکم بود
فکر سر آنکس کند کوراسراست
از برای جاه سازد خانه‌ها
اینچین کس هست مردود ازل
من ندارم فکر و ذکر اینجهان
هر که عاشق گشت او خود یار ماست
هر که عاشق گشت او مقبول شد
صد هزاران جان فدا در راه او
بنده خاص خدا بودز بود
نور او همراه ابراهیم بود
نور احمد باعلی واحد بود
- زندۀ گشتم از دم عیسی او
در ره دین نبی فرخنده شد
ز آنکه غیر او نباشد راه رو
روی او روی خدا ایخارحی
گر نمیدانی برو قرآن بین
فوق ایدیهم بخوان بی خویشن
گر نمیدانی تو علمت شد، حرام
عالمازرا من کنم از وی خبر
جن "وانس وجله در فرمان او
ز آنکه نسیه پیش عشق انداخت رخت
بعد از آن بر تخت انسانی نشین
او ندارد در دو عالم خود زوال
ترسم از منصور ناگه دم زنم
خود طریق حیدرم همدم بود
خلعت دنیا مرا و را در بر است
خانه مردم کند ویرانها
ز آنکه باشد فکر و ذکر او دغل
محو او باشم چو عشاون ای جوان
در معانی دیده و دیدار ماست
از برای یار خود مقتول شد
جان فدا عطّار را در شاه او
کو درون آتش و آذر بود
خود دل دشمن ازو در بیم بود
غیر نا بینا مگر جاحد بود
- ۴۱۳۵
- ۴۱۴۰
- ۴۱۴۵
- ۴۱۵۰
- ۴۱۵۵

<p>ورنه باشی همچو شیطان لعین آتش آمد بهر آنشه بوستان چونکه آدم قطره از نهر اوست او نرفته در جهان هر گز بخواب اونخورده ای پسربر گو که چون</p> <p>۴۱۶۰</p> <p>تو مخور گندم چو خواهی همدی در جهان بیوفا جاھل شوی اوست در معنی چو حی و زنده زنده‌گی تو باو شد در بدن</p> <p>۴۱۶۵</p> <p>علم ابراهیم و احمدز آن اوست جمله کرویان مهمان او او بود چون لعل اندر کان ما حب او خود آب حیوانی بود هست ملعون ومکدر چون یزید</p> <p>۴۱۷۰</p> <p>تا چه کرد او با امیر مؤمنان با لعینان سوی دوزخ کرد رو جمله^(۲) کرویان بیمار از او دوزخ وعقبی از او پر خون بود تا چها کردند با مشتی لعین</p> <p>۴۱۷۵</p> <p>پور مالک بود همچون جان او او گرفته جان ملعونان بصید پس طلب کردند جمعی مؤمنان</p>	<p>شک میاور نور ایشان را بین بود ابراهیم چون از دوستان سجدۀ جمله ملایک بهر اوست نور یزدان علم رحمان بوتراب دیگر آنکه حنطة دنیای دون</p> <p>حق تعالی حکم کرد ای آدمی گر خوری گندم زمن غافلشوی شه بحکم حق نخورده حنطة رو تو بینش همچوحی درخویشن</p> <p>رو نمائی^(۱) دل از ایمان اوست انبیا واولیا بر خوان او او بود روح روان و جان ما لعل کانی درح انسانی بود هر که یکجو حب اودر جان ندید</p> <p>حال آنملعون شنیدی در جهان نقد حیدر را بظاهر کشت او شد نبی و مرتضی بیزار از او حال این کس در قیامت چون بود بعد از ایشان دوستان شه بین خود مسیب بود از خاصان او همراهش محتر نقد بو عبید</p> <p>خون نقد مرتضی از دشمنان</p>
---	---

۱- روشنائی (نسخه).

۲- خود دل اصحاب دین بیمار ازو (خ ل).

<p>کفر را در قوم مروان مانده اند خارجی را کرد او زیر و ذیر احمد بر محیش^(۲) بد هم سبق کوس سلطانی خود مطلق زدند در طریق شرع احمد انورند رحمت حق بر روان جمله باد متقطع کردند و رستند از بلا جمله دلها را جراحت کرده اند از طریق احمدی بر گشته اند تبیغ را بر فرقشان بگماشند تا نگردی در جهنم استوار حاکم و دین نبی را پاس شد چار در خود اندر او پرداختند دین و مذهب را برون انداختند پیش من دین نبی خود مجمل است ز آنکه علم دین ندارد خود فنا پیش من قول نبی خود مطلق است بهتر است از قول دیگر در سخن این زبانی دان که بیرون از تن است برده ام هستم امام راستگوی همچو عیسی در رهش خریافت دین و مذهب را در او پرداختند</p>	<p>تبیغها بر فرق دشمن رانده اند عاقبت بو مسلم^(۱) صاحب تبر کرد او جان را فدا در راه حق این مهان خود تیغ به رحق زدند این عبان نبی و حیدرند روح ما با یاد ایشان هست شاد خود همه نسل بنی امیه را هیفده تن خود خلافت کرده اند از پی دنیا زدین بگذشته اند قصد فرزندان احمد داشتند جملگی را تو زدین بیرون شمار بعد از ایشان خود بنی عباس شد خانه در شرع احمد ساختند چار مذهب ناگهان برساختند بو حنیفه گفت کین دین مهملاست من دهم احیای دین مصطفی شافعی گفتا که قول من حق است احمد حنبل بگفتا قول من قول من چون قول پاکان روشن است گفت مالک من بعلم شرع گوی من بشرع مصطفی بشتافت دین احمد چار کرسی ساختند</p>
	۴۱۸۰
	۴۱۸۵
	۴۱۹۰
	۴۱۹۵

۱ - مقصود ابو مسلم خراسانی است که علیه عباسیان قیام کرد .

۲ - بوده با احمد زاول هم سبق (خ ل) .

۴۲۰۰	زآنکه داند علم حق را او یقین زآنکه حق برادر شرعش نه بست چار مذهب اندر او گردیده است تا نیقتنی اندر این معنی بشک در طریقت راه عاشق را گزین	جعفر صادق شد او کرسی نشین جعفر صادق بکرسی برنشست شرع احمدین که صادق دیده است چار مذهب دان در او خود توبیک کرد جعفر عاشقان را راه بین
۴۲۰۵	رفت و دین عیسی مریم گرفت قلب و ذکرت را بسی آلوده اند رو زروی انبیا تو شرم دار خود بدین دیگران کفرو بلاست مکر وحیله کرده تلقین خود	علم عاشق جمله عالم گرفت دانکه دینت را بقلب اندوده اند دین قلابی نیاید هیچکار دین احمد دین پاکان خداست ای تو هر جائی شده در دین خود
۴۲۱۰	ورنه ایمان تو دارد صد خطر کار او در دین حق مهمل بود رهنمای او شه مردان بود تا شود همچون سليمان نگین علم شاه لو کشف تلقین تست	رو تو شه را در وجود خویش بین خاتم ملک سليمان دین تست دین من حب "نبی" المرسلین غیر این مذهب دگرها هست هیچ صاحب فتوی ماخود هست گیج
۴۲۱۵	مذهب من مذهب صادق بین صاحب فتوای ماخود هست گیج زآنکه او چون رسیمان پرپیچ بود زآنکه شد علم صور آئین او در معانی "خدا" بینا شوی	صاحب فتوی "تو خود هیچ بود پیچ و تاب آمد همه این دین او تو ز خود بگذر که تا یکتا شوی هر که بینا شد بمعنی نور شد
۴۲۲۰	گاه مست یارو گه مخمور شد سوره طاهرا ز حق بشنید او رو کلام ایزدی را سمع کن تو نداری قطره‌ای در بحر تن	هر که بینا شد خدا را دید او سوره طاهرا به اسراء جمع کن هست دریاها ز علمش موج زن

خویش را در دین چوموری کرده‌ای از لب دریای وحدت مانده‌ای رو وجودت سبز گردان همچوبخت ز آنکه اسرار ولی اش بند شد رو طلب از آب کوثر یکدوجام تو بمانی در معانی جاودان ذات پاکت رحمت رحمنان شود همنشین حور ^(۱) باشی در حضور روح پاکت دم ز دنیائی ^(۲) زند بلکه از افلاک چالاک آید او ثبت این در مظہرم باشد یقین تا به بینی نور غیبی را عیان خود و را خوانند اندر وقت الحال در همه دینها شدستی خارجی غیر عشق او ز جان ما نرست بر همه خلق جهان رزاق شد از وجود من برآمد نعروه‌ای از دل دریا برآمد جام جام چشم‌های ازوی هزاران بحر هاست رفعتش از مردمان بالاتر است جنت فردوس او را زیر پاست عاشقی خود رستن از هستی بود	چونکه از دریا تو دوری کرده‌ای مور تشنہ لنگ ولوك و رانده‌ای خشک گردد خود زبی آبی درخت بخت من سبز و سعادتمند شد گرهی خواهی که باشی زنده نام تا شوی چون خضر زنده در جهان دنی و عقبیت در فرمان شود همنشین روح باشی در ظهور قطره تو لاف دریائی زند قطره چون با بحرشد پاک آید او قطره پاکان پاکان شد قرین جوهر و مظہر تو پیر خویش دان صد هزاران عارف صاحب کمال میل نا حق کرده‌ای ای مدتعی دین به اسلام نبی باشد درست عشق او سوز دل عشاق شد من که از رزقش چشیدم ذرا ^{های} نعره من بین در این مظہر تمام از دل مظہر هزاران چشم‌های خاست هر که مظہر را بداند سرو راست میل بالا هر که دارد مرد ماست میل بالا بهتر از پستی بود	۴۲۲۵	۴۲۳۰	۴۲۴۰	۴۲۴۵
---	--	------	------	------	------

۱- نوح (خ ل) .

۲- لاف یکنائی (خ ل) .

		او چگونه بر فلک جا کرده است همت عالیت سازد همچو زر رو تو با معشوق خودنازی بکن عاقبت پوسیده گردی همچو تخم	بین که عیسی میل بالا کرده است همت پست کند پست ای پسر رو چون شهباز پروازی بکن تا بکی همچون کشف بینی تو تخم
۴۲۵۰		محو باشی و نیابی کام خویش چشم داری تو بر او بیر خلف وز دو عالم روی آورده باو تا نماند در وجودت رنج و غم	تابکی همچون کشف در تخم خویش مال دنیا هست تخم و تو کشف تو کشف باشی و دنیا تخم تو تو گذر از تخم و از خود نیز هم
		گشت شه باز آنکه او شهباز شد سوی اصل خویشن او باز شد	
		تمثیل در عدل کسری و ثمره آن خصال ، و ظلم آوری و نتیجه آن ، و حکایت شاهزاده نیکو و از راه رفتن او بسخن مردم بد سکال و پند دادن شیخ ابوالحسن خرقانی اورا و ابا نمودن او از آن	
۴۲۵۵		عکس رخسارش چو مهر خاوری خاطر خلقان ز عدلش بود شاد بود ز آثار بزرگی محترم بهر دیدارش بعالم بیقرار	بود سلطانی بصورت چون پری همچو اویی مادر گیتی نزاد گرچه کودک بود شاه ملک جم خود بزرگان و اکابر صد هزار
۴۲۶۰		عارفان بوده ز زلفش در کمند بود اندر تازگی چون گل لطیف پس بدست او وزیری او فتاد غیر حق را پیش خود نگذاشت	جمله خلقان ز فیضش بهر مند بود ابوالقاسم ورا اسم شریف چند گاهی بود او با عدل و داد من بعصرش گوشاهی خوش داشتم
۴۲۶۵		تاج شاهان را ربودی همچو گو ظلم را پیش نبوده خود سخن تخم عصرش را بمظیر کاشتم	منع شاهان از بدی گردی همو خلقی آسوده بعصرش همچو من من بعصر او حضوری داشتم

رو کتاب آخرین دریاب یا ب در شریعت کامل و اکمل بود واز ولای آل حیدر دم زنم ریش و دردم را بود او مرهمی لیک مرهم نیز دارم بیشمار لاجرم این ریش وزخم من نکوست لیک پنهان دار اورا از بدان رو تو جیب معرفت را کن تو پر بلکه او گردد ز چشم بد نهان شیخ من بسیار خوانده جوهرم تا بدانی سر " اسرارش نکو گفت او قریب جاه و مال بود شاه هم بر تافت از عدلش عنان کار ایشان بود ظلم و کافروی خاطرش با درد و غم همراه شد پیش شیخ دین دلیران آمدند عاقبت گردید در محنت اسیر هست مردم خلق و عالم شهر او آسمانرا با زمین کرد او پدید غیر این معنی همه رنگست و بوست خود بخاک و خون کنید افکنده اش ورنه آویزد شما را از گلو چرخ هم از هیبت ش سر گشته است عاقبت گردد ز قهرش سر نگون	مظہرم در عصر او ختم الکتاب ز آنکه آخر معنی اوّل بود در دم آخر بمظہرم دم زنم غیر ایندم خود مرا نبود دمی ریشها دارم ز دشمن صد هزار مرهم من حیدر و اولاد اوست مظہرم باشد ترا امن و امان مظہرم دارد هزاران بحر در مظہرم باشد نهفته از بدان از بدان در امن باشد مظہرم هست مقصودم از این گفتن بتو روز و شب آنشاه را دنبال بود متفق گشتند با او هر دمان شه بایشان داد حکم و داوری شیخ خرقانی از آن آگاه شد روز دیگر چون امیران آمدند بانگ بر زد گفت کای جمع کثیر خود بترسید از خدا و قهر او عالم و آدم همه او آفرید هر چه از هستیست جمله هست ازوست خود شما خواهید ملک و بنده اش زو بترسید و جلال و قهر او قهر او ملک جهانی کشته است هر که با خلقان بظلم آمد برون
۴۲۷۰	۴۲۷۵
۴۲۸۰	۴۲۸۵

۴۲۹۰	وز عدالت فکر آزادی کنید بیخ عمر خویشن را میرید جمله ترک ظلم کردند از یقین باز نو کردند آن ظلم کهن گفت از کف میدهید اقبال را	ترک ظلم و جور و بیدادی کنید گر شما از ظلم میدارید امید چون شنیدند ای سخن از شیخ دین چند گاهی چون برآمد زین سخن باز چون بشنید شیخ آنحال را
۴۲۹۵	همچو مست خمرا ایشان بیخودند خانه خود را از آن ویران کنید لیک میکردند دلها را ملول گفت با ایشان نمیگویم دگر جمله را خواهد شدن دلها کتاب	گشت دولتشان نکوچون بد بُند خلق را از ظلم سر گردان کنید باز کردند آن نصیحت را قبول شیخ چون دانست آن کار و هنر دان که او لملکشان گردد خراب
۴۳۰۰	دانکه خواهد گشت دولتشان نگون عاقبت از ظلم و کین ویران شوند باز پیش شیخ میران آمدند قهقح حق را دم نزد زایشان نهفت در شریعت در طریقت پیشوا	چون نگشتند از نصیحت رهمنون خلق و ملک و شاهسر گردان شوند چون شنیدند این وزیران آمدند شیخ با ایشان از ین معنی نگفت
۴۳۰۵	پیش ما این ظلم نبود والسلام ^(۱) اندرين معنی نباشد جرم ما کرد آن شهزاده باغی را پناه ^(۲) شیخ گفتا یا الهی از تو داد از سر ظالم بقهرت پوست کن	جمله گفتند ای امین و مقندا رفته است این شاه ما از ره تمام پیش شه گفتند جمعی بر ملا شیخ چون بشنید آمد پیش شاه
۴۳۱۰	قطب حق از ملک آنسر کش برفت خلق را از آتش محنت بسوخت	شیخ دین را راه پیش خود نداد بشنوی تو ناله های مرد وزن بعد از آن آنسیخ از ملکش برفت شه رعیت را بصد تهمت بسوخت

۱- پیش ما این ظلمرا نبود مقام (خ ل) .

۲- شاه رفت و کرد باغی را پناه (خ ل) .

<p>سوی ملک دیگران خنجر کشید مال مسکینان هم او بیغم گرفت گشت با او لشکرش زیر و زبر کرد شاه و لشکرش را او اسیر این عمل شاهان عالم راست پند ماند اندر گردن شه آن و بال عاقبت در نار سوزان کی شدی در ممالک صاحب فرمان شدی پیش شیخ دین نگشته مشتم خود ترا این پند ازمن باد یاد در گذر از ظلم تا یابی صفا هست قدر بر ه ایشانرا چو گرگ^(۱) باعث نقص و وبال خود کنند دین خود راهیچ کردندی چوتربک واقفند از این سخن کار آگهان آید این عطّار از ایشان در فغان عالی از ترکان شود یکسر خراب عاقبت ویران شودشان خانمان همره عطّار جاویدان شود با رعیت حکم انسانی کند همره او خواجه قنبر بود نی کزو باشد جهانی در ضرر پیشتر ز آنکه برندت بی نشان</p>	<p>زربسی بگرفت و بس لشگر کشید او برفت و ملکت عالم گرفت چون کمالی یافت در ظلم آن پسر بود در آن ملک سرداری حقیر شاه را کشت و سرش را پوست کند رفت شاه و لشکر و اهل و عیال گرنکردی ظلم ویران کی شدی گر شنودی او سخن سلطان شدی حق از او راضی بُدی و خلق هم چون سخن نشید سر بر باد داد هر که زو آید جفا بیند جفا پادشاه و میر و قاضی و بزرگ مال مسکینان حلال خود کنند دان رعیت بر ه وایشان چو گرگ^(۲) دین ترکان ظلم باشد در جهان بعد از این آیند ترکان در جهان بعد من بینند از ترکان عذاب بر ندارد سلطنت شان در جهان هر که او عادل بود سلطان شود هست سلطان آنکه سلطانی کند هر که او عادل بود سرور بود عدل باشد کار انسان ای پسر عدل کن ای تو غریب این جهان</p>
	۴۳۱۵
	۴۳۲۰
	۴۳۲۵
	۴۳۳۰

۱- جمله قصد بر ه دارندی چو گرگ (خ ل) .

۴۳۵	<p>گر کنی عدل آن کمال حکمت است تا شود ملک جهان او را وطن مالک دوزخ بیاویزد ز تو تا شوی در هر دو عالم پادشاه تا که باشی همنشین حور عین جای شاهان جهان در فلک تست^(۱)</p>	<p>عدل کن چون پنجروزت مهلت است عدل کن با شهسوار روح و تن عدل کن تا کفر بگریزد ز تو عدل کن باری مشو مغروف جاه عدل کن مثل نبی[*] المرسلین عدل کن کین عدل تاج و ملک تست عدل کن تا تاج ماند بر سرت عدل کن تا شاه مصر جان شوی عدل کن تا تو سلیمانی کنی عدل کن تا کشتی نوحت دهند عدل کن تامصطفی خم خواند عدل کن تا من خلیفه دانمت عدل کن تا عدل بینی از خدا عدل کن گر ذوق داری حور عین عدل کن تا پاسبان دین شوی عدل کن تا بر جهان سروری عدل کن تا شاه ترکستان شوی عدل کن تا ملک آبادان شود عدل کن تا راه یابی پیش حق[*] عدل کن در عدل کام دلستان هر که عادل گشت پر انوار شد هر که عادل گشت او مردانه شد من ز عدل خواجه ام عادل شدم</p>
۴۳۶	<p>جام آزادی دهند از کوثرت همچو یوسف باز با کنعان شوی همچو اسکندر تو سلطانی کنی همچو ابراهیم مفتوحت دهند</p>	<p>عدل کن تا شاه مصر جان شوی عدل کن تا تو سلیمانی کنی عدل کن تا کشتی نوحت دهند عدل کن تامصطفی خم خواند عدل کن تا من خلیفه دانمت عدل کن تا عدل بینی از خدا عدل کن گر ذوق داری حور عین عدل کن تا پاسبان دین شوی عدل کن تا بر جهان سروری عدل کن تا شاه ترکستان شوی عدل کن تا ملک آبادان شود عدل کن تا راه یابی پیش حق[*] عدل کن در عدل کام دلستان هر که عادل گشت پر انوار شد هر که عادل گشت او مردانه شد من ز عدل خواجه ام عادل شدم</p>
۴۳۷	<p>مرتضی در پیش خود بنشاند عاقبت نیکو صحیفه دانمت دو بعدل اولیا کن التجا ایستاده خود بعدلت این زمین شاد گردی گر توعدل آئین شوی</p>	<p>عدل کن تامصطفی خم خواند عدل کن تا من خلیفه دانمت عدل کن تا عدل بینی از خدا عدل کن گر ذوق داری حور عین عدل کن تا پاسبان دین شوی عدل کن تا بر جهان سروری عدل کن تا شاه ترکستان شوی عدل کن تا ملک آبادان شود عدل کن تا راه یابی پیش حق[*] عدل کن در عدل کام دلستان هر که عادل گشت پر انوار شد هر که عادل گشت او مردانه شد من ز عدل خواجه ام عادل شدم</p>
۴۳۸	<p>ورنه در ملک جهانی بی سری والی ملک همه ایران شوی روح پیغمبر ز تو شادان شود رو بدان از مظہر من این سبق تا دمد در جنت صد بستان</p>	<p>عدل کن تا شاه ترکستان شوی عدل کن تا ملک آبادان شود عدل کن تا راه یابی پیش حق[*] عدل کن در عدل کام دلستان هر که عادل گشت پر انوار شد هر که عادل گشت او مردانه شد من ز عدل خواجه ام عادل شدم</p>
۴۳۹	<p>بر طریق خواجه عطار شد او ز مذهبای بد بیگانه شد در علوم دین حق کامل شدم</p>	<p>عدل کن تا شاه ترکستان شوی عدل کن تا ملک آبادان شود عدل کن تا راه یابی پیش حق[*] عدل کن در عدل کام دلستان هر که عادل گشت پر انوار شد هر که عادل گشت او مردانه شد من ز عدل خواجه ام عادل شدم</p>

<p>شادی جانرا بجانان زندهام مقبلم بخت و سعادت روزیم این کتابم در یقین محکم بود من نترسم وذ طمع جویم ورع میکند آگاهت از کشتی نوح واندرآن برخوان توسر من عرف همچو خورشیدی منور آمده بعد من آید برون آخر بسیر رو تو او را میطلب در ملک ما بخشد او اهل معانی را حضور پیش درویشان دین با ذوق وحال خرقه مستان خود^(۱) بردوخته خود باو منصور را همراه بین دین و دنیايش همه معمور شد عدل باشد نزد نا اهلان وبال تو بظلم وجهل کردی اقتدا اقتدای تو بظلم وجور عام وزشعاعش جسم ظالم سوخته پرتو خورشید در ایوان اوست ذر دو عالم مقصد و مقصود شد دایماً با یاد حق اندر دعاست در حقیقت عیسی مریم هم اوست مصطفقا دارد باو همت یقین</p>	<p>من ز عدل خواجه خود بندهام من غلام قنبر و فیروزیم در کتاب من خوش آمد کم بود دان خوش آمد گفتن از ترس وطعم این کتاب من بود گنج فتوح جهد کن تا مظہرم آری بکف مظہرم من نور حیدر آمده مظہرم پنهان بود از چشم غیر سیر او باشد بملک اولیا در زمان آخرین یا بد ظہور جاه وملک و مال را نبود مجال ذوق وحال ما درونها سوخته در درون جبهه اش الله بین هر که عادل گشت او منصور شد عدل باشد نور عاشق در وصال من بعقل خود شناسم عدل را اقتدای من بحق لاینام شمعها بینم بعد افروخته هر که دارد عدل ایمان ز آن اوست هر که دارد عدل او محمود شد هر که دارد عدل او مرد خداست هر که دارد عدل جام هم اوست عیسی مریم بعادل همنشین</p>
	۴۳۶۰
	۴۳۶۵
	۴۳۷۰
	۴۳۷۵
	۴۳۸۰

۴۳۸۵ ۴۳۹۰ ۴۳۹۵ ۴۴۰۰ ۴۴۰۵	<p>اولیایش مانع ظلمت شده او بهشت عدن را بیشک بیافت</p> <p>لیک عدلت کن بخط "خود سجل در معانی همچو روی او نکوست خوی عادل همچو روی او نکوست پیرو ایشان تو باشی بی سخن ز آنکه هست این فعل شیطان لعین</p> <p>تا نگردی درجهان رسوا چو عام او ندارد در شریعت هیچ دین علم آن دان کز برای دین بود کی ترا دیگر بود پروای سر پیش عطار است جله والسلام</p> <p>تو بدانی اصل و حال و کار را مصطفی آخر بگیرد دست تو دست ما و دامن تو یا حبیب دردهم هست از توده دمان توئی^(۱) ظلم ظالم خود را رنجور کرد</p> <p>چون از ایشان نیست دین اندرا مان لیک گفتن می نیارم با کسی نار پیش نور او گلزار رفت او بجان و دل محب حیدر است یا چو بودر توشه راهی بکن کوس سلطانی جان بر بام اوست</p>	<p>مرتضایش فتح و نصرت آمده هر که عادل گشت چون خورشید تافت</p> <p>هر چه خواهی کن ترا اکرم بحل عدل پیش مصطفا و آآل اوست عدل پیش مطفی و آآل اوست همچو آآل مصطفی تو عدل کن دو تو فعل غیر را در خود مین بگذر از غیر ویراه او خرام</p> <p>عام باشد خود بشیطان همنشین خاص او خود علم دین آئین بود گر بدانی علم عطار ای پسر علم اسرار و معانی" کلام</p> <p>گر بدانی حالت عطار را گر طریق عدل را ورزی نکو چون توئی عطار مسکین راطبیب خود طبیب درد بیماران توئی</p> <p>خلق را ظالم ز دینت دور کرد درد دارم من ز دست ظالuman درد دارم من ز ظلم بد بسی بودر غفار چون در نار رفت</p> <p>هر که او را ظلم نبود بودز است رو چو سلمان خدمت شاهی بکن اوست سلطانی که عادل نام اوست</p>
--------------------------------------	--	---

۱- هم تودر عشق وهم درمان توئی (خ ل).

طوق لعنت باشد اندر گردنش
گردنم زآن منت اندر زیر بار
مکرما وجور ما را عفو کن
شرسارم من بسی از کردن خویش
يا الهی بنده را بیرون بیار
کرده چون دنیامرا خوار و زبون
مانده ام شرمنده از گفتار خود
يا کریم از قید ما را وارهان
جمله جان عارفان بریان تست

هر که دارد ظلم حق دان دشمنش
من ز عدلت طوق دارم صد هزار
من گنه کارم خدا را عفو کن
من گنه کارم ز ذکرو ورد خویش
من گرفتارم بجور روزگار ۴۴۱۰
من گنه کارم در این دنیای دون
من گنه کارم چواز کردار خود
من گنه کارم ز قید اینجهان
من گنه کارم ولی عفو آن تست

من گنه کارم به پیشت ای رحیم
رحمتی بر جان عطیار ای کریم

۴۴۱۵

در منصب غیبت نمودن و اندیشه آن، ومجلس گفتن شیخ شبی و سؤال
سائل و جواب دادن شیخ اورا و تنبیه شدن شیخ از آن

بر طریق اولیای آنزمان
ستت احمد فرو نگذاشت او
بود اند ملک معنی پیر راه
دانه عرفان بمعنی کاشت او
همچو چشمہ جانب آن جوشندند
او بمردم در سخاوت گفته بود
او زشیخ راه حق چیزی بخواست
گو بود مرد جوان و تن درست
خود سؤالش نیک نبود اینزمان
او مگر از گفت خود آمد بیاد^(۱)

بود شبی را ریاضت در جهان
نامه زهد و عبادت داشت او ۴۴۲۰
بود او رادش همه ذکر الاه
گاه گاهی مجلسی میداشت او
خلق بسیاری مرید او شدند
شیخ یکروزی بمجلس رفته بود
اندر آن مجلس یکی قد کردار است
شیخ را در خاطر آمد این نخست
آن تو اند کسب کردن در جهان
این مذلت را چرا بر خود نهاد ۴۴۲۵

۱- اومکر از کسب خود آمد بداد - نسخه .

۴۴۳۰	حاجت را خود روا سازد خدای دید درخواب اندر آن شب بیحجاب گفت درویشی و آنرا گوش داشت آنچه پختن نوش و پس خاموش کن شیخ از آن حالت چو آتش در گرفت حیرت ش رو داد آخر زین سبق خود مرا کی رغبت این مرده بود لحم مرده از کجا بود این چنین لحم مرده خوردن و کردی نهان	شیخ با او گفت خود بنشین ز پای چون بخانه رفت شیخ و کرد خواب یک طبق در پیش او سرپوش داشت کی تو شیخ دهراین را نوش کن چونکه سرپوش از آن سر بر گرفت دید سائل را که مرده در طبق گفت با آنکس که این آورده بود من نخوردم در همه عمر ای امین گفت دی اندر میان مردمان
۴۴۳۵	کرده بودی غبیتی تو در خلا لقمه تو این زمان باشد چنین بوی جنت خود نیابی در جهان زین معانی واقف اسرار شد شد روان هر سو بگرد شهر او	گفت با خود شیخ دی این مردرا تا باو لطفی نکردی غیر از این خورد تو این باشد و کرد آنچنان شیخ از آن هیبت ز خود بیزار شد رفت از خانه برون از بهر او
۴۴۴۰	یکدو تر ه پیش او بُد بر زمین میگرفت آن تر ه را از آب جو تا نیابد افعال از این و آن سربر آورد و نگه کردش همی غیبت سرگشتنگان دیگر مکن	دید او را بر لب دجله حزین آب می آورد تر ه پیش او قوت خود کرده ز تر ه در جهان شیخ چون استاد پیشش یکدمی گفت ای شیخ زمانه تو به کن
۴۴۴۵	تو به کن تا خود دهد حقت عطا عن عباده از کلام حق بخوان عفو فرما جرم ما را ای جوان خود نیفکند آن سخن را بر زمین در همه دلها بمعنی راه داشت	آنچه دی اندیشه کردی بهر ما بعد ازین تو یقیل التّوبه بدان شیخ گفنا تو به کردم این زمان عفو کرد او جرم را از شیخ دین گفت باید خویش را آگاه داشت

- بلکه در خاطر نیاری غیبی
دز معنی را نثار خویش کن
غیبیت دانا مکن تو اختیار
تا بجهت بر تو بگشایند در
بی در این معنی بکوی شاه بر
یا امیر ایندم بفریادم برس
میکنی در عالم معنی تو سیر
توبه کن از غیبیت و عیب کسان
تا نه بینی در دو عالم صد ضرر
میخورد لحم ددو مردار را
دد چنین راهی نه به او رفتمام
وانگی شیطان ملعون خویش گیر
گر تو ایندم راه شیطانی روی
خود یقین میدان که شیطانی شوی
- تو ممکن غیبت که یابی محتنی
ای برادر فکر کار خویش کن
با همه کس باطن خود نیک دار
ای پسر از خفتن و خوردن گذر
تا شوی در باب جنت راهبر
باب جنت غیر حیدر نیست کس
زآنکه جنت راتوئی آن باب خیر
گر توئی مولای حیدر در جهان
ای برادر تو ز غیبت در گذر
هر که او غیبت کند عطار را
من سخن از دانش او گفتمام
رو تو راه دیگران را پیش گیر
- ۴۴۵۰
۴۴۵۵
۴۴۶۰

تنبیه بحال کسانی که در عمل قاصرند و مردم را بدان فرمایند، و مناظرة
شیخ شبیلی، و شیخ ابوالحسن نوری قدس سرهمما

- بر کنار بحر معنی جویمت
واندران مسجد نشسته عابدی
علم معنی بود او را بر قرار
خیز و بهر عاشقان وعظی بگو
زآنکه باشد حیله شان در زیر دلق
کو درون جیه همراه شماست
ور کنی نیکی تو یابی نیک ازو
رفت بر بالای منبر بی قرار
- باز هم نقلی ز شبیلی گوییمت
بود در بغداد عالی مسجدی
کامل و دانا بُد و پرهیز کار
گفت با شبیلی که ای شیخ نکو
بر سر منبر نصیحت کن بخلق
گویشان خود را بحق دارید راست
گر کنی آن بد بدی آید بتو
چون شنیداین روز را شیخ کبار
- ۴۴۶۵
۴۴۷۰

<p>۴۴۷۵</p> <p>۴۴۸۰</p> <p>۴۴۸۵</p> <p>۴۴۹۰</p>	<p>افکند از بر ریائی دل را تن زمده‌های نسناسی زنند او قیامت را بیاد خلق داد دست خود بر عارفان افشاند او بعداز آن خود را حقد رخواست کن</p> <p>غیر این معنی ندارم با تو کار غافل از معنی طور و نور بود^(۱) که بر او کردی سلام آن پا کزad پس علیکش گفت شیخ خوش کلام</p> <p>تو نداری اندین دنیا نظری لیک علمت را ندانی تو مقام</p> <p>کو نیارد در عمل آنرا بسی گر نکرده او بعلم خود عمل او نیابد هیچ جا آخر پناه</p> <p>ور عمل نبود ترا بگریز لیک تا <small>علیه مملک</small> جنده للضیم او وجود خویشن را کرد ملی پس فرود آمد ز خلقان روی تاخت</p> <p>دو بسوی خانه ویران نهاد چار ماه متصل میخورد خون</p> <p>او سیاست را نمیدانی مگر در سخن گر جله نیکو گشته است</p>	<p>تا دهد پند و نصیحت خلق را ترک زر آقی و سالوسی کنند چون بمنبر رفت شیخ او ستاد خلق را از هیبتش ترساند او گفت دل را بازبانت راست کن</p> <p>ظاهر و باطن ز ناحق دور دار جمع خلقان شیخ را منظور بود ناگهی چشمش بنوری افتاد چون شنید از شیخ نوری او سلام</p> <p>نوریش گفتا که ای شیخ کبیر علم تو باشد کلامی بانظام</p> <p>حق نباشد راضی از علم کسی افتداخر او بگرداب اجل</p> <p>آن اجل او را برد در قعر چاه بگر عملداری درین علمی تونیک</p> <p>زیود از این منبر فرود آی سلیم چون شنید این نکته را شبی زوی</p> <p>آفچه او فرمود اند خود بیافت او از آن منبر فرود آمد چو باد</p> <p>رفت و از خانه نیامد او برون بد غذای او همه خون جگر^(۲)</p> <p>هر که بر منبر سخنگو گشته است</p>
---	--	--

۱ - از نوری نور طور بود (خ ل).

۲ - خود غذایش خون دل بود وجگر (خ ل).

<p>زآنکه این سر یست اند رجان نهفت خلق کی پندی برنند از قال او بروی ابواب معانی بسته است زینهار اورا تو خود انسان مخوان کی به پنداو بکار و کرد خود پند دادن خلق را نبود نکو تا دهنده جام معنی بیسخن تا بدانی معنی اسرار تو در جهان معرفت غوغای کیست چون نمیدانی چگویم والسلام راه شرعش از خس و خاشاک رفت غیر هفده تن به پیش او نماند دین و اسلام دگر را یافتد تو معنی در مثال آن نه جسم و جان خویش برهم میز نی عشق و عرفان و معانی جمع کن تو نیقتی همچو آنواعظ بدام تا درآویزند ایشان را بحلق خوش حاری دید و زوشن برنشست عاقبت گردید شیطان رهش کنج خلوت با ریاضت کار من جامه صورت ز معنی چاک کن رو بچین از خرمن من دانه پس شود خوشگو زبانت در سخن</p>	<p>چون بدانست او سخن را و بگفت ورندارد خود چه باشد حال او هر که نی از خلق و از خود رسته است واعظی باشد مقلد این بدان کرد واعظ چون فضولی ورد خود زآنکه در علم و عمل کم کرده رو تو برو خود را نصیحت کن چو من هستی خود را ز خود بردار تو هیچ میدانی که منبر جای کیست هیچ میدانی که گفته از کلام مرتضی بر منبر او را پاک گفت چون کلام الله را معنی بخواند جمله رفتند و ازو رو تافتند رو تو ای واعظ که چون ایشان نه خود تودم در کش که گردم میز نی خویشتن سوزان بسان شمع کن چون ترا گردد میسر آین مقام واعظان دارند دامی بهر خلق دام در حلقی که محکم کرد و بست کرد واعظ از حماقت در چهش راه حق دیگر بود ای یار من گوشة خلوت ز غیرش پاک کن خوش در آدر کنج خلوت خانه تا خلاصی یابی از این دام تن^(۱)</p>
۴۹۵	هستی خود را ز خود بردار تو
۴۰۰	هیچ میدانی که منبر جای کیست
۴۵۰	چون کلام الله را معنی بخواند
۴۵۱	جمله رفتند و ازو رو تافتند
۴۹۵	رو تو ای واعظ که چون ایشان نه

۱- اذ دامش چو من (خ ل).

		پیش حق دارم بمعنى آشیان تا بکی مانی درین زندان تن همچو موسی جای خود بر طور یافت	از سجن پریده ام تا لا مکان کن تو مرغ معنیت پر آن چون هر که از تن دور شد او نور یافت
۴۵۲۰		کاروان رفند و میپرسی خبر زار مانده در بیابان جهان اندر این زندان فنا ده سوگوار	همچو عاشق باش واصل ای پسر ای بمانده از ره و از کاروان بی کس و بی باروبی خویش و تبار
		توشهه ملک بقا باید گرفت چند گویم من بتو ای بیخبر تا بود همراه تو سر الاه	عاقبت راه فنا باید گرفت چون نداری هیچ هیچی ای پسر رو ز خود آگاه شو چون پیر راه
۴۵۲۵		پیش محبوب حقیقی بنده ای تا بیابی جام وحدت را تو پر بیشکی او روی جانانرا بدید	گرشوی عاشق بمعنى زنده ای دو تو معنی دان شو و از غیر بُس هر که یک قطره ز جام او چشید
		چون ترا اندر نظر اغیار نیست تو بخوان از مظہرش اسرار را	دیگرت با وعظ گفتن کار نیست گر تو دانائی بدان عطار را
۴۵۳۰		تا شوی دانا تو در علم تمام اصل این معنی همین دان والسلام	تا شوی دانا تو در علم تمام اصل این معنی همین دان والسلام

تمثیل در رعایت ادب نمودن، و از عبادت و معرفت غافل نبودن، و مغروف
نبودن بطاعت، و تقصیر نمودن در طلب، و تنبیه نمودن حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام شیخ داود طائی را بر رعایت ادب

		آنکه از جان بوده پیوند نبی از جهان او با دل آگاه رفت کی چو باش خود زدشمن بالک بود	بشنو از گفتار فرزند نبی آن امامی کو بحق این راه رفت آن امامی کو چو جدش پاک بود
۴۵۳۵		علم باطن روی خود از غیر تافت غیر مهر او ندام والسلام	آن امامی کو زجده میراث یافت آنکه اورا من همی دانم امام

درهداشت جان هشت و چار داشت مقتدای خلق و معنی کلام ^(۱) کن درش خلق جهان بیگانه بود موج میزد بحر دل زاسرار او آستان بوسید و آمد پیش شاه گفت ای در دین احمد با نظام باب تو شاه است و جد ^۲ تو رسول بر دلم از پند خود پیوند ده علم شرعاً هست در زیر نگین خود به پند من چه حاجت باشد خواهم از نخل ولایت یک شمر من همی ترسم در آخر از عذاب آن نبی ^۳ خاص و محبوب خدا بلکه اندر این نسب دور از منی طاعت و زهد و ورع هاری بیار خانه در کوی ملامت ساختن ^(۴) بعفو و برخوان و در معنی بین تا نباشد حال من فردا چنین بی عبادت من نبودم برقرار ^(۵) او فقاد از گریه و زاری بخاک	در ولایت معنی اسرار داشت جعفر صادق امام خاص و عام دائم آن سلطان دین درخانه بود یکشنبی داود دید انوار او ^۶ یکشنبی داود طائی پیر راه کرد او چون بر امام دین سلام چون توانی هادی ارباب قبول تو مرا ای بحر عرفان پند ده شاه گفتش ای سليمان زمین ^(۷) زاهد وقتی و دولت باشد گفت داودش که ای نور قمر پس امام دین بگمنش این جواب زآنکه فرموده است جد ^۸ مصطفی گر تو بی من رهروی در گلخانی ^(۹) اندر این ره خود نسب ناید بکار اندر این ره جان بباید باختن آنچه جد ^{۱۰} گفته است ای پاکدین گشت خود داود بس ترسان ازین ^(۱۱) پیش جد ^{۱۲} من نباشم شرمسار ^(۱۲) چون شنید از صادق این زد جامه چاک
--	---

۱- مفتی (خ ل) .

۲- خانه ای در کوی وحدت ساختن - نسخه .

۳- من همی ترسم پس ای داود ازین - نسخه .

۴- نور عرفان در دلم گرد قرار - نسخه .

<p>شرم دارم پیش تو گفتن سخن اصل و فضل او به پیش من عیان چون نگردم دل فکار و سینه ریش رو بسوی کلبه اسرار کرد^(۱)</p> <p>پیش صادق خوانده بود او این سبق^(۲) رو بسوی کلبه اسرار کرد جان و دل در ذکر حق پیوست او مرد گیش زندگی جان شده</p> <p>بود دایم جان او با سوز و درد و ز محبت دل چو مومن نرم شد صادقش^(۴) برخوان نعمت خاص کرد خود زیک لقمه از آن جانی گرفت</p> <p>دید ترسائی بغايت ذوفنون ساخت ترسا هم از آن نان طعمه ای واندر این لقمه بسی گفتارهای خورد آن نان واژ آن نان جان گرفت</p> <p>او بمعروفی از آن موصوف شد او وجود خویش را پر نور یافت</p> <p>دید سقائی که او میداد آب آب من گیرید و نوشید از صفا</p>	<p>گفت یا رب تو همیدانی که من آنکه مقصود زمین و آسمان او همیگوید به پیش عجز خویش رفت داود و بخلوت کار کرد</p> <p>بر تراشید از ضمیرش^(۲) غیر حق او بگفت صادق حق کار کرد در بروی خلق عالم بست او زندگیش وحدت و عرفان شده</p> <p>او دگر با خلق همراهی نکرد چون در آمد عشق و دروی گرم شد نzd صادق یکره آمد شیخ فرد او ز پیش شاه خود نانی گرفت</p> <p>چون ز پیش صادق آمد او برون داد از نان شه اورا لقمه ای کاندرين لقمه بسی اسرارهاست خود ز دست شیخ ترسا آن گرفت</p> <p>خورد از آن لقمه روان معروف شد از عدم چون جانب دنیا شنافت</p> <p>شد سوی بازار روزی با شتاب گفت با خلقان که از بہر خدا</p>
	<p>۱- رو بسوی خواجه عطار کرد - نسخه .</p> <p>۲- وجودش - نسخه .</p> <p>۳- ذآنکه پیش شاه خوانده بدسبق - نسخه .</p> <p>۴- آنشهش .</p>

۱- رو بسوی خواجه عطار کرد - نسخه .

۲- وجودش - نسخه .

۳- ذآنکه پیش شاه خوانده بدسبق - نسخه .

۴- آنشهش .

گشت از آن معروف در دم آب جو^(۱)

نام حق را در دل او آرام داد
معده را از آب چون اباشتی
تارسد از روزه و آبم ثواب
ذآن بصورت روزه را پرداختم
تا شوی واقف ز اسرار نهان
در حقیقت آیت رحمن توئی
او بکوی عاشقان مقبل نشد
تو قبول او طلب مقبول شو
تو از این کردار خودش می بدار
عاقبت باید برون رفت از جهان
همچو پنبه ساختی موی سیاه
کی شوی تقصیر خود را عذر خواه

نام حق بشنید چون معروف ازو

آب نوشید و بدستش جام داد
خلق گفتندش که روزه داشتی

گفت از بهر خدا خوردم من آب ۴۵۸۰

من دعا از زحمت خود ساختم

روز صورت بگذر و معنی بدان

گر بمعنی هیرسی انسان توئی

هر که در معنی بحق واصل نشد

همچو کرخی تو بحق مشغول شو ۴۵۸۵

تا نگردی روز آخر شرمسار

خود نخواهی ماند زنده جاودان

تو چه حاصل کردی ای گم کرده راه

مو سفید ایمان ضعیف و دل سیاه

کشت اگر عطار در تقصیر پیر

رحم کن یارب به تقصیرش مکیر ۴۵۹۰

در تنبیه حال غافلان و اظهار حقایق عارفان ، و بیان یکتالی حق سبحانه
و تعالی ، و تکرار ظهور صفات او جل جلاله

جان خود را کرده صد بار ریش
بعد از آن آنجا نشینی بهر خواب
این معانی با دل خود ذکر کن
او فتاده در چه تن همچو گو
روح خود را کرده در روی بخواب
کی تواند خواب انسان میشوی

ای بدینیا صرف کرده عمر خویش

خانه سازی از گل و بر روی آب

خواب اینخانه چه باشد فکر کن

با چنین اوقات بد بیچاره تو

تن ترا خانه شده بر روی آب ۴۵۹۵

در چنین خوابی تو ویران میشوی

۱- در زمان بستاند از وی آب جو - نسخه .

		تا شوی آگاه از سر و دود با دمیدن یار گردد همچو صبح میکند از مشرق جانب طلوع پیش از آن کافتی میان خاکوریک	رو توبیداری گزین از خواب زود هر کهاد بیدار گردد همچو صبح مهر عرفان چون کند با حق رجوع رو تو بیداری غنیمت دار نیک
۴۶۰۰		لیک بیرون کردن او قسم تست صبح بیداریت را در باختند عاقبت بینی تو از وی صد عذاب تا حیاتی یا بی از نور جهان	خواب چشمت چون بهم در ساختند منصب و جاهت زیاده خورد و خواب تو بیرون کن خواب از چشمت روan جعفر صادقی ز خواب و خور گذشت
۴۶۰۵		در درون جنت او را جای گشت جان او شد تازه از ماء معین باش تو از بحر معنی آب جو حق شناسی کردن از ذات و صفت	شیخ طائی چون ازو در یافت دین صادق آمد بحرو تو چون آب جو آب چبود آب بحر معرفت چون توازدات و صفت عارف شدی
۴۶۱۰		از ظهورش عاقبت واقف شدی تا گشائی بر رخ او دیده را مست گرد و محو آن دیدار شو واندر آن مستی خوداز دست شو	صیقلی زن جان ظلمت دیده را تو ودا بشنام و با او یار شو از شراب آشناei مست شو چشم خود بگشای و روی او بین
۴۶۱۵		خویش را بگذار و سوی او بین تو نه بینی او بود بینا بخود بعد از آن چون آب شو با او بجوی بیخودانه از زبان او بگوی	چون به بینی تو شوی دانا بخود بعد از آن چون آب شو با او بجوی بیخودانه از زبان او بگوی
		در حقیقت معنی «لامؤثری الوجود الا لله» که صرف توحید است که در آئی در میان مرد و زن که می و که مستی مستان شوی	که شوی دریا و گردی موج زن گه گل و گه بلبل بستان شوی

- گه به بینی در معانی روی یار
گه شوی از دیده مردم نهان
گه شوی در عالم معنی عیان
گه تو گوئی از حلال و از حرام
گه ذنی بر عالمی از قهر سنگ
گه بجان تخم محبت کاشتی
گه سجود عاشقان را ساجدی
گه نشینی پیش تخت ذوالمن
گه چو خورشید از رخت یکسو کشی
گه بموسی در عصائی گه بنوح
گه دهی اسرار معنی را نظام
گه سلیمان را تو سلطانی کنی
گه چو خضر آبی خوری آب حبات
گه زیوسف میدهی او را خبر
گه بیاری میوه از چوبی عیان
گه باحد سر^۱ او گوئی عیان
گه تو سازی آن شجر را سرنگون
گه توبا جانی و گه باجان نهای
گه تو سد^۲ باشی ودفع آن کنی
گه کنی عالم همه زیر و زبر
گه پرنده گوید از پیران سخن
گه تو با عطّار گوئی سر^۳ دین
گه تو با عطّار گوئی این بخوان
گه بمانی رو و در معنیش کوش
- گه در آئی همچو احمد سوی غار
گه شوی قاضی و مفتی در جهان
گه کنی شرع از کلام خود بیان
گه تو باشی همنشین خاص و عام
گه تو با فرعون نفس آئی بجنگ
گه کنی با اهل معنی آشتبانی
گه بعیاد زمانه عابدی
گه در آئی همچو محرم بیش من
- گه نقاب ابر اند رو کشی
گه بعیسی همدی و گه بروح
گه بریزی هر چه پر کردی بجام
گه شعیبی را تو چوپانی کنی
گه چواسکندر طلب کردی ممات
- گه تو با یعقوب باشی نوحه گر
گم بهار آری و گه آری خزان
گه ز ابراهیم سر^۴ خواهی و جان
گه ثمر تو از شجر آری برون
- گه تو سلطانی و گه سلطان نهای
گه شوی یا جوج و قصد جان کنی
گه در آئی در تن و گه در نظر
گه تو گوئی با ددو شیران سخن
گه تو با عطّار باشی همنشین
گه تو با عطّار باشی در زبان
- گه شوی عطّار و بر خود ستر پوش

- گه جمیع انبیا را دیده تو
گه نمائی اندر او بسیار چیز
گه کنی ویران و گه آباد هم
گه توکوهی را روان‌سازی بدھر
گه کنی غرقش بدريا یکزنمان
گه برون آردی ز گاوی تو سخن
گه با آتش سوزیش همچون گیاه
گه سما از حیرت لرزان شود
- گه بریزی بر زمین خود خونشان
گه باو بخشی ز معنی صد فتوح
گه تو با او در دل و گه در نظر
گه نیابیمت نشان در هیچ جا
گه وصالت باعث عرفان شود
گه بمسجد جا کنی و گه بدیر
- گه خراسان را تو کردی ملک خیر
گه بساری گه به بصره بوده
گه مشهد کرده جای قرار
گه تو عالم را کنی دد زیر پا
گه برون آیی و گه باشی نهان
گه به بسطامی بگوئی من لدن
- گه تو میر روح افروزی شوی
گه تو شاه سرو بالائی شوی
گه بیک جلوه زجان ایمان بری
گه تویی اسرار معنی در سخن
- گه جمیع اولیا را راز گو
گه بسازی یك وجود از چارچیز
گه تو باران آوری و باد هم
گه زآتش گلستان سازی بدھر
گه تو کشتی سازی و گه بادبان
گه شوی ملاح در کشتی تن
گه دھی بر باد صد خرمن گناه
گه زمین از هیبت لرزان شود
- گه در آیی در وجود عاشقان
گه دراری در قفس مرغی چوروح
گه شوی در دین احمد راهبر
گه در آئی در نظر در پیش ما
گه جالت روشنی جان شود
گه بکوی عاشقان آری تو سیر
- گه عراق وفارس را کردی تو سیر
گه بکاشان و بحله بوده
گه وطن داری تو تون و سبزوار
گه سمرقندی شدی که در خطا
گه تو پروانه شوی که شمع جان
گه نظامی را بیاری در سخن
- گه تو محبوب جهان سوزی شوی
گه تو ماه عالم آرائی شوی
گه بیک عشه ز عاشق جان بری
گه کنی نی را تو گویا در سخن

- گه چو فرہادی جگر پر خون شوی
گه باو گوئی بمعنی سر و راز
گاه همچون ماه بر گردون شوی
گاه اندر جان و تن آیی بلطف
که چو خورشید جهانی گاه سوز
که ترا حکمی زماهی تا بمه
گاه عاشق را از آن شیدا کنی
که نمازی گه نیازی گه سجود
که تو بینی باشی و معمور هم
که تو باشی ناظر و منظور هم
که تو گفته هر زمان با خویش راز
که دراین دریای بی پایان بروی
که نمائی خود خود بیضاعیان
که روان سازی بعالم جوی خون
که سیاهش میکنی از موی خود
که تو شیخی را بصنعت میبری
که میان اولیا سلطان شوی
گاه ابراهیم ادھم میشوی
گه چو نجم الدین ماکبری شوی
که فراز عرش علیین من
که تو بر عطّار میخوانی سبق
که دهی در جنت الفردوس جا
حکم حکم تست و فرمان آن تست
که بعیدر کرده خود را عیان
- گه چو شیر تند بر گلگون شوی
گه تو محمودی و گه باشی ایاز
گه چو لیلی در دل مجنون شوی
که چوروح اندر بدن آیی بلطف
که تو شامی گه تو صبحی گاه روز
که ترا بر عرش اعظم تکیه گاه ۴۶۷۰
- گه بچشم خوب رویان جا کنی
که در آئی همچوروحی در وجود
که مظفر باشی و منصور هم
که تو باشی شاهدی پر نور هم ۴۶۷۵
- که تو قبله گاه کعبه که نماز
که میان آتش سوزان روی
که شوی غواس دریای بیان
که بیک لحظه کنی عالم نگون
- که جهان روشن کنی از روی خود ۴۶۸۰
که توجان آری و که جان میبری
که تو پیدا و گهی پنهان شوی
که تو چون عیسی بن مریم میشوی
- که بین وامق و عندا شوی
که همیگوئی نظام دین من
که تو دین جعفری داری بحق ۴۶۸۵
- که بدوزخ اندر آری خلق را
که کنی دشمن کسی را گامد و دست
که با حد راز گوئی در نهان

۴۶۹۰	که بعابد داده اکسیر دا که بصادق داده علم فتوح که دهی تو بر رضای او رضا گه بعسکر معنی قرآن دهی خلق را باشی معنی رهنمون	که تو بایی شبّر و شبّیردا که بباقر بوده در جان چو روح گه بموسى مینمائی تو لقا گه تقی را با تقی ایمان دهی که تو مهدی گردی و آیی برون
۴۶۹۵	که تو اسرافیل و میکائیل هم که میان اولیا سلطان شوی که یقینی را تو آری از دو عدل که بخوانی سوی خود بیگانه را که یکی را عارف و رعنا کنی	که شوی جبریل و عزرائیل هم که تو پیدا و گهی پنهان شوی که تو عالم را کنی پرداد و عدل که بخود سازی یکی را آشنا که یکی را زاهد و ترسا کنی
۴۷۰۰	از تو پیدا میشود در هر صفت که بیان سازد که دارد حد آن همچنان وصف تو ماند اندرنهفت ساکن ویرانه تن نیستم او نگوید دیگری گوید بگو	هر چه گوییم و آنچه آید در صفت ای ز وصفت لال گشته هر زبان هر کسی خود آنچه بتوانست گفت هر چه گفتم تو بدان من نیستم هست اگر عطار را گفت نکو
۴۷۰۵	هر چه گوید آنچه سازد او کند خود نکو هر چه کند نیکو کند	

۴۷۱۰	در بیان خبر دادن از جلوه ظهور مولوی رومی قدس سره بعد من پیدا شود گوید بروم جام عرفانرا از دستش نوش کن از کف سلطان معنی شمس دین و ز همان خرقه که من پوشیده ام پس ز احق سر مارا کن نهان تا نباشی از بیانش در گذاز	عارفی واقف زاصل هر علوم گر تومست وحدتی زو گوش کن او بنوشد او بپوشد از یقین از همان جامی که من نوشیده ام دهرو راه نبی او را بدان جله را از شرع سر پوشی بساز
------	---	---

- هر که معنی دان شود انسان شود
هر که او در شرع محکم ایستاد
رو شریعت را چو حیدر در جهان
- زندۀ جاوید از قرآن شود
پیش او عیسی بن مریم ایستاد
تا تو گردی در طریقت راه دان
- تو مکن بر قول هر مفتی عمل
همچو مردار او فتاده در چهاند
خود نباشد در شریعت شان تمیز
- ۴۷۱۵ تو بدان معنی قرآن فی المثل
مفتی وقاضی و عامی گمرهند
پیش ایشان جاه باشد بس عزیز
- خود ندانستند اصل و فرع را
تو گناهات را از حق در خواست کن
هر کسی اnder شریعت پیر نیست
پیر پر معنی و پر تأثیر جوی
- در شریعت در طریقت پیر جوی
پیر آنرا دان که دائم با خداست
- با طریق مصطفی و مرتضی است
احتساب را بسی مایل شدی
- تو در آزار کسان کامل شدی
- پیشه سازی ظلم هر بدکیش را
در طریقت با سخاوت یار باش
- ۴۷۲۰ تو بیازاری دل درویش را
در شریعت رو تو کم آزار باش
- چند سازم راه اخلاصت بروز
تا بینی نور حق را بی لقا
- ای چو خفشاون شب نا دیده روز
دو گشا این دیده معنیت را
- او بجهت همنشین حور شد
هر که نیکو گفت نیکوهم شنید
- هر که کاری کرد مزدش هم رسید
- ۴۷۲۵ هر که بیند نور حق او نور شد
هر که با انسان نشست انسان شود
- او بقرآن آیت رحمن شود
تو محبّت را ندانستی زکین
- در محبت کوش با مردان دین
- در محبت کوش با مردان دین
تو با هل الله داری کینه ها
- چند از تعریض پرسی از لقا
- چون ندانستی فنا را از بقا
تو لقا را دان چو رحمن رحیم
- طعن کمزن ای تو شیطان رجیم

۴۷۳۵	رو بقر آن خوان «فمن یرجو لقا» ^(۱)	گرتواز قرآن نخواندی ای دغا رو تو از خلقان گریزان شوچو من رو بایمان باش و در ایمان بمیر گرتوا ایمان خواهی از هستی گریز چونکه جام نیستی برداشتی رو بمعنی راه بر در کوی او ای برادر راه نادانی مرو ای برادر علم معنی داش است ای برادر رو بعلم دین بکوش علم دین باشد چو باده پاک و صاف علم دین بخشد جهان را روشنی گلخن دنیا مقام آمد ترا ای برادر در علوم دین بکوش گرتوا ایمان خواهی از هستی گریز چون تو جام نیستی برداشتی زندگی کن تو بعلم معرفت زندگی از خورد حیوان یافته علم حق خود علم صرف و نحو نیست علم ظاهر را بود درس و سبق آن شفق از علم خورشید ازل
۴۷۴۰	تا ترا گردد بهشت این جان و تن تا شود ایمان آخر دستگیر خود تو جام نیستی بردار تیز تخم هستی را دگر فی کاشتی رو بسوی شاه خود چون جوی او خویشن را پیش دانا کن گرو ز آن ترادر کوی تقوی خواهش است جام عرفان از علوم دین بنوش هر مکدر را باو نبود مصاف	
۴۷۴۵	تو ندیدی روشنی در گلخنی کی ازین باده بجام آمد ترا جام عرفان از علوم دین بنوش جام هستی کرده مغروفت بریز تخم هستی در درون کم کاشتی زندگی را کم بخوردن کن صفت	
۴۷۵۰	زندگی از علم انسان یافته این ندانده که در حق محونیست علم معنی در دل افتاد چون شفق گشته لایح هر کجا دیده محل	

۱- اشاره بآیه شریفه واقعه در قرآن است که میفرماید :

«فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحًا ولا يشرك بعبادة ربه أحداً» .

یعنی هر کس امید ملاقات و رسیدن بخدای خود را دارد البته باید کار نیکو انجام

دهد و در پرستش خدای خود کسی را با او شریک قرار ندهد .

او مرا در لوکش ف اسرار گفت
نعمت جنت همه بر خوان اوست
در حقیقت واقف اسرار شد
جای در منزلگه شه یابد او
هر که بی ما باشد او رسوا بود
گفتن او ربنا الاعلی بود
جام شرع از دین جعفر نوش کرد
خوردم از ساقی کوثر این شراب
بغض^(۱) و کین من زتو مفهوم شد
زآنکه داری دین مروان لعین
زآنکه ما داریم حب خاندان
همچو سگ دائم سرش درخون بود
جای دارد عاقبت اندر سقر
مسخ گردید و ره گلخن گرفت
بیشک او قاضی ابو عمروی بود
ای منافق چیست بر گو رافضی
چون برون از دین صادق بود او
گر نباشی رافضی بر گو بیا
زآنکه بیدین با تو باشد درستین
زنده شو آنگه برآه شاه میر^(۲)
همچو عمر و او رانده در گاه شد

علم دینم حیدر کر آر گفت
هر که دارد دین او علم آن اوست
هر که پیرو شد باو دین دار شد
هر که راه او رود ره یابد او
هر که با ما همراهست از ما بود
هر که ما را دید او از ما بود
هر که او قول نبی را گوش کرد
من طریق جعفری دارم بباب
چونکه دین من ترا معلوم شد
خود ترا میراث باشد بغض و کین
ای منافق رافضی ما را مدان
هر که رفض من کند ملعون بود^(۳)
هر که رفض من کند سگ زان بتز
عمر و قاضی چون مردا دشمن گرفت
هر که ملعون گشت او شمری بود
گفت سنیم من و تو رافضی
او نه بد سنی منافق بود او
هست رفض ارجح آل مصطفی
رو تو ای عطّار از بیدین گریز
رو تو ای عطّار راه شاه گیر
هر که بیرون شد زره گمراه شد

۴۷۷۵

۱- با منت بنضی چو شمر شوم شد . (خ ل)

۲- هر که رافض خواندم ملعون بود .

۳- شرع احمد را بخود همراه گیر .

تا که از معنی شود روح تو شاد
 تا شود مقصود او حاصل در آن
 صد هزاران دل نثار اولیا
 چون بنادانی بمیری زآن چه سود
 رو بدان کین ظاهر و باطن که بود
 سود از اینجا بر که آنجا غم خوری

۴۷۸۰

چون نداری معرفت حسرت بری

در نصیحت بتغیب دین و آئین نبی، و ترک دنیا و میل بعقبی

خود بمیری در میان این بلا
 خویشن را کرده از دنیا زبون
 اندر این دنیا تو کمتر از زنی
 پیروی شاه میر اولیاست
 چون بیابی سر او را بر ملا
 ای تو از اسلام رفته خود برون
 همچو شیطان عاق گشته ای دنی
 مرد آن دان کو بدین مصطفا است
 مرد آن دان کو براه شاه رفت
 مرد آن دان کوز دنیا بر گذشت
 مرد آن دان کز تولا دم زند
 مرد آن دان کو درینه سر نهاد
 مرد آن دان کوز خود آگاه رفت
 مرد آن دان کو بحق بینا شود
 مرد آن دان کو درین ره نور دید
 مرد آن دان کو بحق واصل شود
 مرد آنرا دان که او از سر گذشت
 هر که او از فکر دنیا دور رفت
 مرد آن دان کوفنای خویش دید
 مرد آن دان کز جهان بیزار شد
 مرد آن دان کو بدین جعفر است

زین جهان او با دل آگاه رفت
 در دل او میلی از دنیا نگشت
 وز تبر^ا عالمی بر هم زند
 تاج شاهی بر سر قیصر نهاد
 تا چو عیسی سوی الا الله رفت
 او ذ نطق نور حق گویا شود
 او درون بحر خود منصور دید
 این مراتب خود در و حاصل شود
 از جهان خواجه قنبر گذشت
 همچو موسی در مقام طور رفت
 بعد از آن نور بقای خویش دید
 رو بسوی کوچه عطار شد
 یا چو سلمان بر طریق حیدر است

نه ز دور نگی بمن در جنگ ک شد یا بجوهر ذات من شد همنشین بعد از آن در کوچه اسرار شد او بسوی خواجه قنبر شتافت یا بنور بودزی بینا شود نعره اسرار نی درپای دار سازد او اسرار پنهانی عیان خلق بگرفتند اندر وی قرار ظاهر خود را چو ایشان داشتم ظاهرم بر دین عباسی نمود کز جهان رفتی تو بی گفتار حیف خود بگویندم که ره برد بدين خود دعا گویند ما را بر ملا چون دعا خوانند و گویند آئین اندر این ره گیرای مسکین وطن این سخن را گفته اند ارباب حال خود محقق گیرد اندر روی پناه هست جنت این دو باشد اصل و فرع جانب معبد رو آورده در طلب با خون دل آغشته خویش را ذاتی عجب نشمرده نیستی از خودستائی بیحضور بر تو گردد کشف اسرار یقین جلوه گر گردی تو در مرآت غیب	مرد آن دان کو بمن یگرنگ ک شد مرد آن دان کو بداناد قرین مرد آن دان کز جهان بیزار شد مرد آن دان کوزمروان روی تافت مرد آن دان کوبدین گویا شود مرد آن دان کو زند منصور وار مرد آن دان کوچو عطار اینزمان دین عباسی چو کردند آشکار من طریق شرع پنهان داشتم باطن من بر طریق شاه بود بعد از آن گفتم که ایعطار حیف گفتم این مظہر که تا اهل یقین مؤمنان منکر نباشندی مرا بر من این جمعی زره دانان دین راه حق این است گفتم با تو من دو وطن باشد بر اهل کمال یک وطن عاشق را باشد الاه یک وطن دیگر به پیش اهل شرع گر تو در دین نبی پی برده اول از هستی خود بگذشته در مقام نیستی پی برده رفته بیرون تو زپندر و غرور گشته تو با موحد همنشین خود تو باشی مصحف آیات غیب
۴۸۰۰	مرد آن دان کز جهان بیزار شد
۴۸۰۵	مرد آن دان کوچو عطار اینزمان
۴۸۱۰	بر من این جمعی زره دانان دین
۴۸۱۵	راه حق این است گفتم با تو من
۴۸۲۰	دو وطن باشد بر اهل کمال

خود میان عاشقان معشوق وار
خوش در آیی در بهشت اولیا
چون بمیری تو ز خود در اینزمان
بعد از آن گوئی تو با صدق و حال
تو د. آبی تا بری صبر و قرار
خوش به بینی موسی خود رالقا
خوش به بینی منزل خود راعیان
بی خودانه یا کریم لایزال

۴۸۲۵

در مناجات بدرگاه حضرت قاضی الحاجات عرض میکند

ای تو سلطان و کریم لایزال
ای ترا آدم شده جویا مدام
ای ترا خود شیث بوده راز دان
ای تو داده نوح را کشتی حلم
ای ز تو دیده است ابراهیم آن
ای تو با اسحق داده رحمتی
ای درون نعمه داود تو
ای نشانده خود سلیمان را بتخت
ای بیوسف همره و یعقوب زار
ای درون کلبه احزان شده
ای شده یعقوب را چون جان عزیز
ای بیوسف بر سر تخت آمده
ای زلیخا را فکنده خوار تو
ای شعیبی راز تو علم و ضیا
ای بداده صالح خود را صلاح
ای ز دوالکفل آب رحمت خواسته
ای بداده درد و صبر ایتوب را

۴۸۳۰

۴۸۳۵

۴۸۴۰

مهر حب تو در ایمان بود
یافت از یوشع بلندی نام عشق
وی ز روح الله جان داده خبر
وی با حمد بوده در عین صفا
وی بهر دو کون بینا آمده
ای که او را درد تو درمان بود
ای بداده ارمیارا جام عشق
ای تو با الیاس و خضر راهبر
ای باحد گفته خود اسرارها
ای تو با حیدر بمعنی آمده
ای باحد هم سروهم تاج تو
ای با حمد در شب معراج تو

۴۸۴۵

در مدح شاه اولیا سلطان اصفیا علی مرتضی علیه السلام میگوید

ای با حمد دمک دمی شده
وی با حمد سردو و اعضا یکی
وی با حمد داده خاتم صبحگاه
ای با حمد در شب معراج تو
بر تمام تمام اولیا سرور شده
وی ترا مادح شده رب جلیل
ای بهر دو کون غالب آمده
ای شده حکمت روان در ملک جان
ای به انسان در زبان گویا شده
خود باو راند شریعت تیغ قهر
عقابت گیرد ورا نار بلا
ز آنکه او بوده ز قوم و نسل عاد
خود ترا نشناخته جز صالحان
غیر اینمعنی نخواندم من سبق
ذ آنکه حق رفتی و حق گفتی بسی
مصطفی دیده بمعراجت لقا
ای با حمد لحمک لحمی شده
ای با حمد بوده در هرجای کی
ای با حمد گفته اسرار الاه
ای با حمد همه و همتاج تو
در ولایت انبیا را سر شده
ای بشادرگردیت فخر جبرئیل
ای تو خود مظہر عجایب آمده
ای بهر دو کون فرمانست روان
ای ترا جن و پری جویا شده
ای ترا نشناخته قاضی شهر
ای ترا نشناخته مفتی ما
ای ترا نشناخته نپاک زاد
ای ترا نشناخته جز عاشقان
ای ترا نشناخته جز مرد حق
ای ترا نشناخته جز حق کسی
ای ترا نشناخته جز مصطفی

۴۸۵۰

۴۸۵۵

۴۸۶۰

۴۸۶۵	<p>زآنکه ایشانند خود مردان مرد زآنکه ایشانند دائم در نیاز یامگر در کوی وحدت واقعی بهر دیدارت ستاده حاملان وی بمعنی عارف معبد تو</p>	<p>ای ترا نشناخته جز اهل درد ای ترا نشناخته جز اهل راز ای ترا نشناخته جز عارفی ای ترا نشناخته جز کاملان ای دو عالم را شده مقصود تو</p>
۴۸۷۰	<p>جام مستی داده او را بر ملا خود انا الحق گشته بر اسم او وی با آخر در نجف دریای نور وی تو در صورت لقای مصطفی جان عطّار است از جام تو پر</p>	<p>ای ربوده هستی منصور را ای تو کرده یک نظر در چشم او ای بمگه کرده در اوّل ظهور ای تو در معنی ظهور مصطفی ای دل عطّار از نام تو پر</p>
۴۸۷۵	<p>دارم از نور ولایت بس حضور نور ایمانی بیا در جان نشین برمدار از من نظر تا نفع صور ختم کن عطار این اسرار را در دلت میدار این انوار را</p>	<p>ای تو گشته واقف دلها بنور چون دلم را ساختی سلطان نشین چون مرا برداشتی ای بحر نور در دلت میدار این انوار را</p>
	<p>در شرح احوال خود و خواب دیدن حضرت مولی و شفا دادن اور افرماید</p>	
۴۸۸۰	<p>داده از کف رشته آسودگی مانده از من یکرمق از نیم جان بودم افتاده بکنجی سوگوار رفته بود از کار سر تا پای من در جنان حالم پدر هم دیده بود ساختندي از برای من کفن</p>	<p>بودم اندر تون بوقت کودکی زار و بیمار و ضعیف و ناتوان هشتماه متصل بیمار و زار همچونی بگداخته اعضای من مادر از جانم طمع ببریده بود</p>
۴۸۸۵	<p>مادرم زآن جامه پاره کرده بود دیدم آخر خوش بیالینم کسی</p>	<p>جان خویشان جلنده دردند و محن ناگهنه ضعف غریبی در ربود چون ز خود رفتم بزاریدم بسی</p>

- همچو جان باشم ترا اندر بدن
تا بگوئی در جهان اسرار ما
تا شوی در پیش دانا محترم
بحر و بر گردد از آن در جله پر
ز آن یاد الله خوانمش در انجمن
تا کند آنسه بمن اسمش عیان
گویمت تا تو بنوشی جام من
هر که دارد حب من در جان ولی است
خود مرا میدان تو شاه مقبلان
سوختم بر آتش شوقش چو عود
گشت پیدا در تن من رنگ و بوی
گفتم ای یاران شما باشید شاد
پیش من شاه سلیمان آمده
از دم عیسی دمی جان یافتم
من ندارم ذوق رضوان و قصور
از سگان آستان خویش خواند
خاک راه دوستاران ویم
پیش خورشید ویم چون ذرّه
خانه ایمانشان آباد شد
شد زیاده اعتقاد خاص و عام
کو نشسته در میان جان من
من ز نطق او بحق گویا شدم
ملک دنیا را بنطق آراستم
من شدم عطّار در ملک جهان
- گفت ای کودک نرسی ز آنکه من
میکنم درد ترا اینک دوا
من ترا حالی بینشم از کرم
در جهان گفت تو گردد همچو در
بعد از آن مالید دست خود بمن
اندر آن حالت مرا امید آن
گفت ای عطّار خواهی نام من
نام تو عطّار و نام من علی است
هستم اندر قرب حق از واصلان
این بگفت و شد روان آنشاه زود
شده عرق بر من روان چون آب جوی
جمله گفتند این عرق از مرگ زاد
خود مرا جانی ز جانان آمده
من ز راه مرگ رخ بر تافتم
خود مرا حق داد جان نو ز نور
خود مرا شاه ولایت پیش خواند
من غلامی از غلامان ویم
من که عطّارم ز بحرش قطره
زین حکایت جان ایشان شاد شد
جمله میراندند با هم این پیام
قرب صد سال است و کسری زین سخن
من ز لطف او بحق بینا شدم
من ز خاک پای او برخاستم
چون مرا عطّار خواند آنشاه جان

خود پدر چون جد من عطّار بود
من شدم عطار در ملک سخن
من شدم غوّاص معنی کلام
داد چون عطار را نور و ضیا
دین و دنیایم ازو روشن شده
نسبتش از فرقه انصار بود
عالی پر شد ز عطار من
ملک معنی ختم شد بر من تمام
شد معطر عالم از عطر وفا
باغ جان و دل ازو گلشن شده

* * *

ای ترا عطار جویا آمده
ای تو نور مظہر و اسرار غیب
ایکه عقل کل "ز تو حیران شده
هر کرا لطف تو کرد از اهل دید
در ولایت انبیا را راهبر
معنی تو همراه هر کس که بود
ایکه عقل کل ز تو حیران شده
صد هزاران همچو عطار این زمان
من چه گوییم تا کنم اثبات تو
حبش ایمان شد بهر دل راه یافت
گر تو خواهی جان انور باشد
او لیا با مهرش ایمان داشتند
نور پاکش بر دل پاکان بتافت
تاافت نورش بر جنید و بایزید
هر که او چون بوذر و قنبر بود
نور او چون بر دل بصری^(۱) بتافت
هر که از مهرش مکرم میشود

۴۹۱۵ ۴۹۲۰ ۴۹۲۵ ۴۹۳۰

مهرت اندر وی هویدا آمده
سر برآورده تو پاکانرا ز حبیب
عشق در کوی تو سر گردان شده
او جنید وقت گشت و با یزید
در هدایت اولیا را تاج سر
او زمیدان گوی معنی را ربود
عشق در کوی تو سر گردان شده
گشته همچون پشه پیشت بیزبان
حق تواند گفت وصفت ذات تو
همچو خورشید است کو برماه تافت
سر نگه میدار تا سر باشد
لا جرم از خلق پنهان داشتند
زان بحق دلهای پاکان راه یافت
زان سبب گشتند در عالم وحید
پاک طینت لا جرم سور بود
چون کمیل او جانب حق راه یافت
همچو ابراهیم ادهم میشود

۱- مقصود حسن بصری معروف است که در قرن اول هجرت بوده.

که شد همراه نورش با شقيق کاه طائی ^(۱) را کند او محترم کاه چون نورتی و شبلی کرد ه صید جمله را بوده است او میر و ملاذ یافتند از نور مهرش زیب وزین زو همه گشتند مشهوران دور داده سهل آئینه دل را جلا حافی و نامی شدند و محترم همچو نصر آبادیش بوده نصیر داده با او خضر و دیده فیض و نور خواجه عبدالله ^(۲) هم زان وی است همچو عبدالله مبارک زو علن عالمی شد زان نواپر نور ازو کرده اند از مهر او میری بدور لاف مهرش زد بجهشت برد جان خورده اند از جام مهر او شراب همچو نجم الدین ما کبری شده چون علی لala بجان او را غلام	کاه ذوالنون را شده یار و رفیق که حبیبی را نوازد از عجم کاه معروف و سرتی و گه جنید بو تراب و شیخ یحیی و معاذ شه شجاع و یوسف و ابن حسین احمد عاصم ابوسفیان ثور کاه چون عبدالله ابن جلا احمد حواری و فضل و بشرهم بو علی دقاق و بو القاسم قشیر همچو بو یعقوب پیر نهر جور پیر حاجات از غلامان وی است بوده بو یعقوب و بوالفضل حسن تافت نوری بر دل منصور ازو حفص حداد و دگر خیری بدور بو سعید بن ابوالخیر آنزمان بو نجیب سهروردی و شهاب ^(۳) هر که از مهرش بحق گویا شده بوده مجدد الدین ^(۴) و سعد الدین مدام	۴۹۳۵ ۴۹۴۰ ۴۹۴۵ ۴۹۵۰
--	---	------------------------------

۱- مقصود داود طائی معروف است .

۲- مقصود خواجه عبدالله انصاری عارف معروف قرن چهارم هجری است که معروف به پیر حاجات بوده .

۳- مقصود شهاب الدین سهروردی معروف مرشد شیخ سعدی شیرازی است که در عهد مستعصم خلیفه عباسی میزیسته .

۴- مراد شیخ مجدد الدین بقدادی عارف معروف است که در ۸۰ بشهادت رسیده .

		یافتند از فیض جود او کمال این سخن تایین زمان سرپوش بود تو بدین تهمت مکن عطار را شد ذنور مهر او آگاه حق خاک نیشا بوراز او پر نور شد ^(۱) همچو خورشیدی که او برماه تافت کی ازو ایمان و دین شیطان برد او چو شمعی در میان جان ماست همدم عمار با قبر بود	سیف با خرزی دگر بابا کمال هر که مهرش داشت او خاموش بود این زمان کرد او عیان اسرار را هر که راهی یافت اندر راه حق جان ما از مهر او پر نور شد هر که دارد حبّ حیدر راه یافت هر که دارد حبّ او ایمان برد هر که دارد حبّ او سلمان ماست هر که دارد حبّ او بودز بود هر که دارد حبّ او عمار شد هر که دارد حبّ او دلزنده است هر که دارد حبّ او آزاد شد هر که دارد حبّ او شاهی کند رو منافق بد مکو درویش را چون تو امروزی نرفتی سوی او روز حشرت خود زبان الکن شود جامه بغض وعداوت دوختی هر که دارد حبّ او از انتیاست بهر این گفتن تو ملعون رفتة هر که مؤمن را بگوید راضی رفض بر گشتن بود از راه حق خارجی گشتی مسلمانی مجو خارجی را سوی جنت پای نیست
۴۹۵۵			
۴۹۶۰		او براه خواجه عطار شد در میان و اصلاح فرخنده است کعرو ظلم او همه بر باد شد حکم او از ماه تا ماهی کند چون مسلمان می شماری خویش را	
۴۹۶۵		چون توانی دید فردا روی او خود دو عالم بر تویک گلخن شود تو ز بغضش در جهنم سوختی رافضی گوئی تواو را کی رواست از مسلمانی تو بیرون رفته	
.۷۰		دان که او بی شبہ باشد ارفضی خود تو بر گشتی ز راه شاه حق در دل خود نور ایمانی مجو خارجی را سوی جنت پای نیست	

<p>او شده در صورت و معنی تباہ تو گریزان شو از اینقوم پلید بیشک ایشانرا بدوخ برده اند با محبان باش و اهل درد شو ذرّه پیدا کنی تو درد دین تا کنم من بر تو معنیها نثار زانکه از وی نور معنی انور است معنی من در دریای خداست معنی من زین و زیبی یافته آخر معنیم تاج هل اتی است آخر معنیم حلمش آمده آخر معنیم از ماهی بمه آخر معنیم بر آدم زده آخر معنیم مهرش راهبر آخر معنیم می داده ز جام آخر معنیم اسرار اله آخر معنی بہشت ذوالمن آخر معنیم اولاد بتول آخر معنیم در جان آمده آخر معنیم او گفته سخن آخر معنیم نور من عرف آخر معنیم او سرور شده آخر معنیم او شرح و بیانست آخر معنیم نه جش گفت و گو</p>	<p>خارجی رانده شده از پیش شاه ای برادر تا شوی از اهل دید خارجی و ناصبی خود مرده اند راه مردان گیرو مرد مرد شو ای برادر تا شوی تو مرد دین خوش در آ در راه مردان مردار اول معنیم حبّ شاه اولیاست معنی من حبّ غیبی یافته اول معنیم نور انماست اول معنیم علمش آمده اول معنیم اسرار اله اول معنیم بر عالم زده اول معنیم نامش در نظر اول معنیم آیات کلام اول معنیم آمد حبّ شاه اول معنیم کوی او وطن اول معنیم گفتار رسول اول سعینم پنهان آمده اول معنیم داده جان بتن اول معنیم شاه لو کشف اول معنیم او رهبر شده اول معنیم او نطق زبانست اول معنیم شرح جفر او</p>
۴۹۷۵	خارجی رانده شده از پیش شاه
۴۹۸۰	ای برادر تا شوی از اهل دید
۴۹۸۵	خارجی و ناصبی خود مرده اند
۴۹۹۰	راه مردان گیرو مرد مرد شو
۴۹۹۵	ای برادر تا شوی تو مرد دین

		آخر معنیم غیرش شد زیاد	اول معنیم با او شد وداد
		آخر معنیم بند و دام عشق	اول معنیم داده جام عشق
۵۰۰۰		آخر معنیم ایمان سوخته تا کند ایمان تحقیقت بروز زانکه تقلیدت نیارد جان بتن ای مقلد راه مهر او مزن	اول معنیم علم آموخته اول این ایمان تقليدی بسوز تو ازین تقليد بگذر همچو من چون نرفتی راه افتادی چوزن
۵۰۰۵		دان که چون خورشید میتابدارو بهر مهر او ترا چون ظرف نیست دیده را از دیدن صورت بدوز روز و شب در جستجو اندیشه کن	مهر او میدان کلاف و حرف نیست سینه را از قید آلایش بسوز بعد از آنی کار مردان پیشه کن چون شوی صافی تمام از بهر او
		دل شود روشن ترا از مهر او تو مگو مقبول گشتم ای فضول جهد کن تا او ترا سازد قبول	تو مگو مقبول گشتم ای فضول جهد کن تا او ترا سازد قبول

در ضمانت بهشت مر کاتب کتاب را واسرار او فرماید

۵۰۱۰	خامه را بهر نوشتن تیز کن وین سخن رایادارین درویش گیر در دل از حاسد میاور هیچ و هم او شفیع تو شود روز شمار	ای برادر از ریا پرهیز کن مظہرم از روی حرمت پیش گیر از سر اخلاص بنویس و بفهم از تو اینصورت بماند یادگار
۵۰۱۵	یکزمان بی او نباشم در بهشت معتقد را جا بهشت عدن باد دان که در معنی عبادت میکنی هیچ طاعت نیست زین شایسته تر	با خدا من بسته ام عهد ای جوان کرده ام عهد آنکه این مظہر نوشت آن نویسد اینکه دارد اعتقاد گر تو مظہر را کتابت میکنی

تو شوی فیاض خاص و عام را
دان که حیدر بر تو بخشید جام را

- ۵۰۲۰ کاتب وحی از کلام الله نوشت
حق تعالی خود بیامرد ترا
هر که اواین مظہر خواند بدھر
هر که شک آرد بمظہر لعنتی است
- ۵۰۲۵ شک میاورد تا بهشت جا شود
هر که در مظہر شود اسرار دان
هر که مظہر خواند او مظہر شود
گرتوجان خواهی بیامظہر بخوان
- ۵۰۳۰ مظہرم جان تازه گرداند چوروح
جوهر ذات جهان را جان بود
جوهر ذاتت بحق واصل کند
مظہر من از عجایب نور یافت
- ۵۰۳۵ مظہر من را لسان الغیب دان
مظہر من در شریعت آمده است
مظہر من در شریعت روشن است
مظہر من شاعری بر خود نه بست
- ۵۰۴۰ گرتوای شاعر به بینی مظہر
این زمان معلوم گردد شعر تو
مظہر من نیست شرح نحو و صرف
بعد تو عطّار درویشان حق
- گرنخواند خود خوارج مظہر
جوهرت در گوش صاحب راز شد
جوهر و مظہر بکنج یار نه
پی معنی بر مان تو در مجاز
- کاتب ما نیز مدح شه نوشت
گر کتابت سازی اینمظہر چوما
پر کند از علم معنی شهر شهر
زآنکه این مظہر نشان جنتی است
- در دلت نور یقین پیدا شود
او بداند جله سرها را عیان
همنشین ساقی کوثر شود
تا دهد جانت خدا در عین جان
- جوهر ذات دمیده چون صبور
زآنکه او از معنی قرآن بود
یا ترا نوری ز حق در دل کند
همچو موسی خویش را در طور یافت
- اوست اسرار دو عالم را زبان
در طریقت او حقیقت آمده است
سوی با غ خلد او یکروزن است
دارد او در نظم با عرفان نشست
- تو شوی آگه یقین از جوهر
خط و خالی تو نیابی اندر و
هست معنی نیست آخر صوت و حرف
مظہر را درس گویند و سبق
- کم نگردد قیمت این جوهرت
زآنکه او با اهل حق همراه شد
خو و راس پوش از اسرار نه
رو بمندان معانی اسب تاز

۵.۴۵	تا نیفتند این بدست خارجی وین کتب گوید بیان هل اتی	رو نهان کن بر تو گشتم ملتجی این کتب شرحی بود از انما
۵.۵۰	وین کتب دارد دونوری از رسول وین کتب گفتار دلریشان بود	این کتب گوید حدیثی از رسول این کتاب اسرار درویشان بود
۵.۵۵	این کتابم جله قول انبیاست ^(۱) این کتابم گوید این کن آن مکن	این کتابم چون محقق مقنداست این کتابم بعد من گوید سخن
۵.۶۰	این کتابم دان مکان انبیا این کتابم نوری ^(۲) از ایمان ماست	این کتابم دان زبان اولیا این کتابم معنی مردان ماست ^(۳)
	این کتابم ^(۴) نقطه پرگار دل همدم عیسی بن مريم آمده	این کتابم ^(۴) دفتر اسرار دل این کتابم ذات آدم آمده
	آتشی از شوق در عالم زده	این کتاب از قدرت حق دم زده
	خودملایک بر زبان بی قیل خواند	این کتابم در سما جبریل خواند
	در میان کوچه و بازار گفت	این کتابم احمد مختار گفت
	بعد از آتش از دل عطار خواند	این کتابم احمد مختار خواند
	این کتابم مدح شاه او لیاست ^(۶)	این کتابم در ثنای مرتضی است
	گفت از پیغام حی لایموت	این کتابم داد بر عطار قوت ^(۷)
	این کتب باشد حباب شط او	این کتب باشد سواد خط او
	این کتاب از نطق آدم آمده	این کتاب از عرش اعظم آمده

۱ - ابن کتاب قول جمله اولیاست - نسخه .

۲ - کتب از معنی قرآن ماست - نسخه .

۳ - این کتب نوری خود از ایمان ماست - نسخه .

۴ - کتب از دفتر - نسخه .

۵ - این کتب از - نسخه .

۶ - این کتب در شان شاه او لیاست

۷ - این کتاب عطار را جان داد و قوت .

این کتب مدح و ثنای مرتضاست .

عالم الغیب شهادت را بدید یا مگر عطار ثانی را بود پنجه بر روی نامحرم زده ^(۱) تا بخلوتخانه آنشاه شد میکند در جان اهل دل ظهور در اسرارش بشبها سفتمام زین سخن عطار دارد صد هزار زانکه او از پیش حیدر آمده این کتاب از حق بدستت جامداد بر طریق خواجه قنبر شود سازدت آ که که مهدی میرسد اندر آن سر دو عالم را بدان این سخن جان خوارج را بلاست این کتب خوردهز کوثر جام جام این سخن ورد معجان خداست ^(۲) بعد از آن ملک دو عالم شاد گیر مثل این گفتار در عالم کجاست بلکه بر مثل سنان اشتر است این سخن شرحی زروی بودزاست بلکه خود سنگسبوی خارجی است خاطرت را صاف چون آئینه کن جان خود پر نور فیاضی کنی	این کتاب از شیشه قدرت چکید این کتابم اهل معنی را بود این کتاب از صبح صادق دم زده این کتب با محraman همراه شد این کتب دارد شرابی از طهور این کتب اندر عبادت گفتهام این کتاب اسرار دارد صد هزار این کتاب از نام مظہر آمده این کتاب از حق ترا پیغام داد این کتب گمراه را رهبر شود این کتاب از پیش هادی میرسد این کتابم بحر بی پایان عیان این کتابم تاج جمله علمها است این کتب غواص بحر هر کلام این کتاب آئینه دل را جلاست این کتب را ایعزيزم یاد گیر این کتاب از گفته عطار ماست این کتب در جان خارج خنجر است این سخن ورد زبان قنبر است این سخن زردی روی خارجی است ای خوارج ترک بغض و کینه کن نا خدا و خلق را راضی کنی
۵۰۶۵	
۵۰۷۰	
۵۰۷۵	
۵۰۸۰	

۳- خویش را بر جان هر معرم زده (خ ل) .

۴- این سخن درد معجان را دوا .

	من که عطارم ز جورت سالها بر زبان حرفی نگفتم زین کلام بعد یک چندی بخود گفتم که تو آنچه تو در آفرینش دیده باز گو رمزی که ماند یادگار
۵۰۸۵	داشتم در کنج خلوت حالها ^(۱) داشتم در پاس این گفت اهتمام تا بکی باشی چو سنگی در سبو و آنچه از ارباب بینش دیده تو نمانی او بماند بر قرار
۵۰۹۰	گو بگو عطار از شیر خدا ذآن نیارستم شدن ذآن پس خموش کو بود از جوهر کل جوهری مظہر کل خودعلی [*] مرتضی است آنکه شهر علم احمد را در است
۵۰۹۵	عالمان راخود براین کی دق بود غیر اینعلم نباشد یادگار بهر تو آورده ام من این پیام من بکوی مرتضی دائم روم تو ز بهر مظہرم جان کن گرو
۵۱۰۰	تاز جوهر ذات گردی جان جان دو بسویان جمله را تو و السلام بعد از آن در کوی وحدت جویمت مذهب حق گفته ایشان بود میکشد سر رشته اش آخر باصل
۵۱۰۵	نفس خود را کرده ام در بند من در بیابان فنا میری چو' موش خواب غفلت برداز گوش توهوش

۱- کرده ام در خلوت شب نالهها (خ ل).

۲- گفتم این مظہر (نسخه).

۳- کلام اذحق (خ ل).

- چند بینی با بدی بد کیش را
او زخواب غفلتش بیدار شد
در همه علم جهان نقل آمدیم
خودچه سنجد قطره‌ای در پیش ما
پیش از موت معین مرده‌ایم
ظلم و بدعت را نکردن هیچ ترک
بر وجود خویشن بینا شوی
همچو حیوانان دوانی خویش را
از معانی نیست در ذات کمی
جامه‌ها از بهر شیطان بافته
چون سخن‌های شیاطین کردہ سمع
هر که چون انسان بود او رحمتی است
جوهر ماهیتش پاک آمده
این زجوهر خانه آن جوهر است
گر نداند مدّعی این رنج اوست
زانکه او اندر دو عالم رهنماست
با موحد همچو نور اندر برند
دان توانین اسرار معنی در جهان
خود محبیش را نباشد هیچ عیب
بلکه او یک لمعه از دیدار یافت
واقف اسراری نیامد در جهان
خود نبردی از معانی هیچ بو
غیر اینم نیست در دنیا وطن
واز طریق خارجی گشتن بود
- رو بدان ایدوست بود خویش را
هر که از نفس و هوا بیزار شد
ای برادر همراه عقل آمدیم
من شدم دریا و دارم موجها
ما ببحار لم یزل بی برده‌ایم
ای زغفلت رفتہ اندر خواب مرگ
تو بدان خود را که تا دانا شوی
حیف باشد گر ندانی خویش را
تو ز نسل آدمی ای آدمی
وز پدر وز جد خود رو تافته
خویشن را باشیاطین کرده جمع
مثل شیطان هر که باشد لعنتی است
فهم انسان طبع در آنک آمده
مظہر من دان که عالی گوهر است
جوهر معنی من از گنج اوست
جوهر معنی من از مرتضی است
مصطفی و مرتضی یک‌جوهرند
مصطفی و مرتضی دان سر غیب
این زمان عطار آن اسرار یافت
مثل عطاری نیامد در جهان
گر شدی غافل زمعنیهای او
اصل معنی حب حیدر دان چومن
اصل معنی راه او رفتن بود
- ۵۱۱۰
- ۵۱۱۵
- ۵۱۲۰
- ۵۱۲۵

- ۵۱۳۰ در معانی دیدن جانان نکوست
در هدایت همراه عطار شد
ناوک معنی من از شست اوست
این معانی را بدانند اهل راز
همشین صاحب اسرار شد
- ۵۱۳۵ اوچوسلمان بر طریق حیدریست
نه چو حیوان پای او در گل شود
عهد او باشد بمعنی استوار
در معانی دیده باشد لوکش
او بدین مصطفی همراه شد
- ۵۱۴۰ در سوی الله گفت لو کشف الغطا
نی چو تقلیدی که از تقلید گفت
نی چو ظاهر بین کدهرس خواست رفت
شربت باقی ز ساقی در کشید
بعد از آن آن راز با خود باز گفت
- ۵۱۴۵ او بحال خویشن گریید زار
بر سریر تخت سلطانی نشست
لا جرم از پیش او شیطان گریخت
واقف او از عارف کامل بود
خاتم ملک ولایت را بدید
- ۵۱۵۰ من ندارم رازها از تو نهفت
گر نفهمی تو ز کوتاهی بود
در مجرد خانه استاد زیست
او به تسلیم رضا با درد ساخت
- اصل معنی آنکه جان من ازوست
هر که مهرش یافت او دین دارد
تاج سلطانی من از دست اوست
از معانی ویم من سرفراز
أهل راز آنست کو دیندار شد
- أهل راز آن شد بدین جعفریست
أهل راز است آنکه کامل دل شود
أهل راز آنست با دلدل سوار
أهل راز آن شد که با شاه نجف
أهل راز آنست کو آگاه شد
- أهل راز آنست کو با مرتضنا
أهل راز آنست کو از دید گفت
أهل راز آنست کو ره راست رفت
أهل راز آنست کز کوثر چشید
أهل راز آنست با حق راز گفت
- أهل راز آنست در شباهی تار
أهل راز آنست کواز خود بirst
أهل راز آنست کز خلقان گریخت
أهل راز آنست کو واصل بود
أهل راز آنست کآید او وحید
- أهل راز آنست کو را عشق گفت
راز اهل راز آگاهی بود
أهل راز آن شد که او آزاد زیست
أهل راز آنست خود را فرد ساخت

	اهل راز آنست با حق آشناست
۵۱۵۵	اهل راز آنست چون من کار کرد
	اهل راز آنست صبح و شام را
	اهل راز آنست کوشید هست دوست
	اهل راز آنست بی می هست شد
۵۱۶۰	اهل راز آنست شبها تا بروز
	اهل راز آنست در خلوت نشست
	معنی اوّل بذات اوست ذکر
	معنی اوّل نبوت را عطا
	معنی اوّل رسید اسرار غیب
	معنی اوّل شنوده مصطفی
۵۱۶۵	معنی اوّل به پیش او عیان
	معنی اوّل ازو سر برزده
	معنی اوّل جهان را نور داد
	معنی اوّل که باشد این بدان
	معنی اوّل امیر المؤمنین
۵۱۷۰	معنی اوّل شه دلدل سوار
	معنی اوّل شفیع امّتان
	معنی اوّل بعال نورتست
	معنی اوّل بیان انما
	معنی اوّل توای در سروی
	معنی اوّل کلام کردگار
۵۱۷۵	معنی اوّل عیانی در یقین
	معنی اوّل تو پیدا آمدی

	معنی اول تو ای در سرّلن	معنی آخر توئی در پیرهن
	معنی اول بیان انبیا	معنی آخر نشان اولیا
۵۱۸۰	معنی اول جهان را غلغله	معنی اول زمانرا و لوله
	معنی اول تو جان آری به تن	معنی آخر برون آری بفن
	معنی اول تو حکمی راندی	معنی آخر بخویشش خواندی
	معنی اول تو آدم را رفیق	معنی آخر بروح الله طریق
۵۱۸۵	معنی اول کمالت بیزوال	معنی آخر برون از قیل وقال
	معنی اول ظهوری در ظهور	معنی آخر شکوری که غفور
	معنی اول تو مقصود آمدی	معنی آخر تو محمود آمدی
	معنی اول تو نطق هرزبان	معنی آخر تو گفتی هر بیان
	معنی اول تو نور آسمان	معنی آخر رفیق انس و جان
	معنی اول بعاشق گفته	معنی آخر بصادق گفته
۵۱۹۰	معنی اول خدا دادت بعلم	معنی آخر عصا دادت بحمل
	معنی اول ز فیضت راه یافت	معنی آخر ز جیبت ماه تافت
	معنی اول بنامت اوّلیست	معنی آخر بنامت آخریست
	معنی اول تو تاج انبیا	معنی آخر رواج اولیا
	معنی اول ترا قرآن کتاب	معنی آخر ترا ایمان خطاب
۵۱۹۵	معنی اول ز تواسرار یافت	معنی اول زتو انوار یافت
	معنی اول به ایمان عطف تو	معنی اخر بانسان لطف تو
	معنی اول قبای قدّ تو	معنی اخر ردای جدّ تو
	معنی اول بصادق ختم کن	معنی اخر بعاشق ختم کن
	معنی اول که صدق اولیاست	درجهان میدان علی موسی الرضاست
۵۲۰۰	* * *	
	ای ذتو اسرار میهم آشکار	بر درت عیسی بن مریم پردهدار
	علم اسرار لدنی پیش تست	سالک اسرار حق درویش تست

زآن ازو آمدانا الحق در ظهور این شده بر من معین خود بسی هم تو باشی با نبوت همنشین گه قبا سازی ورا گه پیرهن جلوه گر گردی تو در هر آینه گه شوی اندر میان جان نهان گه بجهور کشف خود سازی بیان در لسان الغیب داری قالها گه به اشترا نامه داری ناز خود گه به اشترا نامه داری گفتگو گه به اشترا نامه صادق بوده از تو دلها چون جرس اندر فغان گه کنی در ملک معنی تر کتاز گه همی خوانی تسمی سلسیل گه بیندی شیخ را زنار عشق گه بهار آیی و گه باشی بدی گه بملک روم مثل حارسی ماواره النهر داری خود مقام تا ترا عطار باشد پای بوس گه امیری با اسیری در سخن گه درون کاشفر داری سپاه گه گشاده در بخارا باب خیر گه کنی شابور مارا سر نگون گه با آذر بایجان این دم ذنی	خود تو بودی در دل منصور نور غیر تو خود نیست در عالم کسی هم تو روحی در بدن هم نوردین ۵۲۰۵ هر زمانی جبیه داری بتن گه نمائی خویش را در آینه گه بپوشی خود لباس عاشقان گه بمظہر وصف خودسازی عیان گه باشتر نامه داری حالها گه باشتر نامه گوئی راز خود ۵۲۱۰ گه به اشترا نامه گوئی سر هو گه به اشترا نامه عاشق بوده گه میان اشترا نگشتی نهان گه در آئی در میان اهل راز گه عرب گردی و گوئی زنجبل ۵۲۱۵ گه بپوشی عقل را دستار عشق گه میان جمع باشی جام می گه تو ترکی در حبس گه فارسی گه قدم داری بمصر و گه بشام گه خراسانی شده در ملک طوس ۵۲۲۰ گه خطائی خوانمت اندر ختن گه به تخت و دشت داری تکیه گاه گه خجند و اندجان را کرد و سیر گه بخوارزمی و گه در مر و وتون گه عراق و فارس را برهم ذنی ۵۲۲۵
--	--

	گه درون شیروان بر منبری گه حلب را کرده تخت اساس گه فرنگی را دهی ناقوس دهر تا به بینی آنچه دیدی پیش ازین	گه بگبان در روی چون ششدری گه تو پوشی اردبیلی را لباس گه بقسطنطین در آیی خود بقهر گه در آیی خود بهندستان زمین
۵۲۳۰	گه میان اولیا در خرقه خود بهر قرنی بجان سودای تست در دل آدم همه آرام تو گه نجف را گنج پنهانی نهی	گه میان انبیا در خرقه در جهان در هر زمان غوغای تست بر سریر ملک و دولت کام تو گه بمگه خان سلطانی نهی
۵۲۳۵	در مدینه با محمد بوده خود تمام اولیا را شاه تو ای تو کرده ملک جسمانی خراب بر جراحتهای ما درمان توئی	سالها در ملک سرمه بوده با تمام انبیا همراه تو ای تو کرده جان مشتاقان کباب هر چه خواهی آن کمنی سلطان توئی
۵۲۴۰	جان فدای جان و جانان میکنم بهر سodus خود وجودم عود تست و آن قبای آتشین را دوختن درد کان از تست راحت دانمش	آنچه حکم تست من آن میکنم DAG ماند خود بجانم سود تست من شدم تسليم بهر سوختن سوژشی کز تست مرهم خوانمش
۵۲۴۵	اندر آن آتش در آیم بیقرار و آنکه سوزدهم چو اخگرانوراست آتشینم ساختی خوش مرحبا خود چه باشد ذرّه پیش ضیا	آتشی کز تست من پرواوه وار آنکه سوزی نیستش خاکستر است شعله آتش زدی در جان ما در زدی آنش که تا سوزی مرا
	من ز خود برداشم اسم ^(۱) دوئی جان خود را پیش جانان باختم آر تسليم و رضا و سوز و درد	من نیم خود هیچ و جمله خود توئی من وجود خویش را انداختم گر تو خواهی تاشوی آزاد و فرد

ناله وغم دردل ایشان بود درد او مرهم کنم بر جان ریش ^(۱) همچو شیطان گردنش در طوق شد هر چه از پیش تو باشد خوش بود بس لطیف و نازک و دلکش بود	درد و سوزش حال درویشان بود سوت اوعطار ^(۲) را از شوق خویش هر دلی کن درد تو بی ذوق شد تنبیه در آنکه از غیر ببری و بخود روی آوری تا در حجاب نمیری
---	---

بُد به نیشاپور مرد منعمی تاجران بسیار در ملک جهان مزرعه در ملک ما بسیار داشت خانهها و جایها بسیار ساخت روز و شب فکرش خیال جاه بود ناگهنه افتاد در کویش گذر چشم او افتاده بر من گفت آه از جفای دور از درد پدر	بُد او را خانه پر در همی بهر نفع مال میکردی روان تخم بیصبری در او بسیار کاشت خود چه حاصل چون کسی را کم نواخت دستش از نیکی ولی کوتاه بود بود چون فرزند او بیرون در آمدی خوش ورنه میگشتم تباہ این زمان افتاده از خود بیخبر پیش او آیی و گوئی یک سخن او زاکل و شرب لب بر بسته است غیر فحش ازوی نیامد گفتگو تا نریزد او ازین فحش آبروی در مقام کندن جان بود او گفت ای عطار مارا دستگیر خور از این دنیا بدر باید شدن
	۵۲۵۰
	۵۲۵۵
	۵۲۶۰
	۵۲۶۵

۱- سوتی عطار دا (خ ل).

۲- خود تو هم مرهم نهادیش بریش.

		گفت ایعطاً رفتن مشکل است اینچنین در روی من بسیار گفت من زباليش روان برخاستم چون باو گفتم بسی گوی از خدا او ز مال وجاه خود میگفت قال جان همی کندوهمی گفت این سخن ناگهی درویشی آمد پیش من گفتمش ایدوست او جان میکند چون شنید این قصه از من پیر راه گفت او هفتاد سال ای اهل دل او بعمر خویشتن جان کنده است ای برادر حال دنیا دار بین ای برادر از جهان بیزار باش هر که دنیا دار شد مردود شد هر که دنیا دار شد بی ما بود هر که دنیا دار شد غم خوارشد هر که دنیا دار شد او مرده است هر که دنیا دار شد او یار نیست هر که دنیا دار شد او را مین هر که دنیا دار شد ترسان بود هر که دنیا دار شد آلوده شد هر که دنیا دار شد لذت نیافت هر که دنیا دار شد عقبی ندید هر که دنیا دار شد از ما گذشت
۵۲۷۰		ز آنکه حبّ این جهان در دل است و آنهمه از هستی و پندار گفت هر زمان از بیم آن میکاستم یا ببر پیشم تو نام مصطفی خود نبود از یاد حقش ذوق و حال غیر این معنی نبودش هیچ فن گفت از حال غنی بر گو سخن خویشتن را او بزنдан میکند
۵۲۷۵		خنده او کرد از شکر اله در جهان کنده است جانی متصل این رهان در پیش شیطان مانده است چون درون نار گشته زار بین دایماً با ذکر حق در کار باش همچو هیمه در میان دود شد
۵۲۸۰		در دو عالم بیشک او رسوا بود او ز دنیائی خود بیمار شد او بخواری در جهان افسرده است در دو عالم خود ازو آثار نیست
۵۲۸۵		تا نیندازد ترا او بر زمین پیشوای او همه شیطان بود او بکفگیر جهان پالوده شد او به پیش عارفان همت نیافت
۵۲۹۰		او ثمر از خوش طوبا نچید دارد او با اهل دنیا خود نشست

- هر که دنیا دار شد ایوای او
هر که دنیادار شد خود را سوخت
هر که دنیا دار شد بیمار شد
هر که دنیا دار شد زیر زمین ۵۲۹۵
هر که دنیا دار شد او گیج شد
هر که دنیا دار شد از ما برید
هر که دنیا دار شد سودا پزد
هر که دنیا دار شد آخر چه کرد
هر که دنیا دار شدم رکش گرفت ۵۳۰۰
هر که دنیا دار شد اهل گل است
هر که دنیا دار شد کی راه دید
هر که دنیا دار شد کفتار شد
هر که دنیا دار شد او کور شد
هر که دنیا دار شد کی آدمی است ۵۳۰۵
هر که دنیا دار شد کی عشق دید
هر که دنیا دار شد مظہر نیافت
هر که دنیا دار شد عطّار نیست
هر که دنیا دار شد در حمت است
هر که دنیا دار شد ویران شود ۵۳۱۰
هر که دنیا دار شدا و منصبی است
هر که دنیا دار شد دگان گرفت
هر که دنیا دار شد دنیا گرفت
هر که دنیا دار شد فاسق بود
هر که دنیا دار شد در نار سوخت ۵۳۱۵
- خود را رحم است بر فردای او
یابه تیری از بلا خود را بد و خت
او برون از کلبه عطّار شد
خود ورا شیطان ملعون در کمین
همچو مال خویشن او هیچ شد
در معانی مظہر ما را ندید
مار دنیا دایمش برپا گزد
او ز دنیا رفت با صد آه و درد
هر که عقبا دار شدتر کش گرفت
هر که عقبی دار شد اهل دلست
خویشن را عاقبت در چاه دید
او درون غار بسته خوار شد
در میان مفلسان عور شد
کی ورا در علم معنی خرمیست
مظہر عطّار را او کی شنید
او ز جوهر ذات من جوهر نیافت
در معانی واقف اسرار نیست
هر که از پیش رو ددر رحمت است
یا مثال خواجه دیوان شود
او در آن صورت بمعنی عقربیست
نه برفت و علم القرآن گرفت
خویش را در پیش شیطان جا گرفت
کی چو درویشان دین عاشق بود
او ز بھر جیفہ دینار سوخت

<p>از تن خود جامه ایمان کند پای تا سر جملگی سرگین شده همچو خر دایم فتاده در گل است پای بسته در درون چاه ماند او ز دنیا رفت با صد آه و درد او درون کلبه عطار نیست تابر آری از صدف گوهربرون جوهر معنی زبان اولیاست ز آنگه جاه و مال را باشد زوال</p> <p>پس ترا از کفر رنجوری دهد زانکه خلقی را دراندازد بخون همچو مستان خدا میکن خروش باید اول که همچون او شوی و آنگه بی خود بسویش راه بر</p> <p>تا بیابی خویش را پهلوی او او بمقبولان حق واصل بود جام راحت از کف حیدر گرفت این معانی را توپیش ازموت بین^(۱)</p>	<p>هر که دنیا دار شد او جان کند هر که دنیا دار شد خود بین شده هر که دنیا دار شد سنگین دلست هر که دنیا دار شد در راه ماند هر که دنیا دار شد دانی چه کرد هر که دنیا دار شد دیندار نیست در گذر از حیفه دنیای دون گوهر معنی بیان انبیاست در معانی کوش نی در جاه و مال مال دنیا از حقت دوری دهد در گذر از منصب دنیای دون بگذر از دنیا و جام عشق نوش گر تو خواهی بیش آن دلجوشی یعنی از هستی خود از دل گذر چون در آئی خویش را گم کن در او هر که دارد این ادب مقبل بود هر که دارد این ادب مظہر گرفت خویش را در زندگانی فوت بین</p> <p>تا بمانی زنده در ملک الاه خود بعلیتیست باشد تکیه گاه</p> <p>تمثیل احوال آنها یکه بهر چه توجه پذیرند ، رنگ آن گیرند و برای صورت میرند</p> <p>خلعت عرفان گرفته از خدای این معانی را موت پیش بین</p>
<p>بود در بغداد شیخی نیک رای</p>	<p>– مظہرالله را در خویش بین</p>

نقطه دیدار معنی دیده بود بود سرور بر همه اهل کمال ناگه او را میل سیری داد دست بر در یک خانه بنشت زود پیشش آمد دختری چون آفتاب جام آبی داشت در کف مشکبوی آب آتش گشت واورا زود سوخت ای مسلمانان ز روی خوب داد شیخ را چون دید گفت ش کی نکو تا بگیرد کلبه مسکین ضیا رفت ش مقصود آن جانانه شد خواجه گفت ای نیکخواهی نیک جو او وداعی کرده شبها خواب را در عبادت نیست مثل او کسی گر تو داری ذوق رضوان بهشت خانه خود را بدین روشن کنی او بنور معنی تو زنده است زانکه آندختر دل ازوی برده بود مال و نام او گرفته شهر شهر شیخ را از جاه و دنیا شاد کرد زود اندازی ز دوشت خرقه هم دور اندازی ز بر این زنده را رفت در حمام و پوشید او قبا بر سر مشغولی شیخانه شد	بود زاهد در دروغ پیچیده بود در علوم فقه و اندر علم حال گرچه دائم داشت در خلوت نشست او بگرد شهر اندر سیر بود خواست شیخ از مردم آن خانه آب همچو حوران بهشتی تازه زوی آب را بستاند و بروی چشم دوخت رفت از دست و بعشقش عقل داد گشت پیدا ناگه آنجا باب او لطف کن در کلبه روشن در آ شیخ با خواجه درون خانه شد شیخ از فرزند چون پرسید ازو دختری دارم که آورد آب را ذوق ارباب صفا دارد بسی گفت شیخ ای خواجه نیکو سر شت دخترت را در نکاح من کنی گفت شیخا او ترا خود بنده است پس نکا حش کرد و تسلیم ش نمود بود آن خواجه بسی منعم بدهر خانه ها از بھر شیخ آباد کرد گفت من دارم تو قع از کرم پس بپوشی خلعتی خوش با صفا چون شنید این شیخ گفت ش مر جما چونکه شب آمد درون خانه شد
	۵۳۴۰
	۵۳۴۵
	۵۳۵۰
	۵۳۵۵

- ۵۳۶۰ ز آنکه بی آن نیست ذکر از من روا
کی بیک دیدن برون رفته ز راه
خرقه ظاهر کشیدم بر ملا
خلعت باطن ز تو خواهم گرفت
خرقهات بیرون فکندم از برت
- ۵۳۶۵ میفرستم زودت از مسجد بدیر
پس بدار بینوایی خوانمت
من روان انداخت اندر سقر
او بیاغ خلد کی یابد مقر
گشت او بار دگر پشمینه پوش
- ۵۳۷۰ بهره از نور عرفان باشدت
پس بذکر و فکر او دل بر گمار
تا که ره یابی تو در پهلوی دوست
تا که مقبول نظر گردی چو من
لیک اندازی نظر دا تو ز بیم
- ۵۳۷۵ تا شوی در ملک جان صاحب نظر
چشم باطن بر گشا این را بدان
مست جانان را نباشد بیم جان
ز آنکه این بینش ازو دیدم ز پیش
هر دلی را دانش دیگر بود
- ۵۳۸۰ گر بهشتی شد باو خوری دهنده
غیر این معنی نباشد پیش ما
تا شود روشن بتو سر نهان
همچو شمعی باش پیشش در گداز
- گفت سویم آوردید آن خرقه را
ناگه آوازی شنید او از آله
چون نظر کردی بسوی غیر ما
گر بیندازی نظر دیگر نهفت
چون نظر افتاد سوی دیگر
گر کنی تو یک نظر دیگر بغیر
از مقام آشناei رانم
گر نظر اندازی یکبار دگر
هر که او در غیر حق دارد نظر
پس طلاقش داد و آمد در خروش
گره میخواهی که ایمان باشدت
تو نظر بر پشت پای خویش دار
تو بعزم نه قدم در کوی دوست
تو نظر در روی درویشان فکن
تو نظر داری خود از در یتیم
بیم را بگذارو دل بر کن ز شر
عاشقان را خوف نبود در جهان
پاک بازان را نباشد بیم جان
من نظر بازم بسوی یار خویش
هر نظر را بینش دیگر بود
هر کسی را در نظر نوری دهنده
هر که حق جوید بیا بد دوست را
رو توبین حق را بچشم سرعیان
رو توحق بین باش و باحق گوی راز

<p>تا شوی در معنی ما آشنا و از زبان او شنو نطق سخن تا شود باب ولایت بر تو باز تا نیفتی همچو نادانان بدام این به پیش جمله دانایان عیان تا شوی پاک و لطیف و با صفا او قلم را بهر مظہر تیز کرد تا بگیرد در ولایت شهر خود علم یار ما چو روی او نکوست هر که نیکو روست انسان او بود خود بهشت دانشش گاشن بود هر که جست از مردمان انسان بود نور عرفان در دلت حاصل کند همچو جبه دور گردن پوست را ز آنکه بر دانا شود روشن سخن پیش نادان جهل باشد بیشمار بر دو عالم اسب دولت راندهام من بفتراک معانی در کمند گل زبستان معانی چیدهام پیش دانایم همه توحید او علم صورت پیش نادان ماندهام پیش دانا شهد باشد زهر او پیش نادان مختصراً باشد هم او پیش نادان نمود حذر از او کنم</p> <p>۵۳۸۵</p> <p>۵۳۹۰</p> <p>۵۳۹۵</p> <p>۵۴۰۰</p> <p>۵۴۰۵</p>	<p>دیده خود را تو در معنی گشا رو نظر را برابر رخ دانا فکن رو نظر را در حقیقت تو بیاز رو نظر بند از تمام خلق عام دام نادانان تصرف در جهان رو گذر کن تو ازین دام بلا هر که از دام بلا پرهیز کرد او نوشت این مظہرم را بهر خود شهر ما را نام باشد علم دوست جوهر انسان رخ نیکو بود روی نیکو باطن روشن بود اصل معنی دوری خلقان بود</p>
--	--

	پيش نادان معنى قرآن نهان	پيش دانا معنى قرآن عيان
	پيش نادان خود همه انکار ماست	پيش دانا صورت دلدار ماست
۵۴۱۰	پيش نادان جمله گمراهي بود	پيش دانا عزّت و شاهي بود
	پيش نادان جمله مكر است و دغا	پيش دانا علم فقر است و فنا
	پيش نادان مرده بیجان شوي	پيش دانا گر روی انسان شوي
	پيش نادان عقل پي بر آمده	پيش دانا عشق رهبر آمده
	پيش نادان حيفه دنيا عطا	پيش دانا صورت دنيا هبا
۵۴۱۵	پيش نادان نام آن کاووس کي	پيش دانا قوت روح اذکر حي
	پيش نادان روی خود رفسق پوش	پيش دانا خود شراب از عشق نوش
	پيش نادان کار تو مهم شود	پيش دانا جمله مشكل حل شود
	پيش نادان چند بر منبر شوي	پيش دانا سر بنه تا سر شوي
	پيش نادان جهل سرور آمده	پيش دانا علم بهتر آمده
۵۴۲۰	پيش نادان حيفه دنيا نکوست	پيش دانا صورت زيبا نکوست
	پيش نادان کار تو مهم شود	پيش دانا جمله مشكل حل شود
	پيش نادان ظلم سلطاني بود	پيش دانا علم سبحانی بود
	پيش نادان بخل باشد محترم	پيش دانا عدل و انصاف کرم
	پيش نادان خود نباشد جز ظلام	پيش دانا دين حق باشد تمام
۵۴۲۵	پيش نادان رو تو بردارش بقهر	پيش دانا خوان تو مظهر را بدھر
	پيش نادان شعر و ابيات آمده	پيش دانا جوهر ذات آمده
	آن بلا گردد به پيش او هبا	هر که مظهر را بخواند در بلا
	او شود منعم ز جود شاه خود	هر که دارد مظهرم همراه خود
	جوهر و مظهر بجوييد در بدر	هر که خواهد پير و شيخ راهبر
۵۴۳۰	معنى قرآن بعصمت يافته	چون بيا بد باب جنت يافته
	جملگي ثبت است دروي بس جلي	معنى قرآن احاديث نبی

پیش نادانان چکویم والسلام پیش نادان دون نو خواستی پیش نادان غیر او آنسان بود پیش نادان حیرت این گفتگوست پیش نادان دیدن هستی بود غیر او رهبر نمیدانم کجاست همچو حیوان او فتاده در چهی خوانده‌اند ایشان کلام الله را معنی آنرا بجان پیوسته ایم در جهان باشی تو کمتر از خری در معانی جامع قرآن شوی تاشوی از عمر بر خور دار تو در معانی مظہر نور خداست گر ندانستی تو بی‌شک جاهلی او بشهر علم احمد در بود خود از او عطّار گشته راز دار خود ازو عطّار این گفتار یافت خود ازو عطّار صید این کمند او درین کشتنی چو ملاح آمده	پیش دانا مرتضی باشد امام پیش دانا او امام راستی پیش دانا مرتضی ایمان بود پیش دانا صورت و معنی از وست پیش دانا خرقه مستی بود راهبر در راه احمد مرتضی است گر تو داری غیر این ره بیرهی جمله یاران دیده‌اند این راه را تا کلام الله را دانسته ایم	۵۴۳۵
او بحکم حق ترا باشد ولی او تمام اولیا را سر بود خود از او اسرار گشته آشکار خود ازو عطّار این اسرار یافت خود ازو عطّار گشته سر بلند خود ورا عطّار مداح آمده	۵۴۴۰	
ای ترا عطّار سلطان خوانده ای ترا عطّار مظہر خوانده ای تو راعطّار دیده در یقین ای ترا عطّار جان باز آمده ای ترا عطّار منصور دوم	۵۴۴۵	

✿ ✿ ✿

در معانی تاج ایمان خوانده در معانی سر جوهر خوانده ای ترا عطّار خوانده علم دین در حقیقت صاحب راز آمده گشته در جویائی ذات تو گم	ای ترا عطّار سلطان خوانده ای ترا عطّار مظہر خوانده ای تو راعطّار دیده در یقین ای ترا عطّار جان باز آمده ای ترا عطّار منصور دوم	۵۴۵۰
---	--	------

از عدم بهر تو پیدا آمده
تا بگوید آنچه در دین دیده است
در معانی عین مطلق آمده است
تا دهد او سوی معنی‌ها نشان

از تو او اسرار معنی‌ها شنید
او برد زنار ما را زیر دلق^(۱)
او دمد صور حیات جاودان
ره که او رفته است تو کی رفتة

هر دو عالم نقطه پرگار او
غیر شرع او همه رد آمده

من ندیدم سالکی در گفتگو
بر طریق راستان منصف شوی
علم معنی نامه دیوان اوست
در حقیقت رانده‌ام آن خامه را

خود طریقت شیوه ایشان بود
تا بگیرد علم معنی‌ات نظام
نور ایمان را زحق درخواست کن
صدق ایمان کوی او رفتن بود

خود طریق شاه مردان نیست
دستشان باشد بمعنی در کمر

چند گردی گرد هر در بوالفضل
تا بگیری لقمه نانی بتک
اصل معنیت یقین بر خیر نیست

ای ترا عطّار جویا آمده
تا بگوید آنچه او نشنیده است
تا بگوید آنچه از حق آمده است
تا نماید راه حق را از عیان

خود ترا عطّار در توحید دید
تا نماید راه احمد را بخلق
او در آرد روح و معنی را بجان
آنچه او گفته است تو کی گفته

سالک واصل که باشد یار او
یار معنیش محمد آمده

خود ز آدم تا بایندم مثل او
گفت این مظہر که تا واقف شوی
هر که او منصف بود شرع آن اوست
در طریقت خوانده ام آن نامه را

خود حقیقت سر درویشان بود
رو بکن بر شاه درویشان سلام
ظاهر و باطن بشاهت راست کن
نور ایمان روی او دیدن بود

چون نداری صدق ایمان نیست
از جهان آزاد و فرددن ای پسر

چون نیابی پیش مقبولان قبول
گردد راه خود همیگردی چو سگ

خود ز بهر دانشت این^(۲) سیر نیست

۱ - او گشاید جمله زنارت ز دلق .

نه ز بھر عقبی و حالت بود
یا ز اوقاتی^(۱) ته نانی خوری
اسم تو در ملک عقبی شد سفیه
در تمام عمر سر گردان شده
بھر دنیا دین خود در باخته
دنیی و عقبی خود بر باد داد
باطن خود را چو سک مردار کرد
عاقبت را کن نظر گر عارفی
تا بکی باشی چو گربه در کمین
درجہان تا کی دوی مانند گر گ
تاخوری مرداری ای پروردہ تن
زار گردی گه باین و گه بآن
عاقبت از خانه گیری راه در
بیشکی در گور بی ایمان روی
بی شک او در وادی شیطان رود
در سقر او را مقر باشد بدان
یا باین اسرار نیکو بگرود
زنده باشد که از غم فارغ است
خویش را بر تخت جنت جا دهد
او بنور اولیا قابل شود
او زاکسیر ولی چون زرشود
راه بین گردد بنور اولیا
راه تقليدي به پيشش يك جواست

علم بھر منصب و مالت بود
علم بھر آنکه بالا بگذری
بھر اين مردود گشتی اي فقيه
اي ز بھر لقمه بیجان شده
اي ز بھر لقمه سر باخته
نا توانی کو بدنیا دل نهاد
خويش را از بھر منصب خوار کرد
کوش در ابيات من گر واقفی
شم از حق دار اي رسواي دين
شم دار از فش و دستار بزرگ
گشته اي مانند گر گان پنجه زن
چند بھر خانه تن در جهان
سود کي باشد ترا زين اي پسر
خود از آن درسوی گورستان روی
هر که او در گور بی ایمان رود
جای شیطان در سقر باشد بدان
هر که این قول صوابم بشنود
او ز شیطان و جہنم فارغ است
او وجود خویش را احیاء دهد
او بشرع مصطفی کامل شود
او بفرقان معانی سر شود
او در آید در طریق انبیا
در طریق اولیا او رھرو است

راه تقليدي به پيش شيخ مان
شیخ ظاهر بین چو خود بین گشته است
شیخ ظاهر بین که چه ها ساخته
شیخ صورت بین که او اندر جهان
خویش را در زهد داند کاملی
حیله و مکر و دغا در شان اوست

تو براه عارفان رو در امان
از قدم تافق سر گین گشته است
جله خلقان را در آن انداخته
ساخته ویران هزاران خانمان

تا بدام او در افتاد جاهلی
جیفه دنیا همه ایمان اوست

رو اگر مردی تو ترك این بکن
غیر اینم نیست در معنی سخن

در حکایت بیداری بیدار دلان که تنبیه است با گاهی ارباب
عرفان و رهائی یافتن از خواب غفلت بیحاصلان

مالک دینار مرد کار بود
گفت او را دختر وی ای پدر^(۱)
گفت مالک کی برحمت همنشین
ذآنکه خواب غفلت از شیطان بود
دیگر آنکه چون بیاید دولتی
چونکه در غفلت بیا بد خفته را

از ریاضت روز و شب بیمار بود
خود ز بیخوابی بود دردت مگر
من زخواب خود همی باشم حزین
خود به بیداری همه رحمن بود
خفته باشم من بخواب غفلتی

بگذرد آن خفته بنفته را

من بمانم دور از او محروم و زار
کو ز بیخوابیش درد دل بود
و آنکه بیدار است او دل زنده است
ذره در جان او توحید نیست

هر که در خواب است او را دید نیست
هر که در خواب است در غفلت بود
هر که در خواب است او دارد حیات

پیش شب بیدار، گیرد او قرار
دولت حق پیش آن کامل بود
هر که در خواب است او خربنده است
هر که در خواب است او را دید نیست
هر که در خواب است در غفلت بود
هر که در خواب است او دارد ممات

۱ - بود او را دختری گفت ای پدر (خل).

هر که بیدار است او زحمت ندید	هر که در خوابست اور حمت ندید	
هر که بیدار است او پر نور شد	هر که در خوابست از حق دور شد	
هر که بیدار است در عصمت بود	هر که در خوابست در غفلت بود	
هر که بیدار است با او نور شو	هر که در خوابست ازوی دور شو	
هر که بیدار است اور امرگ نیست	هر که در خوابست اور ابرگ نیست	۵۵۲۵
هر که بیدار است او را نیک باد	هر که در خوابست او را دیو زاد	
هر که بیدار است او کم دید سوز	هر که در خوابست او کی دید روز	
هست بیداری همه بیدار دوست	خواب چبود غفلت و پندرار اوست	
تو به بیداری سخن را ختم کن		
خواب کم کن ختم شد براین سخن		

در خاتمه کلام و تاریخ سال اتمام و اظهار عجز و ناتوانی و معدرت

بود سال پانصد و هشتاد و چار	اندر آنسالی که طبعم گشت یار	۵۵۳۰
جمله اعضا یم بدرد آغشته بود	سال عمر من ز صد بگذشته بود	
وین چنین مظہر نوشتم در جهان	تحم نیکوئی بکشم در جهان	
ختم کردم من سخن نعم البيان	سر غیبی کردم از مظہر عیان	
گفت جان سر عجایب را بگوی	سال تاریخش چو کردم جستجوی	
بلکه در اظهار عیب آن مکوش	گر بدی گفتم عیش را بپوش	۵۵۳۵
در گذر از سهو آن گر مقبنی	بود چون پیری و عجز و بیدلی	
سر معنی را کنم بر تو عیان	من سخن میخواستم سازم بیان	
مینوشتتم هر چه معنی مینمود	هستیم گاهی که از خود میربود	
زآن سخنها را یکی تو پیش آر	من سخن گفتم فزون از صد هزار	

۵۵۴۰	یادگیر آنرا و از من در گذار از دعا یابم ولی آسایشی تا بباید از خدا رحمت بتو	گر یکی افند قبولت از هزار گفت نا اهلم بیخشد رنجشی از خدا بر روح من رحمت بجو
۵۵۴۳	چون کتاب من بر حمت شد تمام ختم بر رحمت نمودم و السلام	

پایان کتاب

اشعار زیر را برسیل خاتمه ، رضوان جایگاه استاد محقق ، عارف کامل
مرحوم حاج میرزا محسن حالی تخلص والد مصحح کتاب ، پس از استنساخ
کتاب مظہر العجایب و تصحیح آن با خط خود نوشته بود محض بقاء
آثار آن مرحوم در خاتمه درج شد

خاکپای اهل حالت حالی است هم پدر رحمت بر ایشان تا قیام نسخه مظہر عجایب جان سرشت مانده ام از ره چو معذوران شهر نامه ای دارم بکف پر از گناه بر امید آنکه شیخ عارفان اهل معنی دید و از هستی برست بهر کاتب جنت و ایوان خویش تا دهد اندر بهشت عدن جای این نوشتم کرده ام بس اعتمید حق خاصان گرچه کردم ناکسی سازدم فارغ ازین نفس و هوا	کاتبیش کز بندگی کف خالی است محسن اش مادر همیخوانده است نام اندر ایام پریشان تر نوشت تلخ کلام گرچه از دوران دهر کرده ام نقد جوانی را تباہ لیک این نامه نوشتم در جهان آنکه عطرش سالکان را کرده مست وعده فرموده در این دیوان خویش اینکه بی کاتب نیاساید بپای بر امید وعده شاه فرید حق کند عفوم بیخشد هم بسی هم بدینا حق شاه اولیا
---	---

از کرم بخشند ز نعمتشان یکی
 از کرم سازد بعشق مرتضی
 از ذوی حق سالکان با نظام
 از مه شعبان معظم میگذشت
 بعد سیصد سال شمسی پاک رفت
 حضرت سلطان دین مولا علی
 تا ابد بیحد صلوة و هم سلام
 هم بعقا خاکبوس اولیا
 هم ببخشد رفتگانرا بالتمام
 در سهشنبه روزبود و بیست و هشت
 هم زهجرت یکهزار و بیست و هفت
 ختم شد این نامه مدح ولی

و من الله التوفيق و عليه التكلال



بدان کین مظهرم جان کتبه است
درو اسرار دین حق هویداست

مظہر

از

فرید الدین محمد عطار نیشابوری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

خداوندا توئی دانای اسرار
 ولیکن باده لطفت بخوردم
 بدادند جام معنیت مصفا
 گرفتی دامن اولاد حیدر
 دو عالم پیش خود چون بیضدیدی
 که گوید همچو مظہر داستانی
 کنی تو هستی خود را فراموش
 انا الحق گوئی و منصور بینی
 نگردی تو بگرد شیخ لاده
 بکن عطار مسکین را سلامی
 تو داری در معانیهاش ذوقی
 نمیخواهی ز اعظم یک نواله
 نه با شافعی محتاج صحبت
 ترا کاری نباشد خود به مالک
 تو گردی فارع از گفتار حنبل
 بینی جملگی اسرار آدم
 شود گفتار ما آنجات صدیق
 ز فضل او هزاران جام دارم
 نهند بر فرق تو صد تاج تقوی

گنه کارم ز فعل خود گنه کار
 گنه کارم که فرمان نبردم
 بکردی توبه همچون نصوحا
 تو گشتی پاک و معصوم و مطهر
 از آنکه شربت ایشان چشیدی ۵
 ز مشرق تا بمغرب کو جوانی
 اگر یک قطره از حامش کنی نوش
 شوی واصل بدیای یقینی
 اگر از جام او نوشی تو باده
 اگر از جام او داری تو نامی ۱۰
 اگر از جام او داری تو شوقی
 اگر از جام او خوردی پیاله
 اگر از جام او داری تو لذت
 اگر از جام او گردی تو سالک
 اگر از جام او گردی مکمل ۱۵
 اگر از جام او نوشی بعالم
 اگر از جام او نوشی بتحقیق
 ز مشرق تا بمغرب نام دارم
 اگر از جام او نوشی بمعنی

۲۰	بهبینی نور او در عین دیدار ترا باشد سلیمانی و خاتم شریعت را بدانی همچو ابجد دو عالم بیشکت گردد مسخر خدا یار تو باشد در همه کار	اگر از جام او نوشی به اسرار اگر از جام او نوشی دمادم اگر از جام او نوشی چو احمد اگر از جام او نوشی چو حیدر اگر تو جام او نوشی حسن وار
۲۵	بظاهر هم بیاطن نور عینی تو باشی جان و روح جله عباد شود بر تو همه اسرار ظاهر تو باشی بر تمام علم حاذق بمانی از بلای نفس سالم	اگر نوشی تو از جام حسینی اگر تو جام او نوشی چو سجاد اگر تو جام او نوشی چو باقر اگر تو جام او نوشی چو صادق اگر تو جام او نوشی چو کاظم
۳۰	درادر دین و دنیا پیشوا گوی شوی از خواب غفلت زود بیدار مبین خود دشمنان آل یاسین ترا قطره نماید حوض کوثر تو باشی در زمان خویش هادی	اگر تو جام او نوشی رضا گوی اگر تو جام او نوشی تقی وار اگر از جام او نوشی تقی بین اگر تو جام او نوشی چو عسکر اگر تو جام او نوشی چو مهدی
۳۵	ظهور اولیز و آخرینی انا الحق گوئی و باشی همه نور محقق گردی اندر عین عرفان ترا باشد مقام قرب قبر شود شمشیر تو مانند آذر	اگر تو جام او نوشی امینی اگر تو جام او نوشی چو منصور اگر تو جام او نوشی چو سلمان اگر تو جام او نوشی چو بوذر اگر تو جام او نوشی چو اشتار
۴۰	چو ابراهیم اشتر باش سردار شوی شمشیر باش را تو وارث مسیب بینی اندر عین این کار چو زمجی از بلا باشی تو سالم	اگر تو جام او نوشی چو مختار اگر تو جام او نوشی چو حوارث اگر تو جام او نوشی چو عمار اگر تو جام او نوشی چو مسلم

- به بینی با یزیدش را به بسطام
تمامی علمها را خود جوابی
بگوئی عشق خود در پیش ما هست
هزاران آتش اندر جان ما زد
طريق عاشقانرا بر ملا گفت
چرا غافل شدی از شاه مردان
ز سر بگذشم و از پای آزاد
به پیش عارفان اسرار خوان شد
دل را پر ذ نور سر مدی کرد
ز دُرد باده اش منصور عاشق
توئی در جان و دل بیدار و آگاه
به اسرار خدایم آشنا کرد
توى اندر میان عاشقان یار
درون سالکان را کرد انور
همی نالید و میگفت ای تو آگاه
سماع گرم را او با صفا زد
خروش و غلغل آنشه بر آمد
که حق او را بdest خود سر شته است
که داده خرمن هستی خود باد
دل عشاق دانا شاد گردد
که انور گشته ز آن ایمان عاشق
ازو آواز میآید که هاتف
سر خود در گریبان کش که جیب است
همه مُلک و مَلک عطّار دیدم
- اگر تو جام او نوشی بایام
اگر تو جام او نوشی به آبی
اگر تو جام او نوشی شوی مست
نبی این باده خورد و نعره ها زد
نبی این باده خورد و ححال ما گفت
نبی این باده خورد و گفت ایجان
نبی این باده خورد و گفت او داد
نبی این باده خورد و شادمان شد
نبی این باده خورد و بین خودی کرد
نبی این باده خورد و گشت عاشق
نبی این باده خورد و گفت والله
نبی این باده خورد و جان فدا کرد
نبی این باده خورد و گفت عطّار
نبی این باده خورد و گفت مظہر
نبی این باده خورد و رفت در راه
نبی این باده خورد و دستها زد
نبی این باده خورد از چه در آمد
همه گویند عشق این تخم کشته است
ز اسرارش همه دلها شود شاد
ز اسرارش جهان آباد گردد
ز اسرارش منور جان عاشق
ز اسرار تو مظہر گشته عارف
تو هاتف را ندانی کو بغیب است
ز جیب او همه اسرار دیدم

		خدا را پیش آن دلدار دیدم گواه پاکی او ماه وماهی	ز اسرارش همه دیدار دیدم محمد هست دلدار الهی
۷۰		علمود اوست اندر ذات ایشان طریقت راه قرب راستانست	شریعت با طریقت حق" او دان شریعت خانه امن و امانست
		چو نوری سوی رب "العالیین شد وجودش پاک و صافی چون ورق شد	حقیقت اصل وصل آن امین شد از آن می خورد هر کو مست حق شد
		فغان و ناله او چون جرس شد همیخواهم که گویم با تو نیکو	از آنمی هر که خورد او بی هوس شد وجود من پر از نور ولی جو
۷۵		نمیگویم من این اسرار لایق هر آنکواین بگویید هست حایض	ولی از دست این مشتی منافق و گر گویند عطّار است راض
		هر آنکس کوورا خوداین گمانست دو باره خوانده ام هم انبیا را	به پیشم کمتر از حیض زنان است دو و پانصد کتاب اولیا را
۸۰		حدیث اولیا چون جان شنودم زا هل فضل کی اسرار جویم	دگر با اولیا بسیار بودم دگر احمد بحیدر راز گویم
		کسی گوید که رو تورا ز خوددان باو کن ختم معنی این زمان تو	مرا یاریست اnder پرده پنهان دگر میگویدم آن یار بر گو
		همی در جان منصور او خدا شد زعزت بر محمد او پیام است	نبی اسرار و عرفان مرتضی شد همو معنی و آیات کلام است
۸۵		بخلق و لطف و عصمت چون خلیل است برفت مصطفایش شاه خوانده	امین کبریا چون جبرئیل است خدا او را ولی الله خوانده
		ازو آباد میدان این دو کوئی درون جان عاشق خود حیاتند	بهر قرنی برون آید به لونی محمد با علی از نور ذاتند
۹۰		به شرعم این معانی مقتدی است تمام نور خود با نورش آراست	خدا نور است و اونور خدای است محمد از وجود خویش برخاست

- انا الحق گوی در معنی هم او شد
برو انسان کامل را دعا گو
تواز انسان کامل وا نمانی
شريعت آستان آن سرا بين
به تحقیق و یقین دامن چنین است
جهانرا اندره مردار دارم
به پیش شاه خود این راز گویم
از آنکو گفت باشد در زبانم
که او دو بین شده در عین پندار
که شرعم از مُحَمَّد هست تلقین
که هستم در معانیهای او طاق
نشان پای او را من بجویم
دُری از بهر دنیا من نسقتم
بیمن همت اولاد حیدر
ترا استاد شیطان لعین است
ترا از این معانی گوش کر شد
به پیشم دین بیدینان زبونست
حضور ذوق من دیدار یار است
کتبه‌ایم شده فضل فضایل
تورا سر معانی قیل و قال است
که اشترهای مستم بیمهار است
از آن این مظہر من گنج نوراست
مگو کین از جنید و با یزید است
امیر المؤمنینم پیشوای است
- چو قطره سوی بحر آمد نکوشد
چه میگوئی تو ایفاضل بیا گو
زانسان نور تابد در معانی
حقیقت را درون جان ما بین
دو عالم پیش من خودیک نگین است
من ایندعوی ذ اصل کار دارم
من این دعوی بمعنی باز گویم
من این دعوی به دانا کی توانم
مرا دعوی به غیری باشد ای یار
مرا دعوی مُسْلِم گشت در دین
مرا دعوی رسد در کل آفاق
مرا دعوی رسد کز وی بگویم
بعمر خویش مدح کس نگفتم
مرا گنج معانی شد مُسْخَر
مرا گنج معانی همنشین است
مرا گنج معانی راهبر شد
مرا گنج معانی در درونست
مرا گنج معانی بیشمار است
مرا گنج معانی هست در دل
مرا گنج معانی بیزوال است
مرا گنج معانی در قطار است
مرا گنج معانی در ظهور است
مرا گنج معانی بی کلید است
مرا گنج معانی رهنما است
- ۹۵
- ۱۰۰
- ۱۰۵
- ۱۱۰
- ۱۱۵

	ز اس ارم خوارج در ز حیر است امیر المؤمنینم دستنگیر است نه جانم کوفه ومصر و دمشق است بر واژ بجمع بیدینان پر هیز	مرا گنج معانی در ضمیر است مرا گنج معانی بس کبیر است مرا گنج معانی خود ز عشق است مرا گنج معانی گفت بر خیز
۱۲۰	که او خود تاج و عین اولیا است که نام یار من دروی خطاب است که اورا جبرئیل از جان غلام است که او جبار اکبر را وزیر است	مرا گنج معانی مرتضای است مرا گنج معانی در کتاب است مرا گنج معانی آن امام است مرا گنج معانی آن امیر است
۱۲۵	که او باب علی را چون در آمد چنانکه قبرش را ماه داده است که هردو کون پیشش چون گیاه است از آن گفتار من در دین نکوشد	مرا گنج معانی جعفر آمد مرا گنج معانی شاه داده است مرا گنج معانی جفر شاه است مرا گنج معانی نهج او شد
	مرا گنج معانی او بداده منم خاک ره آنشاهزاده	

در نعمت سلطان سریر ارتضاعلی بن موسی الرضا علیه السلام و کسب فیوضات از آستان آنحضرت

	همه ملک خراسانرا نگین شد رضای حق بد او در دین احمد به او همراه بد کل عبادت از آنکه هست محبوب حق آنجا	ش من در خراسان چون دفین شد امام هشتام و نقد محمد هم او بد قرة العین ولايت بدان تو کعبه بر حق مرقدس را
۱۳۰	چرا کردی تو ایملعون خلافش بگویم لیک نتوانی فکندش که او محبوب و مطلوب الاه است	بقول مصطفا حج شد طوافش ز کعبه بس هراتب دان بلندش درون کعبه ما نقد شاه است
۱۳۵		

بحال کودکی در آستانش
 بشبها خوانده ام ورد زبانش
 دگر گفتا که شابورت بود جا
 مرا از روح او آمد مدها
 بوقت کودکی من هیجده سال^(۱)
 بمشهد بوده ام خوشوقت و خوشحال
 دگر رفتم بنیشابور و تون هم
 با آخر گشت شاپورم چو همدم
 به شاپورم بدندي سالکان جمع
 از ایشان داشتم اسرارها سمع

۱۴۰

در اشاره بكتب و تأليفات خود فرماید

به آخر يك از آن تحرير کردم
 بشرح القلب من رهبر بخانه
 جواهر نامهات خودايين سبق خواند
 بشرح القلب معنا چون کنست است
 که تا گردد وجودت خود مصفا
 ز بلبل نامه ما وا نمانى
 فلاک از قدرتش در گرددش آمد
 ازو دنيا و عقبي را بدانى
 براه ديگران خودها لک آلى
 درو اسرار دين حق هويده است
 بعين عين خود عين العيان بين
 که او ملك و ملايك را پنهان است
 که نور اوست نور جاوداني
 بشکرانه بکن او را سجودت
 ورا بود آن چنان روزى دو صد عيد

به اوّل سه کتب تقریر کردم
 جواهر نامه با مختهـار نامه
 ترا معراج نامه پيش حق خواند
 ترا مختار نامه چون بهشت است
 ز بعد اين کتب خوان سه کتب را
 بوصلت نامه دان وصل معانى
 زهيلاجم جهان در لرزش آمد
 کتب بسيار دارم گر بخوانى
 ازو ناجي شوي و سالك آبي
 بدان کين مظہرم جان کتبها است

۱۴۵

بيا در جان من مقصود جان بين
 بيا بين آنچه مقصود الاه است
 بيا بين نور حقرا در معانى
 بيا بين نور او را در وجودت
 چو آدم نور حق را پيش خود ديد

۱۵۰

۱- مرحوم ميرزا محمد خان قزويني در مقدمه تذكرة الاولياء از كتاب خطى باين

ترتیب نقل کرده: « بوقت کودکی من سیزده سال ». .

	که‌ای باب‌همه مردان توئی فرد و گرنه پیش ما نبود ترا بار غلام و چاکر آل عبائی که علم و عدل باشد خود حسیبی	به عدل اورا اشارت خود همو کرد بکن عدل از زما خواهی دگربار بکن عدل از محبت مصطفائی بکن عدل ارز حکمت با نصیبی
۱۶۰	که تا باشی سعادت جاودان تو که تا باشی میان صالحان طاق که این ماند بدنیا جاودانی که تا باشی میان حاتمان یم	بکن عدل و کرم با خلق آفاق بکن عدل و کرم گر میتوانی بکن عدل و کرم ای نقد آدم بکن عدل و کرم تا نام یابی
۱۶۵	میان عاشقان آرام یابی ذ شاهان جهان اخراج خواهی که تا باشد ترا عقبی مهبا بزیر جبهات صد ماه یابی	بکن عدل و کرم گر تاج خواهی بکن عدل و کرم در ملک دنیا بکن عدل و کرم تا راه یابی بکن عدل و کرم تا جان دهندت
۱۷۰	بوقت مرگ خود ایمان دهندت اگر داری تو براین قصر ما کام که این باشد نشان پادشاهی كتاب ظلم را دیگر نخوانی	بکن عدل و کرم ایفخر ایام بکن عدل و کرم گر میتوانی بکن عدل و کرم کین فخر دین است بکن عدل و کرم تا شاد گردی
۱۷۵	(۱) نشان اولیا، ملک دین است ذ دوزخ بیشکی آزاد گردی میان اولیا فرخنده باشی که خورشید است قرص خوان درویش	بکن عدل و کرم تا زنده باشی بکن عدل و کرم ایجان درویش بکن عدل و کرم ورنه زبون شو بکن عدل و کرم ورنه خرابی بکن عدل و کرم ورنه بمردی

- بکن عدل و کرم ورنه اسیری
بکن عدل و کرم ورنه فتادی ۱۸۰
- بتوهر چند گویم از معانی
معانیهای عالم جمع کردم
- شدم مست و بیحرش راه بردم
ز علم دوست کشم حی موجود ۱۸۵
- ز بحر علم در آرم بخروار
ز بحر علم دارم صد کتب من
- ز بحر علم دارم جامدها پر
تو آن در را نگهدارو دهی شو
- ز بحر علم دارد جان من جوش
ز علم انبیا خواندم سبقها ۱۹۰
- کتابيرا که از ایمان نویسم
کتابира که با جانان قرین است
- کتابира که من از آن نویسم
کمال علم او دانستن جان
- چو انسان نیستی علمت نباشد
چو آنسان نیستی تو سر ندانی ۱۹۵
- هر آنکس را که دنیاخویش باشد
هر آنکس را که دنیا همنشین است
- هر آنکس را که دنیا یار دانست
هر آنکس را که دنیا رهمنو نست ۲۰۰
- هر آنکس را که دنیا برده از راه
هر آنکس کو ز دنیا کامور شد
- بغل و بند در زندان بمیری
تو بر خود این در محنت گشادی
- تواین را بشنوی افسانه خوانی
زدستش باده عرفان بخوردم
- ز جسم هستی خود جمله مردم
هم او بوده مرا از علم مقصود
- کنم در راه جانان جمله ایثار
در آن بنهدام اسرار لب من
- برو بستان تو از الفاظ من در
بکوی راستان همچون شهی شو
- ولی علم صور کردم فراموش
ز شرح اولیا دارم ورقها
- ز علم معنی قرآن نویسم
ز گفتار نبی المرسلین است
- بود بحرو دگر را چون نویسم
ولی در ذات انسانست پنهان
- میان مردمان حلمت نباشد
تو سر خویش را از برنداشی
- ورا زقوم دوزخ پیش باشد
ورا شیطان ملعون در کمین است
- ز خود عقبی همه بیزار دانست
بتحقیق ویقین خود بس زبونست
- نباشد از خدای خویش آگاه
به آخر او ز دین حق بدر شد

- مقام آخرت بروی حرام است
ورا کرد او بزیر پرده دربند
ورا در عالم قدسی نه کام است
فلک رازیز گردش خود خمیده است
فلک اورا بزیر پنجه دیده است
تلد با علی از وی جدا شد
شیاطین جملگی بر بام باشد
زذکر جنتش کی فکر باشد
ورا صددشمن بد در کمین است
ورا تیغ چو زهرش در جگر شد
به آخر اصل حال او ممات است
سید رو گشت وحال او چومو شد
چوعیسی بر فلک بر گو که چون شد
برون کن ازدل و خود را منجان
تو اصل دافش و دین چون قمردان
برویش باب معنی کن تو بازم
میان عاشقان و با صفا نیست
پس آنکه با کتبایم سخن کن
که تا یابی بوقت مرگ تلقین
و گرفته دین و ایمان بهشتی
نه با نفس و هوا یت یار گوید
بر و خود را بقرآن کن تو پیوند
شود جمله نهانیها یقینت
درون جنة اسرار ما باش
- هر آنکس کو زدنیا شاد کام است
هر آنکس را که دنیا بر قع افکند
هر آنکس را که دنیا خود مقام است
هر آنکس را که دنیا بر گزیده است
هر آنکس را که دنیا بر کشیده است
هر آنکس را که دنیا پیشوا شد
هر آنکس را که دنیا دام باشد
هر آنکس را که دنیا ذکر باشد
هر آنکس را که دنیا در نگین است
هر آنکس را که دنیا چون شکر شد
هر آنکس را که دنیا خود حیات است
هر آنکس را که دنیا آرزو شد
هر آنکس را که دنیا شذبون شد
برو تو حب دنیا بی ثمر دان
برو تو حب دنیا بی ثمر دان
برو با یار گو اسرار رازم
هر آنکو دین ندارد مردم نیست
برو ای یار دینم را وطن کن
برو ای یار با عطار بنشین
چو تلقین یافته اند بهشتی
ترا عطار از اسرار گوید
ترا از معنی قرآن دهد پند
که تا محکم شود ایمان و دینت
تو دانستی یقین تو یار ما باش

- ز جام اهل معنی شربتی کن
که او باشد ترا پیوند وهم خویش
تو این دنیای دونرا خود رها کن
پش آنکه سرفراز و محترم شو
بعجور بردباری چونزمین باش
پس آنگه با ملایک همنشین شو
ترا مظہر کند از حال آگاه
بهر دوکون بیشک جاه یابی
بگیری این فلك با ماه و ماهی
سرت رفت و نیابی هیچ جا جای
ز دانشہای نادان تو حذر کن
چه خوک تیر خورده در ره افتی
نخوردی یکدمی از آب زمز
وصال کعبه کی یابی چو مردان
از آنم مشتری گشته چو زهره
که نی از درد من در نالهها شد
که رو چون بیت مقدس گیر بھرہ
زمقصودم تو محبوی طلب کن
ز سر تا پای او انوار پیداست
تو این اسرار معنی را چه دانی
ظہور او شده عین الیقینم
ترا کفر است با او همنشینی
به خونش میدهی قتوی که نیکوست
ز بھر وصل کردن آفریدند
- برو با اهل معنی خلوتی کن
برو ای یار پیش یار درویش
برو ای یار سالک را دعا کن
برو ای یار خاک آن قدم شو
برو ای یار با او همنشین باش
برو ای یار با او همقرین شو
اگر تا نی بیائی اندین راه
اگر در منزل او راه یابی
اگر دانا دهد جاهت بشاهی
اگر دانا ترا افکند از پای
برو تو دانش دانا زبر کن
ز دانشہای نادان در چه افتی
ز دانشہای نادان کرده ره گم
ترا چون آب زمز نیست در جان
ز کعبه یافتم مقصود کعبه
مرا با شاه کعبه حالها شد
زهر جا نعرهها آمد ز صخره
در آن بھرہ تو مقصودی طلب کن
در آنمطلوب محبوبم هوید است
- مرا با اوست بیعت در معانی
مرا با اوست این دنیا و دینم
مرا از اوست این جانی که بینی
اگر شخصی بگوید دین من اوست
ترا از بھر کشن نا فریدند
- ۲۴۰
- ۲۴۵
- ۲۵۰

		تو بشناس آنکه او باب الجنانست تو بشناس آنکه او مارا یقین گفت تو بشناس آنکه او سر "معالیست که بود آنکه نمی گفت جانش به آن بوسه باو اسرارها گفت هم او سردار باشد اولیاً را اگر خواهی بدانی پیشوایت امیرالمؤمنین حیدر ولیم امیرالمؤمنین اسم وی آمد امیرالمؤمنین باشد امام امیرالمؤمنین نور خدا است
۲۵۵		بشهرستان احمد چون جنان است یقین از گفت شاه المرسلین گفت درون نی ز غیر او چه خالیست بحال نزع بوسید او دهانش دگر او را سر و سردارها گفت هم او دیدار باشد انبیا را بگویم تا بدانی مقتدا یات محمد فخر آدم شد نبیم ذ بهر دیگران این خود کی آمد
۲۶۰		که مهر اوست وابسته بجانم دگر او نطق و نفس مصطفایست معنی نطق گشته در زبانم مرا در کل آفتها پناه است درین عالم ز جمله پیش آمد امیرالمؤمنین از جان هویدا امیرالمؤمنین باشد مکرم امیرالمؤمنین در هر مکانی امیرالمؤمنین شاه ولایت امیرالمؤمنین راه و طریقت است امیرالمؤمنین شمشیر بران
۲۶۵		امیرالمؤمنین آن اصل قرآن امیرالمؤمنین قهار آمد امیرالمؤمنین جبار آمد امیرالمؤمنین با روح همدم که بغضش را میان جان نشانی
۲۷۰		امیرالمؤمنین چون ماه تابان امیرالمؤمنین قهار آمد امیرالمؤمنین در حکم محکم امیرالمؤمنین را توجه دانی

- ۲۷۵ ذ بغضش راه دوزخ پیش گیری
 ترا گر دین وايمان پايجای است
 در اينعالم بسى من راه دیدم
 بغیر راه او کآنراه حق است
- ۲۸۰ تو اندر وقف راهی ساختستی
 برو در مدرسه تو علم حق خوان
 بقرآن وقف ترکان کی حلالست
 به پیشم حیله شرعی میاور
- ۲۸۵ ترا از بهر دانش آور یدند
 ترا انسان كامل نام کردند
 پس آنگه ریختند دروی شرابی
 همه از جر عاش مدهوش و مستند
- ۲۹۰ همه هستند وسر مستند و هشیار
 برون آز گرفتاری این چرخ
 ذکرخ دل برون آی و توجان بین
 مرا خود آرزوی لامکانست
- ۲۹۵ جهان خود پرز انوار تجلی است
 ترا انوار جانان نیست روشن
 چو افتادی بدان چه کی بر آئی
 برون آخانه راروشن کن اذنور
- که تا از راه بد آرد براحت
 ترا باشد رفیق نیک ايمان
 بیا تا ما و تو اسرار گوئیم
 به اسرارت نمایم راه توفیق
- ذحبش در ولای او نمیری
 ترا حبیش زحق در دین عطا است
 همه این راهرا در چاه دیدم
 دگرها جمله مکروهات فسوق است
- که از درس معانی باز رستی
 مده تغییر در معنی قرآن
 ترا این خدمت و منصب وبالست
 به پیش من نباشد حیله باور
- زبهر بینشت خود پروردیدند
 میان سالکانت جام کردند
 که انسان و ملک خوردن آبی
 همه از جوی بیراهی بجستند
- در این دنیای دون و دون گرفتار
 که تا گردی چو معروفی در آنکرخ
 تو معروف حقیقی بیگمان بین
 که آنجا سرما او حی عیانست
- ولیکن دیده تو مثل اعمی است
 از آن افتادی اندر چاه بیژن
 درون آتش هجران در آئی
 رفیقی اندر و بنshan به از حور
- بمعنی باشد او پشت و پناهت
 باين عالم تو باشی چونسلیمان
 میان خانه و بازار گوئیم
 بکن اینقول حقانی تو تصدیق

۳۰۰ ۳۰۵ ۳۱۰ ۳۱۵ ۳۲۰	<p>به او واصل شوی در عین دیدار تو انسان را ز علم حق خبر کن که تا گردی چو منصور خدا بین درون کلبه عطار من باش میان دیده بینا عیانند دو عالم را مثال ذره دیده است</p> <p>طفیل مصطفا اند بلکه آدم هم او بوده است مطلوب خداوند هم او باشد بیاران یار همدم از آن ایمان و دین در باختستی بدان تا گردی از معنی مؤید میان اولیاً دیدار دیده است</p> <p>نه بعد خویشش خودوصی خواند معین و رهبر این کاروان شد تو بشناس آنکه او بینای راز است همه گلهای معنی او بچیده است هم او مولای خود را عذر خواه است</p> <p>از آن گندیده گشتی همچو سر گین که در پاکی همه انوار باشد که از عشقش درونم شوق باشد که از دردش درونم نالهای است که گفت دیگرانم همچو بونیست</p> <p>که پیش بحر نادان چون سبو نیست به آتش سوزمش ایندم که هوئیست</p>	<p>اگر اینقول را خوانی بتکرار بیا و علم حقانی زبر کن برو تو علم عاشق گیر در دین برو تو واقف اسرار من باش که تا بینی که سرمستان کیانند هر آنکس کوازا بینجر عه چشیده است</p> <p>ملا یک با همه انسان عالم محمد هست محبوب خداوند هم او باشد باین اسرار محمر تو یار یار را نشناختستی تو یار یار محبوب محمد تو بشناس آنکه او اسرار دیده است</p> <p>تو بشناس آنکه او را حق ولی خواند تو بشناس آنکه مقصود جنان است تو بشناس آنکه او دانای راز است تو بشناس آنکه او در عین دید است تو بشناس آنکه او دیده است ترا حیله است ورد جان و تلقین</p> <p>مرا با حال پاکان کار باشد مرا با اهل معنی ذوق باشد مرا با اهل عرفان رازها است مرا جز اهل وحدت گفتگو نیست مرا از بحر عشقش یکدو جو نیست مرا هر دو جهان بر مثل موئیست</p>
---------------------------------	---	--

بنادان گفتن اسرار مشکل که عالم بر دو چشم من سیاه است یکان وقتی بدردآید مرا حال زمانه دائم انگشت خاید بحق رحمت و احسان و بذلت بحق جمله مطلوبان در گاه بحق اصفیا و انتیا به بیداری که داری در قیامت به فضل جمله روحانیانت بحق حالت ذوق محبتان بحق آن اسیران نگونسار بحق عارفان سینه افکار بحق ذکر و اوراد مهافت بحق آن یتیم دیده بردر بحق آنکه دادیش از عطاوت بحق آنکه او مست الست است بحق شیث با موسی عمران بحق ارمیا با هود و ایوب به اسمعیل و اسحق و به عیسی بصدق آن شعیب پاک و اسعد بحق انبیاء ما تقدم بحق مرتضی آن نور تلقین بحق عابدان حاک راهش بحق جانشینان مطہر	مرا از دست نادان خون شده دل مرا کاری دگر در پیش راه است مقید ماندهام در دست اطفال مرا از درد ایشان درد زاید خداؤندا بحق جود و فضلت بحق جمله محبوبان در گاه بحق اولیا و انبیا بحق جمله قرآن و کلامت بحق جمله کرویبانت بحق آتش شوق محبتان بحق آن یتیم زار و بیمار بحق عاشقان مست اسرار بحق جام وصل واصلانت بحق آنشهیدان کفن تر بحق آنسجاع سر فدایت بحق آنکه چون منصور مست است بحق آدم و نوح و سلیمان بحق خضر و با الیاس و یعقوب بحق دانیال ادریس و یحیی بحق یونس ابراهیم امجد بحق اولیاء ما تقدم بحق مصطفی و آل یسین بحق جمله فرزندان پاکش بحق پیروان آل حیدر	۳۲۵ ۳۳۰ ۳۳۵ ۳۴۰ ۳۴۵
--	--	---------------------------------

	بآب دیده عابد بشب تر	بحق شیعه شبر و شبر
	بحق صادق آن نور حقیقت	بحق باقر آندریای رحمت
	بحق آن رضا کان توگل	بحق کاظم آن بحر تحمل
۳۵۰	بحق آن نقی کشته مظلوم	بحق آن نقی چون باب معصوم
	بحق مهدی آن هادی ایمان	بحق عسکری آن تاج ایمان
	بحق یاسر و عمار و اشت	بحق بودر و سلمان و قنبر
	بحق آن محمد واسع کار	بحق بصری و مالک بدینار
	بحق خالد مگی ولیم	بحق آن حبیب اعجمیم
۳۵۵	بحق رابع سلطان کمیل	بحق عتبه با شیخ فضیل
	به بشر حافی آن شیخ مکرم	بحق شاه ابراهیم ادهم
	به بازید و شفیق آن شیخ بلخی	بحق شیخ آن ذوالنون مصری
	بحق آنکه بگرفت او سه تارک	بحق عبد آن شیخ مبارک
	بحق احمد حرب و بوارت	بحق داود طائی و حارث
۳۶۰	به سماک و بدارا و به اسلم	بحق عبد سهل معروف و اعلم
	به حاتم اصم آن نور والا	بحق پیر رضی الدین لala
	به شیخ احمد آن عبیاد فاضل	بحق سرتی و آن فتح موصل
	به یحیی معاذ آن پیر خرقه	بحق بوتراب و خضرویه
	به یوسف بن حسن با شیخ حداد	بحق شه شجاع و مجدد بغداد
۳۶۵	بحمدون قصار آن بحر اسرار	بحق شیخ دین منصور عمار
	به شیخ ما جنید آن مست قائم	بحق مرد حق احمد عاصم
	به خراز و ابوسفیان ثوری	بحق عمر و آن عثمان مگی
	به ابراهیم رقی با عطایم	بحق آن محمد بحر رویم
	بسمنون محب و شیخ ایوب	بحق یوسف و اسپاط و یعقوب
۳۷۰	بحق مرتعش آن شیخ دقاق	بحق شیخ بوشنجی و دراق

بحق حمزه طوسی و مهلب	فضل دین با شیخ مغرب	۳۷۵
بحق احمد مسروق فانی	شیخ علی مرحبانی	
بحق شیخ مرشد کوست سرمهد	شیخ عبدالله روعد	
که او بوده بدینعالیٰ منیرم	پیر ذخار کبیرم	
که نامش مستطر بوده به نهاط	شاه سر مستان آفاق	
که او را بوده انفاس کبیری	شیخ محمد حریری	
که او را بوده حکم کامرانی	شیخ دشت خاورانی	
بحق رهروان راه این دین	ناالش عطار مسکین	
بحق سجده‌گاه باب آدم	کعبه وبطحا و زمزم	
و یا بر سرنیش تاج و فائزی	که اهل علم را ده تو صفائی	۳۸۰
که تا سازد دل درویش نیکو	ویا رحی بده یارب ورا تو	
بده تا طاعتش باشد چو نوری	دگر اهل مبانی را حضوری	
بدرویشی و فقرم شاه گردان	دگر دست عدو کوتاه گردان	
زمن در کاینات الله اعلم	چو درویشی و فقرم شد مسلم	
تو شان جمعیتی ده در وصال	دگر اهل و عیال و خیل و خالم	۳۸۵
خداآندا بده یا خود صبوری	دگر این بنده را کنج حضوری	
ازین دوری بخود بس شوق دارم	دگر از خلق دوری ذوق دارم	
ندارم من بایشان دست ذوری	و گر از خلق دارم من نقوی	
و گر من از گنه بسیار دارم		
ولیکن عفو تو من یار دارم		

مناجات

به فضل خود تنم را شاد گردان	خداآندا دلم آزاد گردان	۳۹۰
ولیکن جله را اقرار دارم	خداآندا گنه بسیار دارم	

	که غرقم اندرين دريای طوفان ^(۲) که وصفت را ندانم حد وغايت درين دنياي دون بس مستمندم	قلم در کش باين طومار عصيان ^(۱) خداؤندا ترا زبيد حکومت خداؤندا بسى من دردمندم
۳۹۵	ز کوي عاشقان تو برون کرد بکوي عاشقانم خود درون کن درین کو من جفا بسيار ديدم ميان سالكان استاده باشم خداؤندا نباشد قال بي تو	خداؤندا مرا دنيا زبون کرد خداؤندا ازین کويم برون کن خداؤندا بلا بسيار ديدم محل آن شده کازاده باشم خداؤندا نباشد حال بيتو
۴۰۰	ذتو گرдан شده کشتی هر نوح زمليک عافيت صد باج بدھي زخواب غفلتش بيدار خوانى برحث سرخ گردان روی زردم کزویم علم شرعی در نگین است	تؤئي حال و تؤئي قال و تؤئي روح هر آنکس را که خواهی تاج بدھي هر آنکس را که خودرا يارخوانى خداؤندا تؤئي درمان و دردم خداؤندا مرا مقصود دين است
۴۰۵	تو اين اسرار پنهانم عيان ده ز تو باشد مرا ديدار حاصل که حل مشکلات اينجهانى بسوي ديگران دارند مقدم ذ دين مصطفى هستم مكرم	خداؤندا مرا در علم جان ده خداؤندا تؤئي حلال مشكل خداؤندا ز تو خواهم امانى خداؤندا اگر چه اهل عالم مرا چون تو نباشد يار و همدم
۴۱۰	شده در ملك معنى چون اسیرت برو علم معاني خوان ودم کن ز خنب عافيت صد جام خواهم ز فضل خويشن اينم عطا کن	بحمداد الله که عطار فقيرت خداؤندا باو فضل و کرم کن خداؤندا ز تو انعام خواهم خداؤندا مرا از تن رها کن

۱- ظلمت (خ ل).

۲- بکن غرقم در آن دريای رحمت (خ ل).

- تو زین و حشت سرا بیرون در آرم
که از مکر چنین مکاره رستند
که آزادی و فردی در نهاد است
که کار این چنین مسکین برآید
بده تا گرددم زاینحال نیکو
بده یکقطره تا آرم سجودت
ز داروخانه‌ات یک مرهمی بس
برد ماه معانی تا بطورم
که تا دنیا و دین گردد مطیع
بکن اینجسم و جانم را منور
بکنج عافیت بدهم مکانی
بطاعت صرف سازم همچو ساقی
شرابم ده که تا گردم منور
که از ظلمت شدم مثل گیاهی
که تا یابم زتو نور بقارا
ز هستیهای خود کلی بمردم
ز بحر حیرتم صد جام دادی
از آنم شاعری سحر حللاست
که اوراد ملایک در سمایست
که مقصود همه انسانیانست
نظام ملک عالم را نهادی
نرفته یکقدم بی نظم اسرار
نکردم تخته خسran بکالوس
به اسرار علی مرتضایم
- خداؤندا دگر طاقت ندارم
تمام اولیا از وی بجستند
خداؤندا ز تو اینم مراد است
خداؤندا به پیشتر سهل باشد
خداؤندا فراغت خواهم از تو
خداؤندا ازین دریای جودت
مرا از بحر جودت شبیه بس
اگر بدھی تو از خورشید نورم
خداؤندا تو احمد کن شفیع
خداؤندا بذات پاک حیدر
خداؤندا مراده آشیانی
که تا این پنجروزه عمر باقی
خداؤندا از آن ساقی کوثر
خداؤندا ز تو خواهم پناهی
خلاصی ده از اینظلمت تو ما را
خداؤندا درین محنت فسردم
خداؤندا مرا انعام دادی
خداؤندا ترا حکم جلالست
خداؤندا ز تو گفتمن عطایست
خداؤندا مرا نظمی روائیست
خداؤندا توام این نطق دادی
خداؤندا تو میدانی که عطّار
خداؤندا نیم زرّاق و سالوس
خداؤندا بدین مصطفایم

<p>خداوندا بفرزندان حیدر خداوندا دعازین به ندارم شفاعتخواه من در روز محشر مناجاتم بنام مرتضا ختم که او بوده میان اولیا ختم</p> <p>در تمثیل عیاران بغداد و خراسان فرماید</p> <p>سخنها دارم از سر معانی ولی موقوف کردم تا ندانی ازو مقصود صد معنی بدیدم که در گفتار من سری غریب است</p> <p>یکی روزی مرا یک مشکلی بود با خود گفتم که این مشکل کجا حل روان سوی کتب خانه دویدم کتبها را ز یکدیگر گشادم به آخر گشت آنمشکل مرا حل</p> <p>بشد کلی همه حل مشکلاتم نظر در روی دیگر نیز کردم چنین گوید حکیم روح افزایی سه عیار و دلیر ملک و شبگیر سه عیاری که از تزویر ایشان</p> <p>بغایت در کمال علم و دانش بزور فکر و مکر و علم تلبیس همه شاهان بایشان فخر کردی بسی در ملک عالم سیر کردند بنوک نیزه تنها چاک کردند</p> <p>بسی خوردند مال مستمندان</p>	<p>گناه بنده را بخشی چو بوذر شفیعم او بود روز شمارم علی مرتضا شبیر و شبیر مناجاتم بنام مرتضا ختم</p> <p>۴۴۰</p> <p>که در آن مشکلم بس حاصلی بود کنم چون هست پیشم نامحصل ز بعد ساعتی بروی رسیدم کلید علم را دروی نهادم نماندی از معانی هیچ مهمل</p> <p>ازین قصه چکید آب حیاتم از او یکشربتی دیگر بخوردم که در رفتار پرمی برد از تیر تمام ملک در تدویر ایشان</p> <p>۴۴۵</p> <p>عجایب نامشان در آفرینش به برده گوی از میدان ابلیس که دشمن را به ایشان مکر کردی مساجدهای عالم دیر کردند بسی مردم بزیر خاک کردند</p> <p>۴۵۰</p> <p>۴۵۵</p> <p>۴۶۰</p>
---	--

- بدایشانرا که اسمش بود عیّار
ولیکن اینجهان را بود مزدور
به آخر زیر مر کب استوار است
شود این همت امید او پست
به آخر گردنش درزیر بار است
بناله نای حلقومش چو آن بوق
شود این همت والای او پست
نیازی بهر خالق چون صحیف است
خدادارد مرا ورا در پناهش
به هر دو کون خود عزت نیابی
چرا گردی بگرد آنچنان در
خدا او را ازین درزود راند
کزین در نور بینی مثل اوحد
ولی آندر بروی غیر بستم
زمیدان سخن کو مرد تجربید
که او بدرجahan خود دیگ پر جوش
بسی انگشت درویشان بخائید
به سالی او دو ساعت پیش زن بود
ولیکن نیک میدانست او کین
نه بد کس درجهان چون او زبان دان
زبان هندوی پیشش چو بازی
زبان فارسی و اعراب خل هم
همه دانسته بودی تا به او یماق
- یکی پیری واستادی در اینکار
بعیاری و مردی بود مشهور
هر آنکس کو بعالم شهسوار است
هر آنکس کوزدنیائی شود مست
هر آنکس کوبمکرو حیله یار است
هر آنکس کوشود مز دور مخلوق
هر آنکس کوبمخلوقی زنددت
کمال خدمت مخلوق حیف است
هر آنکس کو سری دارد برا هش
و گر نه سر رود گر سر بتایی
اگر تو مرد حقی ای برادر
هر آنکس کو در مخلوق داند
برو پیش حق و آن باب احمد
من از باب نبی در بان شدستم^(۱)
بعیاری دبودم گوی توحید
مکن از پیر عیارت فراموش
بسی فتنه ازو در دین بزائید
در آن عصر او دومه میریمن بود
ورا عزت نبود و داش دین
به بدکاری و حیله بُدچو شیطان
زبان بکری و عمری و تازی
زبان ترک ولر و کورو شل هم
زبان اُزبکی با لفظ قلماق

	همه دانسته بود و گشته فیروز همه را درس گفته او بشبا	زبان اهل چین و ملک نیمروز ورا در علم عیاری کتبها
۴۸۵	بطر"اران هرجا حیله بردي که دراینعلم بودند پای بستش تمام خلق از ایشان در جگرسوز همیگفتند بس از دور آدم	بعیاران عالم خنده کردی بدند آن سه نفر خود زیر دستش بروز و شب به پیش حیله آموز یکی روزی بهم درمکر عالم
۴۹۰	بعیاری سبق بردم ذ شیطان همه شاهان مرا باشد خریدار یکی روغن بریزد در چراغش برآید از دماغش زود دودی	بگفت آن پیز با ایشان که یاران چو من در ملک عالم نیست عیار چو عجب و نخوت آمد در دماغش کز آن روغن بسوذ همچو عودی
۴۹۵	ز عیاری شنیدم من بشبگیر ندارد در همه عالم کسی یاد که کس اینعلم به زایشان ندانند که باشد پیش ایشان مثل یک جوی	یکی گفتار ز یارانش که ای پیر بگفت او همچو عیاران بغداد بملک اینجهان مشهور شاند زمیدانشان نبرده خلق این گوی
۵۰۰	هم ایشان خاک عیاری برگفتند بگفنا من نیم چون نقش دیوار بطر"اری من طر"ار نبود کنم بر جان عیارافش بیداد	هم ایشان قلعه زابل گرفتند چو بشنید این سخن آن پیر عیار بعالم مثل من عیار نبود روم از بهر عیاری ببغداد
۵۰۵	که درملک همه جاروب بی تن که تا ایشان بدانند کار خود را کنم ویرانه من خود جای ایشان تمام ملک را زرچوبه دارم	بطر"اران بغداد آن کنم من بعیاران نهم من بار خود را بعیاری بهبندم پای ایشان بعیاری سر ایشان بیارم
	شود این نام در دنیا چو یارم زایشان من برم هم عقل و هم هوش	زایشان نام عیاری برآرم به ایشان آن کنم که گربه پاموش

- به پیش آن ظهیر ملک بیداد
ز طرّاران بغداد و زمالش
بیارم نزد تو ای شاه با داد
برم خود تاج شاهانشان چو خویشان
به ایشان در دم من صد عزایم
ز عیاران خود پرسید راهش
کمر بندیم پیشت همچو مردان
عطای دانیم ما خود هر بلاست
گر اندازی تو ما را در غل و بند
ز حال و کار تو باشیم آگاه
ز عیاری من صد بارم افتاد
که بعد از من بگویند در همه شهر
بصید من دگر دامی نباشد
بخود این ذهن را خواهم چشیدن
که تا باشد ز راه و شهر آگاه
بگفنا خود مرا بودید محرم
که تا آیم ازینه شاد و فیروز
ز خوردي جله ما را پروریده
دهیم از بهر تو باخرقه پوشان
بغیر خاکپایت ما نجومیم
ز دست ما چه آید جز ثناهی
ز من بشنو که در معنی رسیدی
بزیر میغ عیاری نهان شد
که تا در ملک بغداد او درون رفت
- در این بودند سلطان کس فرستاد
روان شد پیش شاه و گفت حالش
بگفنا صد تمن از مال بغداد
در این عالم بعیاری از ایشان
بعیاری حکیم نه بهایم
بشه گفت و اجازت داد شاهش
بگفتند ای بزرگ ملک ایران
به جان بازیم سر در پیش پایت
ز تو دوری نخواهیم ایندواوند
ترا تنها نمانیم اندین راه
بگفنا پیر تنها کارم افتاد
به تنها کنم اینکار در دهر
به غیر از نام من نامی نباشد
بخود این راه را خواهم بریدن
ذیاران یک نفر دا کرد همراه
وداعی کرد با یاران هدم
بهمت یار من باشید هر روز
بگفتند ای تو ما را نور دیده
تمام همت و صد دیک جوشان
بغیر ذکر خلقت ما نگوئیم
بغیر آنکه گوئیمت دعائی
روان شد شیخشان با یک مریدی
بسوی ملک بغداد او روان شد
در آن ره کس ندید او را که چون رفت

		بگفتا ایرفیق نیک اسناد کنم تا خود ازو بینیم خیری که کس نشناسم که من چه مردم	به یکمیلی ز بغداد او باستاد تو اینجا باش تا در شهر سیری بطور روستائی شهر گردم
۵۳۵		بیاورد و سواره شد چو عاری بگردن خود به بستش یکدایی مرا ورا آن بُزُك از پس دوان شد	بطور روستائی یک حماری دگر آورده بر یک بز زجائی بسوی شهر بغداد او روانشد
		بگفتا سخت دارد برج و دیوار بتقدیر خدا او خود زبون شد	چو دروازه بدید آن مرد عیار بدروازه رسید و در درون شد
۵۴۰		بحکم او قضایشا رضا ده بعجت او معین جا نیابد	بتقدیر خدا تن در قضا ده هرانکو از قضا گردن بتا بد
		همیرفند تا خانه بعمران بیکجا جمع بر دستور شداد	بتقدیر خدا جمعی حریفان بشب بودند عیاران بغداد
۵۴۵		همیگفند خود از بیش و از کم بیارند نعمتی از خوان فیروز	بیکدیگر ز احوالات عالم مقرر بود هر سه تن بیک روز
		بیامد پیش دروازه یکان فرد که حکم این چنین بر گشت جازم	در آنروزی که عیار جهان گرد بُندند آنسه نفر آنجا ملازم
۵۵۰		به پشت مرکب خود بود باری بگفتند اوست مقصود کماهی	که ناگه اندر آمد خر سواری دگر با او بزی فر به چو ماهی
		که تا باشد به پیش او عطایم مثال جان که در معنی بتن شد	یکی گفتا بُزُك را میربایم دگر گفنا خرک خود حق من شد
۵۵۵		برم تا خود بگردد مست و شیدا از آنش من مجرد سازم این بار	دگر گفتا لباس و جامه اشرا مرا ورا چون علايق بوده بسیار
		مجرد بایدش تا بهر بیند و گرنه اندرین دریا چو آبی	هر آن روستائی کاین شهر بیند مجرد شو که تا لؤلؤه بیابی

- گر این رستایرا شهری کنم من
مرا ورا پاک سازم از علایق
بیکدیگر دویدند از پیش زود
یکی برجست و بز را زود بگشاد
- در این ملک چنین بھری کنم من
که تا بیند بدو نیک خلايق
که تا او را بسوزانند چون عود
به پردُم^(۱) بستزنگش را چواستاد
- غیریب ملک باشی تو در ایندم
پای اسب می بندند خود تنگ
نداشتی تو خود آین زین را
نظر اندر عقب کرد او چو پر کار
- به او این شعبدہ خوش کرده بودند
ازو پرسید کی دانای شرقی
زم من بردنند اینساعت تو دیدی
یکی شخصی همیبردش بد آنجا
- که تا گیری بزت را همچو سیما ب
دمی از بھر حق میدار اینجا
که گیری تو بزت را برھمین ره
در این مسجد همی خوانم من اسمآ
- روان نزد من آئی و حال خود گوی
بسوی کوی بزغاله دوان شد
گرفت او دامن او رایکان رفت
که هستم من در اینملک توبی کس
- درین ساعت بحال خود گرفتار
بدرد آید دل تو بر من اینجا
شه این ملک بس جوهر بدام
- ۵۶۰
جهت آنکه بشهر ما یکان زنگ
بر آن پردُم چرا بستی تو این را
چو بشنید این سخن آنمرد عیار
بدید او که بزک را برد بودند
- یکی اندر عقب آمد چو بر قی
یکی بُز داشتم همچون نبیدی
بگفتا دیدم ایندم یک بُزک را
به این کوچه ببرد او زود دریاب
- بگفتا زود رو ای مرد ابله
بگفتا من مؤذن باشم اینجا
معطل خود مکن مارادر این کوی
خر خود را سپرد او روآن شد
- یکی عیار پیش راه او رفت
که از بھر خدا فریاد من رس
- غیریب و مستمند و زار و افکار
زم بشنو که گویم حال خود را
یکی دکان صرافی گشادم

۱- پرد مخفف پاردم چرمی که از زیر دم پیلان خر بیندند.

- به پیش شاه ما را جاه باشد
کنم بر تاج او پرچین بیک جا
بزیر جبهه اش طوقی نهادم
بلا بر جان من آمد ز مستی
من این ذهن هلاهل را ندیدم
در اینچاه ای برادر بهر داور
دو صد دینار حق تست یاری
بعجان خود نیوشم من پیامت
سر کوی تو باشد چون جنام
مرا دنیا و دین بیشک سر آید
بگفتا یافتم من گنج پنهان
- به پیش شه روم با او بیایم
من این تاج مرصع را ربایم
که او باشد درین ملکم هوا دار
برآرم از چهت صندوق جوهر
که داری در مقام قرب شه کام
که تا خلقان مرا گردند مشتاق
- که خلق نیک داری روی زیبا
درون چاه شد عیار رعنای
گرفت آنجامه هایش رند زاده
که کرده بدمرا و را خاک برس
همه اسباب خود را پخته دیدند
- برو تاریک گشت آنچه چوزندان
بر آمد از درونش آه تحرید
- مرا در گنج او خود راه باشد
جواهرهای او سازم نگینها
من آن تاجش بصندوقی نهادم
رسیدم من باین موضع که هستی
یکان جامی ز دست شه چشیدم
فتاد از دست من صندوق جوهر
اگر صندوق من از چه برآری
دگر تازنده باشم من غلامت
بهر چه حکم فرمائی چنانم
گراین صندوق من از چه برآید
چو بشنید این سخن عیار نادان
- بفرصت گنج شه ازوی ربایم
همه احوال عالم باز دانم
مرا از او بسی نیکو شود کار
بجان ودل بگفتا ای برادر
- نگیرم از تو من خود هیچ انعام
مرا باید چو تو یاری در آفاق
بیاری توام باشد مددها
- کشید از تن تمام جامه اش را
چو اندر چاه رفت آنمرد ساده
روان شد سوی عیاران دیگر
چو عیاران بهم اندر رسیدند
- روان گشتند دردم پیش یاران
چو اندر ته رسید و خارو خس دید

- که چاهی این چنین زیر نگین است
که این چه بر توجون قطران سیاه است
به آخر او فتادی خود درین راه
به آخر خویش را دروی فکنده
ز بسکه شعبده کردی در افلاک
نهادی او فتادی خود بدین سان
نکردی رحم تا آخر بدیدی
به آخر او فتادی در قباحت
سپیدی کم نمودی در سیاهی
به آخر با تو کردند آنچه دیدی
با آخر خویش در سفلی بدیدی
به آخر خویش در بازی نهادی
تو بار غم نهادی خود بدین سان
ز تو یک قالبی مانده است بیروح
بار آرد اگر صد لون باری
چنین گفته است آن استاد نیکو
همه طاعات خود بی اجر کرده است
دون چاه او بخویشن شد
ز توحید معانی صد سبق داشت
جهان گو آتش خود خواست میباش
چو او خواهی کجا باشد گزندت
برون آز چنین چاهی تو چالاک
بعچاه هستی خود سرنگون شد
برو تو نیست شو در علم توحید
- بگفتا ختم عیاری همین است
در این چه کارتوا کنون تباها است
تو خلقی سالها افکنده در چاه
ز بهر مردمان چهها بکنده
بگشت افلاک و افکنده بدین خاک
ز بسکه داغها بر جان خلقان
ز بسکه ناله بیدل شنیدی
ز بسکه کرده دلها جراحت
ز بسکه راه رفتی در سیاهی
ز بسکه جامه مردم کشیدی
ز بسکه در علویها پریدی
ز بسکه خاق را بازی بدادی
ز بسکه در جهان بر جان خلقان
- ۶۰۵
۶۱۰
۶۱۵
۶۲۰
۶۲۵
- به آخر زیر باری لنگ و مجروح
هر آنچیز یک کاری این مرز کاری
همان خود کشته را هم بدروی تو
به آخر آنکسی کوز جر کرده است
هر آنکس کو گرفتار بدن شد
هر آنعارف که در دل نور حق داشت
برو ای یار با حق راست میباش
اگر خلقان همه دشمن شوند
برو خود راز مکروحیله کن پاک
هر آنکو در چنین چاهی درون شد
ز هستی مکر زاید علم تقليد

که تا گردی تو هست هر دو عالم
به انسان خود رسد فیضت دمادم

در آفرینش انسان و مبدأ و معاد او فرماید

- | | |
|--|---|
| <p>که تا گردی تو هست هر دو عالم
به انسان خود رسد فیضت دمادم</p> <p>۶۳۰</p> <p>بدستت پنجه الله دادند
براه چرخ قدرت آوریدند
مر او را ساختند از در زبانها
میان آب ماهی کرد پیدا
مبان چار عنصر کرده موجود
درو بسیار حکمت آفریده است
چهل روزش نگاهی کرد خود فرد</p> <p>۶۳۵</p> <p>که تا گردید او بر مثل یا قوت
نظرها خود بسی در عین وارد
باو میخواند خود علم طریقش
بنور خود گرفته در نقابش
که هستم من بتخود جان ایمان</p> <p>۶۴۰</p> <p>چهل روز دگر او بیخ دارد
نظرها بود با او بس قوی اش
از آن عالم باین عالم نهادش
نظر دارد قمر در عمر و مالش
عطارد را از این معنی خبر شد</p> <p>۶۴۵</p> <p>باو صد بازی آرد همچو شاهد
کند زهره نظر در عین حالش
نظر دارد باو خورشید در حال
به پنجاه و به پنجش سال گردد</p> | <p>ترا در علم معنی راه دادند
ترا از شیر رحمت پروریدند
ز عرشت ساختند خود سایبانها
ز بهر فرش اقدامت ورقها
ز سیصد شصت و شش انبار مقصود
خدا انسان بقدرت آفریده است
باو نطفه اش را در رحم کرد</p> <p>بگرم و سرد دادش خود قمر قوت
چهل روز دگر کردش عطارد
چهل روز دگر زهره رفیقش
چهل روز دگر خود آفتابش
ز بعد این بباید روح انسان</p> <p>ز بعد این نظر مریخ دارد
پس از مریخ آمد مشتری اش
نظر کردش زحل آنگه بزادش
ز بعد این نگر تا چار سالش
ز بعد چارتا پانزده نظر شد</p> <p>مراو را پرورش دارد عطارد
ز پانزه تا بسی و پنج سالش
ازین چون بگذرد تا پنج و چل سال
وزین چون بگذرد خوشحال گردد</p> |
|--|---|

- که تا گردد هم او دانا و مستور
بود او مشتیرا در نظر فال
که این معنی بود در حکمتش بکر
ز اسرارت دل آگاه دادند
بعرش و فرش و کرسی اش نهان است
ز بهر آنکه باشی پاک و مستور
بنامت نام کل انعام بستی
ز تو بهتر شده هر شبی که خواهی
مرا ورا کی بود زاد و رواحل
ز انوار تجلیات عطا گفت
ولی سنگش پس از طیر ابابیل
عجیب نبود که بروی سنگ بارد
نه در چوگان دنیا همچو گوئی
بکن کاری توکر امروز مردی
اگر هستی زسر کار آگاه
که او با سالک ره همرهی یافت
میان چاه کفرت مه نماید
در دون باغ ریحان می‌توان یافت
ترا آن بوی از فیض الهی است
ولی بر مرد نادان رحم حتم است
ز بعد اصل میدان وصل خود را
بتو همه مثال کاروانست
ز جام باده من نوش گیرش
که آن عالم کبیر آمد بقدرت
- نظر دروی کند مریخ چون نور
ازین تاریخ هم تا شصت و پنجسال
بدور دیگر ش دارد ز حل فکر
ترا در پرورش اینجاه دادند
هر آنچیزی که در کل جهان است
همه همراه تو کرده است ای نور
اگر تو خویش را نشناختستی
ز تو بر جاست نام عزو شاهی
هر آنکس کونشد انسان کامل
ترا حق در کمال خود چها گفت
ز قرآن سنگدل را نیست تبدیل
عدوی حق که بت از سنگ دارد
تو اندر اینجهان از بهر اوئی
تو اندر اینجهان آزاد و فردی
چو مردان راه مردان رو در این راه
زسر کار آنکس آگهی یافت
برو تا سالکت این ره نماید
ز سالک جمله ایمان می‌توان یافت
ز ریحان بوی سبلهای شاهی است
مدار ملک عالم بر تو ختم است
بدان ای مرد دانا اصل خود را
بهر چه در زمین و آسمانست
بتو گویم یکایک کوش گیرش
بدان کافلاک نه باشد بحکمت

		بظاهر او صغير است پيش نادان معد و مبداء بشناسی اندك	وجود توصحيفه است همچو ايشان بگويم تا بدانيش يكايک
۶۷۵		سيم عرق و چهارم گوشت با اوست به قتم مغزو هشتم هست عضله برو با نه فلك تو خود صفا کن بروي آدميش نفز ميخوان	به اول موی باشد خود دوم پوست عصب پنجم به ششم هست فضله چو اندرنه رسی ميدان تو ناخن دگر جمله کواكب هفت ميدان
	۶۸۰	يکايك گويمت ايندم که حد آست زحل شش باشد و او را ثمردان ازو باشد حرارت پس قويات عطارددان سپر ز و غير روده	بنوهرم اه اين هفت همچو سد است دلت شمس است و معده چو نقم ردان جگر باشد رفيق مشترىات بود مریخ زهره زهره کرده
۶۸۵		بتو کردم من اين گفتار آسان وجودت را به آب روح شويم به انفس همنشين با طاق باشد	بقول ديگران نوع دگر دان ز اجسامت شماري گر بگويم هر آنچيز يكه در آفاق باشد
	۶۹۰	زا شجار وجودت خود ثمر نیست که با تو همراهندی خود باین خاک دوا نزد بروجش نام دارد دو عالم را نثار او بگويم	زا حوال بر و جت خود خبر نیست بگويم شمه از برج افلاك به آن عالم که كبرى نام دارد در اجسامت شمار او بگويم
۶۹۵		دهان و ناف بادو مقعدیني دوا نزد بیین در عیت ايمه بر افلاك بروجش جای گشت است بهر عضوي مر او را چار جزو است	دو چشم با دو گوش و باد و بیني دو سينه را شماره کن به آن ده قمر را دان منازل بيست و هشت است درون جسم آدم هفت عضو است
		تو نامش امهات کون مي خوان ز سينه تا بنافت باد بین است از او پایان نگر خود خاک قدرت	دگر اركان عنصر چار ميدان ز سر تا گرد نت خود آتشين است ز نافت تا بر کبه آب رحمت

- بیا بر گو که عمر رفته دانی
که خون آدمی باد است در جوش
که در چشم بدان غمناک باشد
به آخر سوخت در عشقش چو عودم
حدیث عالم صغری بگویم
بهمراهی "انسان باشکوه است
که چند است استخوان عضو در پوست
در آن سیمرغ باشد مرغ زیبا
به آخر میشود این جسم بی مرغ
در اجسامت بمثل اوست بر پا
به اول چشم و دیگر شد دو گوشت
دگر شاش و منی را هفت بینی
بجسمت هفت عضو آمد به تسليم
تو حس مشترک دان باطنی را
فلک اعظم شناس و گردش قهر
بگرداند بمثل آسیاهای
بسیصد شصت و پنج از دهدیر است
بدرجه شصت دقیقه خیر دارد
چو هر ثانیه باشد ثالثه شصت
که بیست و دوهزار و بیست با پست
که نقش ایندم تست این ستاره
مراور این مراتب خود پسند است
تو غافل بوده از حال ایشان
ملا یک راهدار تو چو جاند
- بقول دیگران این نکته دانی
بنوع دیگری گویم تو بینوش
چو بلغم آب و سودا خاک باشد
ز صفراء آتش آمد در وجودم
دگر از عالم کبری بگویم
چهار و صد چهل با چار کوه است
بدین جسم محقر نیز نیکوست
دگر گویند کوه قاف اعلا
تو میدان روح انسانی است سیمرغ
دگر در اینجهان هفت است دریا
بگویم هفت دریا در وجودت
دگر آب دهن با آب بینی
دگر در اینجهانست هفت اقلیم
دگر میدان حواس ظاهریرا
اگر داری ز بهر این فلك نهر
به قهر خود همه افلاک اعلا
مراور ادر شبانروزی چه سیراست
درین درجات او خود سیر دارد
بود هر یک دقیقه ثانیه شصت
ز ثالث تا بعاشر در حساب است
تو بیست و دوی دیگر کن شماره
هر آنکس کوز رحمت بهره هند است
همه همراه تو باشد ایجان
همه اشیاء ز بهر خادمانند

۷۲۵ بعالم او دل آگاه دارد
همه اشیا درون تست مخفی
که با نور الهی آشنایی
چو آب زمزم و کوثر لطیفی
به حکمت خود شفیقانرا شفیقی
چو عیسی بر فراز آسمان شو
که سر باشد رفیق مرد دانا
تمام اولیا را پیشوا شو
چو قطره غیر بحر او نجوئی
بگرد نقطه چون پر گار گردی
درون دایره در جهل ما نی
ز کوی عاقبت بیرون چو ما شو
و گرنه ژاژ با خلقان بخایی
شکن بر سنگ تقوی این سبورا
به آخر در معانی لامکانی
شده از آسمان شمع زمین است
همه هستند خادم پیشت ایشه
بدان خود را که مقصود الهی
بدرویشی تو سالک پادشاهی

۷۳۰ هر آن سالک که پیشم راه دارد
توای انسان بمعنى کان لطفی
بدان خود را که تاخود از کجایی
بدان خود را که تو ذات شریفی
بدان خود را که تو با جان رفتقی
بدان خرد را و آزاد جهان شو
بدان خود را و واقف شو ز سرها
بدان خود را و با حق آشنا شو
بدان خود را که تو از بحراوئی
بدان خود را که تاعظار گردی
بدان خود را که آخر گر ندانی
بدان خود را و با درد آشنا شو
بدان خود را اگر تو یار مائی
بدان خود را و در خود بین تواورا
بدان خود را که هم تو جسم و جانی
بدان خود را که شمس از خادمین است
بدان خود را که چرخ و کوب و ماه

۷۴۰ بدان خود را کن فراموش
بدان خود را که تا مظهر بینی
بدان خود را که حلاجم چنین گفت
بدان خود را که مرغ لامکانی

در اشاره بتآلیفات خود عدد ابیات آنها فرماید

تو جوهر ذات را میدان و بخوش
ز وصلت نامه ام اظهرا ببینی
که از اسرار نامه دُر توان سفت
کتاب طیر ما را آشیانی

- الهی نامه گفتست این معما
مصیبت نامهات ایندم رفیقت
به اشتر نامه کی همخانه داری
جیع اولیا را دیده دانی
به هفتم آسمان دارد علامه
دو عالم را از ودانه و دام است
بشرح القلب من فی الحال می نوش
نهادم بر طریق علم اسما
من از کشف معانی تخم جویم
برای سالکان هر بیت بیت است
ولیکن آن به پیش مرد داناست
بهشت عدن میباشد مقامش
همه حکمت به پیش او مسجل
بجهد وسیع خود دو سه بیابد
طریق اولیا میدان در این کوست
از ومقصود هر دو کون چیند
که دارد او دمی همچون قمر تیز
بود در پیش دانای مطہر
به پیش عارفانش همچو گلشن
مراورا این کتبها در کنار است
بعجور ذات و مظہر همنشین شد
مراورا این کتبها همچون راست
دگرها غرق دریای گناه است
- بدان خود را وخسر و دان تو معا
بدان خود را که پندمن شفیق است
بدان خود را که بلبل نامه داری
بدان خود را اگر تذکیره خوانی
بدان خود را که این معراج نامه
بدان خود را که این مختار نامه است
بدان خود را جواهر نامه کن کوش
بدان خود را که اینهفده کتب را
شمار بیت اینها را بگوییم
دویست و دوهزار و شصت بیت است
مرا در علم و حکمت بس کتبها است
هر آن شخصی که خواند او تمام امش
همه علمی به پیش او مکمل
هر آن دانا که آن جمله نیابد
تمام علم و حکمت اندرین دوست^(۱)
همه در این کتب پیدا ببیند
کدامند این کتب ای یار شبخیز
کتاب جوهر الذات است و مظہر
همه در پیش دانا هست روشن
هر آنکس را که دوات بختیار است
هر آنکس کو بحیدر راه بین شد
هر آنکس کو محب هر دوپور است
دو پور و دو کتب از بیر شاه است

		صفات ذات او شد قل هو الله نمیدانی از آن کم کرده راه که تا یابی مقام قرب جانان معنی خویش را در دیر کردی بکردم در معانیها سلامت	هر آنکس کوازین بحر است آگاه نمود بود از بہر حق آگاه بره از هستی خود شو گریزان ترا چندانکه گفتم غیر کردی دریغا سی و نه سال تمامت
۷۷۰		برفت از دست کو مرد صفا دان که دارد ملک اسرار مداری نه براین شیوه عطار گویند چو اشترهای مستم در قطار است	همه اوقات من در پیش نادان ولیکن شکر گویم صد هزاری دو عالم گر ازین اسرار گویند بحمد الله که عارف راز دار است
۷۷۵		که انسانم معنی همنشین است که گویندم دعا در صبح اعلا ترا باشد همه اسرار در جان اگر داری دمی با من مدارا	مرا ملک سلیمان در نگین است ز بہر عارفان دارم کتبها هلا ایعاشق مست سخنان بگویم با تو حال دین و تقوا
۷۸۰		چو تخم عشق در جانت بکارم ولی در پرده پنهان بود آنجا بعجان حیدر آمد او چو نوری به همراهان اهل فسوق کی گفت	ز آدم تا بایندم علم دارم ز آدم نور عرفان گشت پیدا بدور مصطفی گرد او ظهوری ز حیدر شاه بشنید و نبی گفت ^(۱)
۷۸۵		یکی منصور بی دانش فرو گفت مرا خود او همی گوید که رو گو چو صیدی او فناه در کمندی ز چو گانش در اینمیدان چو گویم	ز آدم تا بایندم سر همو گفت سرش اندر سر اینکار رفت او و گرنه من کیم یک مستمندی کمند او فکند و صید اویم
		شتو اسرار معنیهاش از پیر اگر داری بکویش آشیانی	رو ایدرویش سالک راه او گیر برو در لوکش بنگر زمانی

- شُوی اندَر طریقت مرد^(۱) کامل
منافق راچو جاهل میتوان گفت
تو داری در دو عالم خوش حضوری
از آن جایت بچارم آسمان است
که تا بینی تو روی خوب دلدار
همو باشد درون این زمان قال
برون پرده خود اغیار دیگر
تواصل رو غم ش میدان که نفر است
که تا ازوی برآید بوی چون دود
بمانی و بسویش چو داغی
که پیش اهل معنی رو نماید
همان بهتر که اندَر خاک حقیقی
چو کوران بر سر رهها نشینی
 بش او شمع ما را او کجا دید
و گراندِر جنان رضوان و حور است
هم اویم دلبرو دلدار باشد
ترا کی باشد اندَر کوی ما جا
ز حت شهسوار ما پیاده
شعاع روی او خود انوری نیست
ذ عرش هفت مین خرگاه پرده
پس آنگه کار خود با او رها کن
تو حال معنوی بر عاشقان خوان
اگر هستی تو واقف خود ز اسرار
- که تا حل گرددت اسرار مشکل
ترا انسان کامل میتوان گفت
اگر داری ز علم دین تو نوری
تو داری آنچه مقصود جهان است
بیا این گنج را سرپوش بردار
بیک صورت بیک معنی بیک حال
ولیکن خاص دیگر یار دیگر
بیک جوزی که نامش چار مغزا است
دگرها را بباید سوختن زود
دگر آن رو غم ش گر در چرا غی
ازو مقصود دیگر نیز زاید
شعاع او نمیدانی و رفتی
تو این خورشید انور را نبینی
کسی کوروز این خورشید نادید
جهان اندَر جهان خورشید نور است
مرا با اصل اینها کار باشد
چو بد اصلی ندانی اصل خود را
تو نا پا کی و هم نا پا ک زاده
هر آنکسرا که حب حبدری نیست
هر آنکس کو باین ره راه پرده
بیا در راه حق جان را فدا کن
بیاو صدق خود بر صادقان خوان
میا در خانه مستان تو هشیار

اگر آئی چوایشان مست گردی
ولیکن هر که صالح نیست چون ما
اگر هستی تو قابل جای داری
و گرنه میشوی همچون حماری
دریغا و دریغا و دریغا
تو انسان بودی و انسان تو بودی
تو انسان بودی و انسان رفیقت
تو انسان بودی و انسان میثاق
تو انسان بودی و انسان امیرت
ولیکن خویش را نشناختی تو
دریغا نام فرزندی آدم
تو شرعش را چو مندان ای برادر
بهر چه الله گفت احمد چنان کرد
بخاطر هیچ غیر او میآور
تو گر اندر نمازی خواب داری
نماز و روزهات بر هیچ باشد
بخاطر فکر دنیا همچو نمرود
اگر خواهی که با مقدار باشی
بکن پیشه تو عزلت را بعال
بکن همه تو علم عارفانرا
بکن با علم معنی آشنائی
بکن اصلاح ملکت ای برادر
زنسل بوذر غفار دیدم
از واحوال جانان گشت معلوم

بدور مالکان پابست گردی
ندارد او میان اولیا جا
تو بیشک در بهشت خود پای داری
به انسانت نباشد هیچ کاری
که کردی خویش را در دین تورسوا
میان اولیا برهان تو بودی
محل بود در عقبی شفیقت
ولیکن در معانی گشته عاق
امیر المؤمنین بُد دستگیرت
تو ایمانرا بیک جو باختی تو
که باشد بر تو این نام مسلم
بکن از لفظ عطّار این تو باور
نماز خویش را بر آسمان کرد

تمامی ورد او الله اکبر
زرحمت روی خود بی آب داری
ز طوق لعنت صد پیچ باشد
شدستی پیش اهل الله مردود
به این عالم تو با اسرار باشی

که گویند ت توئی فرزند آدم
که تا همراه شوی تو صالحانرا
که تا آید به قلب روشانی
اگر هستی تو خود از نسل بوذر
بتون از وی معانیها شنیدم

بند پیش^(۱) من این اسرار مفهوم

چو جبریل آسمان درزیپریافت کلام الله را از بر بخواند میان جان من غوغاش باشد نه چون مفتی بیمعنی است صحوم نه از گفتار شیخ و شرح عامست که تا گردی معانی دان قرآن بدام زدق و سالوسشن نیفتنی نگردی تا نیفتنی در کمندش که ایشانند مثل خر در آن گل از ایشان گر روایت هست برخوان مرا خود نطق قرآنست و توحید بدین مصطفی میباش خود فرد که او بوده است نص و بطن قرآن به پیشش هر دو عالم یکمنازل و گر دانی چرا مظہر نخوانی معانی دان شوی در سر وحدت بجوهر ذات من خود نور یابی حقیقت در وجود انما بین بگفتا ایرفیق من چه خوانی به آخر سوره طاها مکمل ز شیطانان دنیا زود به راس که ایشانند چون شیطان لباسی مر او را طوق از گردن رها شد کسی کز حاه دنیا روی تا بد	هر آنکس کو ز اسرارش خبر یافت هر آنکس کو معانی را بداند مرا مقصود معنیهاش باشد ز معنی کلام الله محروم مرا فتوی ذ حکم این کلام است ز شرح عام بگذر شرح او خوان به پیشم کفر باشد قول مفتی تو گرد فش و دستار بلندش تو ایشانرا مدان انسان عاقل تو از ایشان مجو معنی قرآن روایت حق ایشان شد به تقليد تو گرد عارفان راه حق گرد تو شرع مصطفی چونشاه من دان امیر المؤمنین انسان کامل تو منزلگاه شاه ما چه دانی ز مظہر گرددت روشن شریعت ز مظہر تو طریقت را بیابی ز جوهر ذات من ذات خدا بین مرا دانای اسرار معانی بگفتم سوره یوسف ز اوں بیا ای نور خود را نیک بشناس تو این خلقان دنیا را شناسی کسی کو ز اینچین شیطان جداشد ولیکن اینچین دولت که یابد	۸۴۰	۸۴۵	۸۵۰	۸۵۵
--	---	-----	-----	-----	-----

- ۸۶۰ که اینمعنی بعالمنی بعام است
مکن ما را در اینمعنی فراموش
دوم آنکه ز دنیا دور باشی
کناره گیری و باشی تو نیکو
بود پیری که از اوی علم زاید
- ۸۶۵ نه آنعلمی که سالوسان بدانند
نه آنعلمی کدا و ویرا سبق گفت
ز سر مَنْ عرف عرفان بگوید
پس آنگه در معانی رهنمای شو
همه دنیا و دین نابود دارد
- ۸۷۰ چه پروايش ذپای دار باشد
که تا گردی تو واقف از خطرها
بسی را همچو خود افگار دارد
نگهداری تو درویشان دین را
ز اسرار تو خود درها فشاند
- ۸۷۵ ترا باشد مراد از وصل جانان
طريق شرع را در خويش بينی
طريقت اندرو هم قفل و هم بند
همه مستان حق جانها فشانده
بگرد خانه خود از بهر جانان
- ۸۸۰ ميفکن اينچين روزی بفردا
به نسيه عمر خود بر هيج بنها
برای عاشقان اذکار عشق است
بهشياری او از جای جسم
- بگويم اصل درویشي کدام است
بگويم با تواي درویش کن گوش
به اوّل آنکه پيش نور باشی
سيم آنکه ز خلق اين جهان تو
ز اوّل نور ميداني چه باید
نه آنعلمی که زر آقان بخوانند
بنور آنعلم آموزد که حق گفت
بتوا از معنی قرآن بگويد
بر واي يار از دنیا جدا شو
هر آنکس کو خبر از بود دارد
- مراورا با انا الحق کار باشد
زاصل و وصل دارم من خبرها
که اين دنیا خطر بسیار دارد
خداؤندا ازینجمله خطرها
که درویشان ترا دانند و خوانند
ز درویشي تو سلطانی و برهان
- توئی آنکه بحکمت همنشینی
شریعت خانه دان همچو این بند
حقیقت يار در خانه نشانده
همه کر و بیان لبیک گویان
بیا ایدوست بنشین باهم آنجا
هر آنکس کوچین نقدی ز کفداد
بنقد این سود در بازار عشق است
بذکر دوست مست مست مست

بکن از غیر حق ایندم حذر هم و گرنه او قتی در وی هم اکنون بدريای جناش هست صد شصت فتاده هم ز رضوان با چنان نور سخنهای معانی گوشداری بهر بحری هزاران در شهوار که تا گردد معانی بر تو آسان ملایک پیش او بیخویشن شد برده همراه خود او کل ایمان به آخر خویش باشیطان سپرده است دو عالم شد تمامی زیر پایش طریق شرع را در خویش دیده طلاقی داد او ملک جهانرا به اینمشت دغل در بند باشی بکوی آخرت چون من درون شو ولی در خلوت یارند هشیار بشیطانان دنیایت ظفر نیست درون بوته دنیاش بگداز و گرنه درجهان گردی تو مردار وجود او جراحت گشت و پاره که تا گردی مطہر بهر جانان هم او مقصد کل کاف و نونست دو صدم من گوهر اسرار سفتم ز دوزخ من ترا در خواست کردم	تو هم پادری و گوش و بصر هم بجه از جوی ایندیای پر خون ۸۸۵ هر آنکس کوزجوی اینجہان جست بهر شستی هزاران ماهی حور اگر تو ای برادر هوشداری در آینی نهان صد بحر اسرار تو آن در در همه الفاظ من دان ۸۹۰ هر آنکس کومعانی دان چو من شد هر آنکو کو بداند سر جانان هر آنکسر اکه ایمان نیست مرده است هر آنکسر اکه حق شدرهنماش ۸۹۵ هر آنکس کو بحکمت پیش دیده هر آنکس کو نظاره کرد جان را تو اندر اینجہان تا چند باشی شکن این بند از دنیا برون شو که تا بینی کیانند مست جبار ز هشیاران عقبایت خبر نیست ۹۰۰ تو شیطانرا بگیر و دور انداز که تا ایمن شوی از مکرش ای یار هر آنکس کو شود مردار خواره ز مردار جهان بگند چو مردان ۹۰۵ هر آنکس کو ز آلایش برو نست ز بهر تو سخن بسیار گفت دو عالم راز بهرت راست کردم
---	---

- | | | |
|-----|--|---|
| | | چه حاصل چونکه نبیوشی تو پندم
ز اوقات هزاران گریه زاید
پس آنگه خط مردوی کشندت
بین اوقات خود را ای برادر
هزاران آدمی کو علم خوانده
که من در علم خود ناجی شدستم
همیگوید دماغم پر ز علم است
مرا از علم و حلمت حال باید
ز حال انسان کامل نور گردد
غلطهای هزاران درس گویند
ز قرس و درس بگذر راه او گیر
و گرنه کور گردی اندرين راه
هر آنکس کو بیاطن کور باشد
هر آن کز علم معنی دیده کور است
بیا از علم معنی پرس مارا
برو تو مظہرم را سر "کل" دان
برو او را ز سرتا پا بخوانش
بنتابی بر جمیع خلق عالم
بدانش خود کلید علم معنا
کلید جمله توحید اله است
شه مردانست علم وحال و گفتم
اگر صد قرن باشد عمر نوخت
چوا سراش ندانی خود تو گیجی
برو عارف شو و اسرار او دان |
| ۹۱۰ | | برین اوقات بی معنیت خندم
رهت مالک بدوزخ میگشاید
بعمر دوزخ تابان برندت
مکن تو گفت شیطان هیچ باور
بگرد خویشتن خطی کشانده
میان عالمان عالی شدستم
همه اجسام من خود کان حلمست
نه همچون آن مدرس قال باید
ز قال بد مدرس کور گردد
میان مدرسه خود قرس گویند
پس آنگه رو بخاک راه او میر
نگردد هیچکس از حالت آگاه
بیاطن خود ز علمم عور باشد
باو اینعلم دنیا نیز زور است
اگر داری بحال خویش پروا
درو گفتم همه اسرار آسان
که تا گردی تو نور آسماش
منور باشی همچون نور آدم
بدانش خود تو نور روح عیسی
برا ینمعنی شه مردان گواه است
ازو من در هر اسرار سفترم
بدنیا دمبدم باشد فتوحه
میان عارفان بر مثل هیجی
پس آنگه مظہر انوار او دان |
| ۹۱۵ | | |
| ۹۲۰ | | |
| ۹۲۵ | | |
| ۹۳۰ | | |

- شوی در پیش اهل الله حرم
بعشقش آدمد در عالم اکنون
شدم دانای سر^۱ لا مکان من
به دانا ختم شد والله اعلم
بر او علم معانی خود یقین است
به آخر او جزای خویش یابد
که تا از چاه کفرت خود برآرد
که در شهر معانی او زبان است
بمحشر از صراطت بگذارند
شارابی همچو روح جان مظہر
مرد در کوی نادان کالآنعام
طريق علم معنی باز گوید
برو تو فکر خود کن اندرين راه
اگر صافی کنی این جسم مقصود
ز نوروز محبت عید گوید
ترا دانا کند از حالت آگاه
پس آنگه روح حیوانی برون کرد
میان شرع و حکمت یار گوید
دردون توبه عشقت گذارد
که تا آرد زغش^۲ فسق تطهیر
که تا آئی بسوی من دگر بار
نه از قاصی^۳ و از طردار گوید
نماید خود ترا اینراه توحید
- که تا کشفت شود اسرار مبهم
مرا شوقش ز عالم کرد بیرون
بعشقش زنده باشم در جهان من
ز نم لبیک منصوری بعالیم
هر آنکسر اکه دانا همنشین است
هر آنکس کو ز دانا روی قابد
ترا دانا رفیق نیک باشد
ترا دانا رفیق ملک جانست
ترا دانا بسوی خویش خواند
ترا دانا دهد از حوض کوثر
ترا دانا کند واقف ز اسلام
ترا دانا ز دانش راز گوید
ترا دانا کند از حال آگاه
ترا دانا بحق^۴ واصل کند زود
ترا دانا همه توحید گوید
ترا دانا کند خود عقل همراه
ترا دانا بحکمت رهنمون کرد
ترا دانا ز اصل کار گوید
ترا دانا براه فقر آرد
ترا دانا زند از عشق اکسیر
ترا دانا کند از من خبر دار
ترا دانا هم از عطیار گوید
ترا دانا برون آرد ز تقلید

۹۵۵	برون آرد مثال نوح و کشتی چو نوحت اندر آنکشتنی نشاند که لب خشک آید و خوش رخ گشاید تو باشی در معانیهاش شهره مکن خود را چو شیخ بد ترسوا	ترا دانا ز فکر و شیخ ^(۱) و مفتی ترا دانا ز مکر او رهاند ترا دانا مثال بحر باید ترا دانا دهد از عشق بهره ترا دانا رهاند از بدیها
۹۶۰	دگر بر تو طریق مرتضی خواند وزو هر دم کتاب عاشقان خوان حقیقت را بمعنی شاه دارد طریقت ورد او شد در حقیقت چو منصور این معانی من بخوانم	ترا دانا بشرع مصطفی خواند طريق مرتضی ایمان کل دان طريق مرتضی یک راه دارد شریعت کرد او شد در طریقت حقیقت غیر او من غیر دانم
۹۶۵	که بر گوئی انا الحق را تونیکو میان عاشقان مجرم تو باشی شه مردان از آن آگاه دیدم و گر رفته رهش از وی شفته و گر گوید بحلقش ریز خود سرب	از آن در جسم عطار آمدی تو انا الحق هم توئی "وهم تو باشی درون شمع احمد راه دیدم کسی بهتر ازو این ره نرفته کسی دیگر ندارد حد این قرب
۹۷۰	میان جان دشمن نار سوزان بجوهر ذات من چون درون شو از آنکو نخوتی دارد چو شیطان امیر ما ازو بیزار باشد تو گرگاه او خانه جلیل است	مرا تیز است مظہر سرب ریزان تو سربش ریز در حلق و بروند شو که تا گردی همیچون شیخ مردان هر آنکس را که نخوت یاد باشد امیرم آنکه مداحش خلیل است
۹۷۵	از آن شد حلقة او دستگیرم درون جنت او همچون قمر شد	بعجه زاد از مادر امیرم بدانستم من ایندم راه خود را هر آنکس را که حیدر راهبر شد

۹۸۰	هر آنکس را که حیدر دوستار است هر آنکس را که حیدر میر دین شد هر آنکس را که حیدر مقندا است
۹۸۵	هر آنکس را که حیدر میر باشد هر آنکس را که حیدر پیش خواند هر آنکس را که حیدر خود شفیق است
۹۹۰	هر آنکس را که حیدر شد طلبکار هر آنکس را که حیدر شد اماماش هر آنکس را که حیدر یار غار است
۹۹۵	هر آنکس را که حیدر لطف دارد هر آنکس را که حیدر کرد بیرون هر آنکس را که حیدر نور تن شد
۱۰۰۰	هر آنکس را که حیدر جام دارد هر آنکس را که حیدر شد زبانش هر آنکس را که حیدر گفت سلمان هر آنکس را که حیدر شد محبت برو ای یار بر خطش بنه سر برو ای یار گفتم گوش کن تو اگر خاموش بشینی چو مردان و گر گوئی بکشن میکشنند ندانستی که رافض کیست ایسک روافض آنکه دین شه ندارد

		روافض آنکه ملعون شد در اسلام
		روافض آنکه دین غیر دارد
		روافض آنکه حق بیزار زو شد
		روافض آنکه دین تغییر داده است
		روافض آنکه او اغیار دیده است
۱۰۰۵	ندارد او براه شاهم اقدام بکوی غیر حیدر سیر دارد بدوزخ مالکان دل زار ازو شد بغیر راه حق راهی نهاده است تمام آل احمد خار دیده است	روافض آنکه از توحید دور است
	علم چار مذهب خود کفور است که ایمان بسی شیرین چوقند است نهادی تو مراو را چار بنیاد بهر دو کون خود را کور کردی	مرا نام احمد بس دل پسند است
۱۰۱۰	ویا چون حنبل و شافع نکونیست ولی در ذات بعضی بس بدی هست همه را پیرو احمد شمارید ترا خار مغلان در گلو شد	مرا احمد بشرعش ره یکی داد
	که تا خورشید از کوهت برآبد که ایشانند نور ذات آدم	خدا و مصطفی را دور کردی
۱۰۱۵	مگر رفته است از ذات تو ایمان که او در دین احمد مقتدا است که او بد مصطفی را یار و همدم همه مذهب زدین او جدا کرد	امیر مؤمنان را دین چو تونیست
	که از گفت ولی "حق" بمگذز	همه را راه راه احمدی هست
۱۰۲۰	بمعنی و بتقوی او ولی است تمام اولیا را عذر خواه است تو بر غیرش ممکن چنگ توسل	ابابکر و عمر را دوست دارید
		همه را دین حق یک شد نه دو شد
		ترا ایمان سلامانیت باید
		ترا ایمان بایشان هست محکم
		چرا غافل شدی از حال ایشان
		مرا ایمان علی "مرتضایست
		مرا دین نبی از وی مسلم
		مرا تعلیم دین مصطفی کرد
		مرا کرد او اشارت خود بجعفر
		بگفتا گفت او گفت نبی "است
		بزهد و پاکی او حق گواه است
		باو ختمست ایمان و توگل

- که دارد چون تو شاهی پا کو معصوم؟
۱۰۲۵ تو بحر حلم و کان جود و علمی
ترا باده زدست باب دادند
کرا قدرت که آن باده بنوشد
کرا قدرت که پا بر کتف احمد
کرا قدرت که گویدلو کشید
کرا قدرت که گوید حق بدیدم
کرا قدرت که استادی جبریل
کرا قدرت که او اسرار داند
چو عطار این زمان از سر گذشت
بگوید سر اسرارت به هر کو
ورای ذکر تو ذکری ندارم
توئی مظہر نمای کل مظہر
جهان از نور تو روشن شناسم
به پیش احمق نادان چگویم
مرا از احمق نادان گریز است
برو بر گفت دانا یان عمل کن
مرا باشد زبان چون نور روشن
بمظہر گفتدم آنچه خدا گفت
که من روشن ترم از نور خورشید
من این مظہر بلفظ عام گفتم
که فهم خلق دروی خوش برآید
و گرنہ خود بالفاظ شریف شیخ
- مرا از لطف خود مگذار محروم
تو مست باده صافی وسلمی
تمام اهل حق را آب دادند
مگر او جامه شاهی بپوشد
نه غیر از تو ای سلطان سرمه
ویا داند وجود من عرف را
ویا گوید که از او این شنیدم
کنند در علم قرآن تا به انجیل
به پیش او مگر عطّار داند
به جان جان جان مهرت نوشته است
بر آرد نعره یا هو و من هو
ورای فکر تو فکری ندارم
توی اnder وجود من منوار
همین باشد بمعنی خود لباسم
که یک گامی نرفته او بکویم
که کار احمقان جنگ و ستیز است
نه همچون احمقان مکرو و دغل کن
ترا باشد زبان گفت الکن
که او در گوش جان من ندا گفت
گرفته همچو عاشق ملک جاوید
گهی پخته و گه خود خام گفتم
ز جهل و کبر خود بیرون در آید
همیگفتم که می آید حریف شیخ

۱۰۵۰

دل درویش ازو محروم ماند
به پیش خادم و مخدوم ماند
بچشم دانش اندر وی نظر کن
همه عباد عالم را خبر کن
دروگم کرده ام من علم عالم
ز دور خویشتن تا دور آدم
تو ختم این معماً کن که بسیار
سخن دارم من از اسرار دلدار

پایان کتاب

نام بعضی از مأخذ که در نگارش	
مقدمه در نظر بوده	
مولانا صدر الدین محمد شیرازی	اسفار
فرید الدین عطّار نیشابوری	اسرار نامه
الہی نامہ	الہی نامہ
تذکرۃ الاولیاء	تذکرۃ الاولیاء
تذکرۃ هفت اقلیم	امین احمد رازی
تذکرۃ دولتشاہ سمرقندی	
تاریخ صفوۃ الصفا	ابن بز"از اردبیلی
خسرو نامه	فرید الدین عطّار نیشاپوری
روضات الجنات	محمد باقر خوانساری
تذکرۃ روز روشن	مولوی محمد مظفر صبا هندی
ریحانة الادب	مرحوم محمد علی خیابانی
شرح مشنوی	شیخ حسین خوارزمی
فهرست کتابخانه بریتیش موزیوم	چاپ انگلستان
فووات الوفیات	محمد بن شاکر حلبی (متوفی ۷۶۴ھ)
کشکول	شیخ بهائی عاملی (متوفی ۱۰۳۰ھ)
کشف المحجوب	علی بن عثمان غزنوی
لباب الالباب	محمد عوفی
مشنوی	مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی
مختارنامه	فرید الدین عطّار نیشاپوری
مفتاح الفتوح	مفتاح الفتوح
وفیات الاعیان	مقدمه مرحوم قزوینی بر تذکرۃ الاولیاء چاپ لین
	ابن خلکان قاضی احمد الشافعی (متوفی ۶۵۴ھ)

فهرست اعلام

- ٢٥٥ - ٢٥٣ - ٣٩ - ٢٥١ ٢٦٥ ٢٦٥ - ٤٠ احمد غزالی ٤٨ احمد خضرويه ٤٠ احمد خوشنويس ٤٨ احمد (ميرزا احمد وحيد الاوليا) - ٤٤ - ٢٧ احمد حواري ٤٠ ابن بزار ٢٨ - ١٨ ابن حبيب ٥٢ ابواسحق (شهریار) ٤٠ ابو پکر نساج طوسی ٤٨ ابو تراب نخشبي ٤٠ ابو حفص (حداد) ٤٠ ابو خالد مکى ٤٠ ابو سليمان داود ٤٠ ابوذر(غفاری) ٥٤ - ٥٢ - ٥١ - ٩ - ٥٥ ٢١٤ - ١٩٥-١٧٦-٥٨-٥٦	- ١٢٦ - ٥٤ - ١٩ - ١٠ - ٢٠٦ - ١٩٣ - ١٨٥ - ١٨٤ ٢٦٤-٢١٩ - ٢١٥ - ٢٠٨ ابراهيم ادهم ٢٩ - ٢٦٥ ابراهيم رقى ٤٠ ابراهيم اشتر ٣٦٥ - ٢٥١ ابن عطا ٤٠ ابن خلکان ٤٢ احمد ٣٠ - ٢٦ - ١٣ - ٨ - ٥ - ٦٤ - ٦٠ - ٥٤ - ٤٢ - ٣٧ - ٨٠ - ٧٦ - ٧٤ - ٧٠ - ٦٨ - ١٠٧ - ١٠٦ - ١٠٥ - ٩٠ - ٨١ - ١٢٢ - ١١٨ - ١١٥ - ١١٢ - ١٣٠ - ١٢٩ - ١٢٨ - ١٢٣ - ١٥٢ - ١٥٠ - ١٤٧ - ١٣٥ - ١٦٢ - ١٥٦ - ١٥٥ - ١٥٣ - ١٦٦ - ١٦٥ - ١٦٤ - ١٦٣ - ١٨٤ - ١٨٢ - ١٨١ - ١٦٨ - ٢٠٦ - ٢٠٢ - ١٨٧-١٨٦-١٨٥ - ٢٤٢ - ٢٢٥ - ٢١٦ - ٢٠٧ - ٢٧٠-٢٦٨-٢٦١ - ٢٤٣
---	--

اسپینوزا	۱۰	۱۰۲-۸۲-۲۵۱-۲۲۱-۲۱۹
اسحق	۱۰ - ۴۰ - ۴۰ - ۲۱۵ - ۲۶۴	۲۶۵ - ۲۶۱
اسرافیل	۶ - ۱۱ - ۲۰۹	ابوالحسن ۹۴ - ۴۰ - ۷
اسلم (محمد)	۲۶۵-۴۰	ابوالحسن نوری ۱۰۱ - ۱۹۸
اسکندر	۱۹۳ - ۲۰۶	ابوسهل ۳۹
اصبیل سمرقندی	۳۵	ابوسعید بن ابوالخیر ۴۱
افلاکی	۳۸	ابوسلیمان داود ۴۱
الهی نامه	۸	ابوسفیان ۴۶۵ - ۴۹
آمستر دام	۱۰	ابوالباس احمد الرفاعی ۴۶
امیر علیشیر وزیر	۳۲	ابو عثمان سعید بن سلام مغربی ۴۸ - ۱۸۴
امیر عبدالله برزش آبادی	۳۰	ابو عثمان غزنوی ۳۹
امیر سید علی همدانی	۳۰	ابو عثمان حیری ۴۰ - ۴۹ - ۱۰۳
امیر خسرو دھلوی	۳۹	ابوععلی کاتب باری ۴۸
اویس قرنی	۳۹	ابوععلی رود باری ۴۸
ایاز	۱۰۸ - ۷۸ - ۷۷	ابو عثمان مکی ۲۶۵
ایوب	۲۶۵	ابوالنجیب سهروردی ۴۸
ب		
با یزید	۵۲ - ۳۹ - با یزید بسطامی	ابومسلم ۱۸۶
	۴۷	ابومحمد رویم ۴۰
	۲۰۷	ابوالقاسم گرانی ۴۱ - ۴۸
باقر	۵ - ۱۳۴ - ۲۵۱ - ۲۶۵-۸۱	ابوالقاسم قشیری ۳۹
		ادریس ۲۶۴
باخرز	۴۷	آذربایجان ۲۳۲
		آذری طوسی ۱۸
بنول	۴۶	اردبیل ۲۳۳
		ارسطو ۳
بخارا	۲۳۲	ارمنیا ۲۶۴
براق ترکمان	۴۲	استاگیرا ۳
بریتیش موزیوم	۴۲	
بسطامی (با یزید)	۲۰۷	
بستان السیاحه	۲۹	

جرجیس ۱۰	بسطام ۲۵۲
جریری (ابو محمد) ۲۶۶	بشر بن منی حکیم ۱۲
جمشید ۱۲۰	بشر حافی ۲۶۵
جنید ۲۶۵ جنبد بن محمد قواربری	بغداد ۱۹۸ - ۲۳۷ - ۲۷۲
بندادی ۴۸	بهرام گور ۱۷۱
جواهر الذات ۲۰ - ۸	بهاءالدین محمد عاملی ۳۲
جواهر الاسرار	بهاءالدین بندادی ۲۴
ج	بوتراب ۲۶۵
چنگیز خان ۴۲	بوبکر ۹۴
ح	ت
حارت (محاسبی) ۳۹ - ۲۵۱	تاریخ گزیده ۲۴
حافظ شیرازی ۱۳	ترکستان ۱۹۳
حالی ۳۷ - ۴۸	تذكرة الاولیا (عطار) ۴۲
حاتم اصم ۳۹ - ۲۶۵	تفی (امام محمد) ۶ - ۲۵۱ - ۸۱ - ۲۶۵
حاج خلیفہ (جلبی) ۳۰	تون ۱۱۳ - ۲۱۷
حبیب ۵۲	تکش خوارزمشاه ۲۴
حبیب اعجمی ۳۹ - ۲۶۵	ج
حداد (شیخ حداد) ۲۶۵	جاد ۴۷
حسن ۴۴ - ۴۷ - ۴۵ - ۳۹ - ۲۷	- جبریل ۴ - ۲۶ - ۱۵ - ۱۳ - ۱۱ - ۴
۲۵۱ - ۱۳۵ - ۱۳۴ - ۵۵ - ۵۲	۹۱ - ۹۰ - ۷۴ - ۷۰ - ۹۸ - ۳۴
حسین ۴ - ۴۷ - ۴۵ - ۴۰ - ۲۲	۱۲۲ - ۱۱۹ - ۱۱۰ - ۹۵ - ۹۲
۵۲ - ۲۱۶ - ۲۰۹ - ۱۸۲ - ۱۰۲	- ۲۱۶ - ۲۰۹ - ۱۸۲ - ۱۰۲
حسین نوری ۴۰	۲۰۰ - ۲۰۳ - ۲۲۵
حلب ۲۳	جعفر - جعفر صادق ۵ - ۰۱ - ۲۳ - ۵
حمدالله مستوفی ۲۴	- ۲۰۲ - ۱۸۷ - ۱۰۰ - ۱۲۰
حرمان یهود ۵۶ - ۵۴ - ۵۳	- ۲۱۲ - ۲۰۹ - ۲۰۵ - ۲۰۳
حمدون قصار ۲۶۵ - ۴۰	- ۲۰۰ - ۲۲۹ - ۲۱۳
حنبل (احمد) ۲۵۰	

خرار (أبوسعيد) ٤٠	حمراء خراساني (أبوحمزة) ٤٠ حمراء
خسر و ١٧٠	طوسى ٢٦٥
خضر - ٢٠٦ ٢٦٤	عبيدر كرار ٢٧ - ٤ حيدر ٥ - ١٣
خوارزم ٢٣٢	- ٢٠ - ١٢ - ١٦ - ١٥
خوارزم شاه ٢٦	٥٠ - ٤٥ - ٤٢ - ٣٨ - ٣٧ - ٣٦
خضرويه (أحمد) ٢٦٥	٦٨ - ٦٥ - ٦١ - ٦٠ - ٥٦ - ٥٥
خليل الله (ابراهيم) ١٥٢	٩٠ - ٨٧ - ٨٦ - ٨٠ - ٧٤ - ٧٣ - ٦٩
د	- ١٠٢ - ٩٥ - ٩٣ - ٩٢ - ٩١
دارا ٢٦٥ - ١٧٠	١٠٨ - ١٠٥ - ١٠٤ - ١٠٣
داود رمضان شيرازى ٤٨	- ١١٨ - ١١٤ - ١١٣ - ١١٢
- ١٣٥ - ٣٩ داود - داود طامي -	- ١٤٢ - ١٣٠ - ١٢٩ - ١١٩
٢٦٥ - ٢٠٥ - ٢٠٢	- ١٥٢ - ١٤٩ - ١٤٨ - ١٤٧
دراج ١٤٢ - ١٤١ - ١٤٠	- ١٦٣ - ١٥٦ - ١٥٥ - ١٥٣
دقاق (أبوعلى) ٢٦٥	- ١٦٨ - ١٦٦ - ١٦٥ - ١٦٤
دكارت ١٠	١٩٠ - ١٨٦ - ١٨٤ - ١٨٣
دمشق ٢٦٥	- ٢٠٨ - ١٩٨ - ١٩٥ - ١٩٣
ذ	- ٢١٦ - ٢١٣ - ٢١٢ - ٢١٠
- ١٠١ - ٧٤ - ٧٣ - ٦٩ ذوالنقار	- ٢٢٦ - ٢٢٣ - ٢٢٢ - ٢٢١
- ١٧٠ - ١٥٦ - ١٢٩ - ١١	- ٢٤٢ - ٢٣٧ - ٢٢٩ - ٢٢٨
ذوالنون مصرى ٢٦٥	- ٢٥٤ - ٢٥٣ - ٢٥١ - ٢٥٠
ر	٢٦٩ - ٢٦٨ - ٢٦٤ - ٢٦١
راببه (عدوية) ٣٩	حيدر بدخشى ٢٩
رضا (امام) ٨١ - ٨٦ - ٨٢ - ٨٧ - ١١٣	خ
٢٦٥ - ٢٥١ - ٢٣٣ - ٢٠٩	خالد مكى ٢٦٥
رضاقليةخان هدایت ٣٠	خواجہ اسحق ختلانی ٢٩
رضی الدين لا ٢٦٥	خواجہ بهاء الدين نقشبند ٤٦
ركن الدين اکاف ٢٦ - ٢٢	خانقاہ احمدی ٣٧
	خراسان ٦ - ٢٥٥

سلیمان (نبی) - ۷۶	۲۱۵-۲۰۶-۱۷۸	دکن الدین علاء الدوّلہ سمنانی ۱۹
۲۶۵-۲۶۴-۲۶۲-۲۵۱-۲۱۸		رویم (ابومحمد) ۴۰
سماک (محمد) - ۲۵	۲۶۵	روضات الجنات ۲۶
سنون(محب) - ۴۰	۴۰ - ۲۶۵	ریحانة الادب ۳۵ - ۱۸
سنگی غزنوی ۱۶		ز
سنجر - سلطان سنجر بن ملکشاه ۲۱۰		زليخا ۲۱۵
سوماترا ۴۷	۴۷	زهراء ۲۱۵
سیف الدین (باخرزی) ۴۱	۲۶۶-۴۱	زید سلطان ۱۱۳
سیف الدین (ابن الزبيب) ۴۶		س
سید قطب الدین نیریزی - ۴۴	- ۴۵	سبع المثانی ۱۴
- ۴۶		سجاد ۲۵۱
ش		سرخ کوهک ۲۵۱
شاپور ۱۷۱	۲۵۶ - ۱۷۱	سری ۲۶۵
شاھرخ میرزا ۳۲		سعد بن عباده ۵۲
شاہ سلطان حسین ۴۴		سعد الدین کاشمری ۴۶
شبیل ۵۷ - ۱۷۱ - ۱۹۲	۱۹۸-۱۹۲ - ۱۷۱ - ۵۷	سلجوکی ۲۱
شیب ۱۰	۲۴۶-۲۱۵ - ۱۰	سلطان حسین بایقر ۳۲
شیق بخلی ۱۲۸ - ۲۶۵		سلطان ولدبخلی ۴۵
شکر ۲۷		سلطان محمد خوارزمشاه ۲۳
شاہ شجاع (کرمانی) ۳۶۵		سلسلہ الذهب ۲۹
شمس الدین محمد لاہیجی ۲۸ - ۲۹	۲۹ - ۳۶۵	سلیمان دارانی ۳۹
شیخ خلیل اللہ بن لالنی ۲۹		سلمان ۵۷ - ۵۶ - ۵۵ - ۵۲ - ۳۲ - ۹
شیخ (ابوالحسن) بوشنہجی ۴۰ - ۲۶۵		۸۶ - ۸۲ - ۷۶ - ۷۱ - ۶۷ ۵۸
شیطان ۳۷ - ۵۱ - ۴۸ - ۶۳ - ۱۰۷ - ۱۰۸		۱۲۵ - ۱۰۴ - ۱۰۲ - ۹۹ - ۹۸
۱۱۰ - ۱۱۷ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۴ - ۱۵۰		- ۱۸۷ - ۱۷۶ - ۱۰۵ - ۱۴۳
۱۰۰ - ۱۰۰ - ۱۶۴ - ۱۶۲ - ۱۶۸		- ۲۲۱ - ۲۱۸ - ۲۱۵ - ۲۰۶
		۲۵۱ - ۲۲۹

عبدالله مبارك	٢٦٥ - ٣٩	١٩٥-١٨٥-١٨٢-١٨٠-١٧٩-١٧٤
عبدالله انصاری (خواجه)	٣٩	٢٢١-٢١٣-٢١٠-٢٠٠-١٩٨
عبدالله (حیری)	٤٠	٢٣٦-٢٣٥-٢٣٤-٢٢٩-٢٢٨
عقبه (عقبة الفلام)	٣٩	٢٥٨ - ٢٥٤ - ٢٤٥ - ٢٤٤
عدن	١٨١	٢٢١ - ٢٢٠
عثمان	٤٩ - ١٠٣	
عراق	٢٣٢	ص
عزراپل	٦ - ١١ - ٢٠٩ - ٢٠٩	صاحب بن عباد ١٢
عسكر - عسکری (امام حسن)	٨١ - ٧	صدر الدين محمد شیرازی ٣ - ٨
	٢٦٥ - ٢٥١ - ٢٠٩	صفی الدین اسحق اردبیلی ٢٩
عطار	٨ - ٧ - ٦ - ٥ - ٣ - ٢ - ١	صفوة السنما ٢٩
	١٨ - ١٦ - ١٥ - ١٤ - ١٢ - ١١	صنمان ٢٠٨
	٤٢ - ٣٨ - ٣٠ - ٢٥ - ٢٢ - ٢١	
	٥٢ - ٥١ - ٥٠ - ٤٨ - ٤٥ - ٤٤	ض
	٦٢ - ٦١ - ٦٠ - ٥٨ - ٥٦	ضحاك ١٧٠
	٧٩ - ٧٥ - ٦٨ - ٦٥ - ٦٣	
	٩٩ - ٩٨ - ٩٧ - ٩٦ - ٨٩ - ٨٢	ط
	- ١١٧ - ١١٦ - ١١٣ - ١٠٩	طاها ١٨٧
	- ١٢٦ - ١٢٣ - ١٢٠ - ١١٨	طبقات السوفیہ ٣٩
	١٤٨ - ١٤٤ - ١٤٣ - ١٤٢ - ١٢٧	طوس ١١٣
	- ١٥٤ - ١٥٢ - ١٥١ - ١٤٩	طهمورث ١٢٠
	- ١٦٥ - ١٦٣ - ١٦٢ - ١٥١	
	- ١٨١ - ١٧٣ - ١٦٩ - ١٦٦	ع
	- ١٩٢ - ١٨٧ - ١٨٤ - ١٨٢	عبدالرحمن (عداس) ٥٢
	- ١٩٨ - ١٩٦ - ١٩٥ - ١٩٣	عبدالرحمن (جامی) ٤٦
	- ٢٠٨ - ٢٠٦ - ٢٠٤ - ٢٠١	عبد سهل ٢٦٥
	- ٢١٤ - ٢١٣ - ٢١٢ - ٢٠٩	عبد الله بن الجلا ٤٠
		عبد الله خفیف شیرازی ٤٣
		عبد الله شطار ٤٧
		عبد الله (روعد) (تروقبدی) ٢٦٦-١٠٤-٤٠

عمر ۹۵	-۲۲۱ - ۲۱۹ - ۲۱۸ - ۲۱۷
عمرو بن عبدود ۷۲	-۲۲۲ - ۲۲۶ - ۲۲۵ - ۳۲۴
عمرو بن عبد الله مکی ۴۰	- ۲۲۴ - ۲۲۲-۲۳۰-۲۲۹ - ۲۲۸
عماد الفقرا (محسن) ۴۸	-۲۴۲ - ۲۳۷ - ۲۳۶ - ۲۳۵
غ	-۲۵۳ - ۲۵۲ - ۲۵۰ - ۲۴۳
غدیر ۹۲	-۲۶۷ - ۲۶۶ - ۳۶۳ - ۲۰۹
غز ۲۱	۲۶۸
غزالی طوسی ۳۹	علی لالا ۴۱
ف	علی مرحبانی ۲۶۶
فارابی ۱۲	۱۱ - ۹ - ۶ - ۵ - ۴ - ۳
فاراب	۱۶ - ۱۵ - ۱۴ - ۱۳ - ۱۲
فاتمه ۸۵ - ۴۵ - ۴۳ - ۸۵	- ۲۲ - ۲۱ - ۲۰ - ۱۹ - ۱۸
فارس ۲۲	- ۴۲ - ۴۰ - ۳۵ - ۳۴ - ۳۳
فاروق ۱۰۲	۵۶ - ۵۵ - ۵۰ - ۴۹ - ۴۳
فتح موصلي ۴۰	۷۱-۶۹ - ۶۸-۶۴-۶۳ - ۵۸
فخر الدین (رازی) ۲۳ - ۲۵ - ۲۶	۸۴ - ۸۱ - ۸۰ - ۷۴-۷۳ - ۷۲
فخر الدوله ۱۲	۱۰۱-۹۷-۹۶ - ۹۰-۹۳۹۲ - ۹۱
فرادای ۴	۱۱۸ - ۱۰۸ - ۱۰۵ - ۱۰۳
فرعون ۲۰۶	۱۳۴ - ۱۲۹ - ۱۲۸ - ۱۱۹
فریدون ۱۷۰ - ۳۰	۱۸۱ - ۱۶۹ - ۱۶۸ - ۱۴۲
فریدالدین (عطار) ۹ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۶	۲۱۸-۲۱۲-۱۸۴ - ۱۸۳-۱۸۲
۱۱۳-۱۷	۲۰۵ - ۲۰۳ - ۲۴۸ - ۲۲۷
فضیل عیاضن ۳۹	علی بن ایطالب - علی منتضی ۱۵۷-۴۸
فیروزشاه خلیجی ۳۹	۲۶۹ - ۲۶۸
	عمار ۲۶۵ - ۲۵۱ - ۲۲۱-۵
	عمار بن یاسر بدليسی ۴۸
	عمرو بن عثمان مکی ۲۶۵

فهرست اعلام



كيكسرو ١٣٦ ك كيلان ٢٣٣ ل لقمان (حكيم) ١٣٦ - ٢٣ لبلي ٢٠٨ م مارگریت اسمث ١٨ مالک دینار ٢٦٥ - ٢٥٠ - ٢٤٥ مالک اشتر ٨٢ - ٥٢ ماوراء النهر ٢٣٢ مجذون ٢٠٨ مجد الدين (بغدادي) ٢٦٥-٤١-٢٦-٢٣ مجالس المؤمنين ٣٩ محمد ٣٠-٢٢-١٥-٦-٥-٢ ٥٠-٤٩-٤٨-٤٠-٣٩-٣١ ٦٤-٦٣-٦٢-٥٨-٥٦-٥٢ ١١١-٩٦-٨٠-٧٦-٧٠-٦٨ ١٢٨ - ١٢٢ - ١١٨ - ١١٢ ٢٥٣ - ١٧٠ - ١٦٨ - ١٥٤ ٢٥٩-٢٤٣ - ٢٣٢-٢٥٥-٢٥٤ ٢٦٥ - ٢٦٣ - ٢٦١ محمد بن ابوبكر ٥٢ محمد واسع ٢٦٥ محمد بن طرخان (قارابي) ١٢ محمد بن سماك ٤١ محسن (عماد الفقرا) ٢٤٧ محمد (محروم) ١١٣	ق قارون ٤٣ قاضي نوراللهوشترى ٣٠ مقدمة قباد ١٧١ قتلق سلطان ٤٢ مقدمة قسطنطين ٢٣٣ قصيدة عشيبة ٤٤ - ٤٥ قطب الدين (حيدر) تونى ٢٢ قطب الدين (حيدر) زاوية ٢٢ قزويني (محمد) ٤٢ - ٢٢ - ٤٤ - ٤٥ - ٥٢ - ٨٢ - ٢٧ قبر ٢١٩-٢١٤-٢١٣-١٩٣ - ١٥٥ ٢٦٥ - ٢٢٦ - ٢٢١ ك كاظم (امام موسى) ١٣٠ - ١٢٩ - ٨١ ٢٦٥ - ٢٥١ - ١٦٥ - ١٣١ كاووس ٢٤١ كدكشن ١٧ كرخ ٢٦٢ كرخي (المعروف) ٥٧ كشف الظنون ٣٩ - ٣٥ - ٢٠ كشف المعحوب ٣٩ كمال خجندى ١٦ كمال الدين اسماعيل (اصفهاني) ٢١ كنعان ٢١٥ كوفة ٢٥٥ كبيلاوس ١٧٠
--	--

مظہر العجایب

۳۰۵

۱۲۹-۱۲۶-۱۲۴-۱۲۳-۱۱۹	- ۱۷ - ۱۴ - ۱۳ - ۴ - ۳
۱۵۰-۱۴۸-۱۴۷-۱۳۶-۱۳۴	۵۳-۴۷ - ۳۸ - ۲۷ - ۲۶ - ۲۲
۱۶۳-۱۶۲-۱۵۵-۱۵۴-۱۵۳	۹۰-۷۴ - ۷۳ - ۷۲ - ۶۸ - ۵۷
۱۷۲-۱۷۰-۱۶۸-۱۶۵-۱۶۴	۱۰۱ - ۹۶ - ۹۵ - ۹۴ - ۹۳
۱۸۷-۱۸۶-۱۸۳-۱۸۱-۱۷۹	۱۱۱ - ۱۰۷ - ۱۰۶ - ۱۰۰
۲۱۲-۲۱۰-۲۰۲-۱۹۰-۱۹۳	۱۲۲ - ۱۲۰ - ۱۱۹ - ۱۱۳
۲۲۸-۲۲۷-۲۱۷-۲۱۶-۲۱۳	۱۴۲ - ۱۳۶ - ۱۳۴ - ۱۲۶
۲۵۳-۲۴۴-۲۳۵-۲۳۰ - ۲۲۹	۱۰۶-۱۰۰ - ۱۰۴ - ۱۰۰ - ۱۴۸
۲۶۲ - ۲۶۱ - ۲۵۹ - ۲۵۰	۱۸۳-۱۶۹ - ۱۶۴ - ۱۶۳ - ۱۶۱
۳۸۸-۲۶۵-۲۶۳	۲۰۰ - ۱۹۵ - ۱۹۳ - ۱۸۵
۳۴ - ۲۰ - ۱۵ - ۹ - ۸ - ۵	۲۲۸ - ۲۲۷ - ۲۲۵ - ۲۱۰
۶۸ - ۵۸ - ۵۷ - ۵۲ - ۵۰ - ۳۶	۲۵۳-۲۴۸ - ۲۴۲ - ۲۳۰ - ۲۲۹
۹۹ - ۹۸ - ۹۷ - ۸۰ - ۷۹ - ۷۶	۲۶۵ - ۲۶۴ - ۲۵۰
۱۴۴-۱۴۳-۱۲۷-۱۰۱-۱۰۰	مرتعش (ابو محمد) ۲۶۵
۱۶۴-۱۵۶-۱۵۰-۱۵۴-۱۵۲	۲۳۲
۱۸۲-۱۷۱-۱۶۹-۱۶۷-۱۶۶	مریم ۱۸۷
۲۲۴-۲۲۳-۱۹۴-۱۹۳-۱۹۰	مسلم ۱۵۱
۲۳۶-۲۲۲-۲۳۰-۲۲۷-۲۲۶	مسیب ۱۸۵-۲۵۱
۲۴۶-۲۴۲-۲۴۱-۲۴۰-۲۳۷	مشهد ۲۵۶
۲۶۰ - ۲۵۶ - ۲۵۲ - ۲۵۰	محبیت نامہ ۸
معروف (کرخی) ۲۶۵-۲۶۲	محطفی ۲-۳-۴-۳-۱۱-۹-۷-۴-۱۴-۱۳
منربیں (عبدالله) ۴۱	۳۶-۲۹-۲۶-۲۴-۱۹-۱۷-۱۵
مفاتیح الاعجاز ۲۹	۵۴-۵۳-۵۰-۴۷-۳۹-۳۸-۳۷
منصور ۲۶۵	۶۹ - ۶۸ - ۶۱ - ۵۸ - ۵۷
منصور عمار ۲۶۵	۸۷-۸۵-۸۳-۷۴-۷۲-۷۱-۷۰
منصور (حسین) حلاج ۲۰ - ۶ - ۲ - ۰	۹۰ - ۹۱ - ۹۰ - ۸۹ - ۸۸
۳۸-۳۲-۳۱-۲۶-۲۴ - ۲۱	۱۰۶ - ۱۰۵ - ۱۰۴ - ۹۷ - ۹۶
۱۳۰ - ۵۸ - ۵۷ - ۴۴ - ۴۰	۱۱۸-۱۱۳-۱۱۲-۱۱۱-۱۰۸

نقی (امام علی النقی) ٢٠٩ - ٢٦٥
 نوح ١٠ - ٢٦٧ - ٢٦٤
 نوشیروان ١٧١
 نیشاپور ٢٠٩ - ٦
 نیکلسن ١٨
 نیوتون ٤

ھ

هارون (الرشید) ١٢٨ - ١٢٩ - ١٣٠
 ١٣٤ - ١٣٢
 هندوستان ٣٠ - ١٧١ - ٢٣٣
 هلاکوخان ٣١
 ھود ٢٦٤
 هوشنگ ١٧٠

و

واسع (محمد) ٢٦٥
 وراق (شیخ ابویکر) ٢٦٥

ي

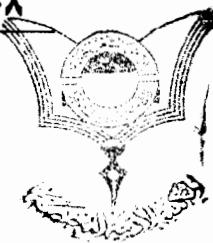
یاس ٢٦٥
 یاجوج ٢٠٦
 یزید ٤٩ - ٤٥ - ٢٥٤
 یحیی ٤ - ٨٣ - ٢٦٤
 یحیی معاذ (رازی) ٤٠ - ٢٦٥
 یعقوب ٤٠ - ٤١ - ٨١ - ٢١٥
 یعقوب (نهر جوری) ٢٦٤ - ٢٦٥
 یوسف بن حسین (رازی) ٤٠ - ٢٦٥
 یوسف اسپاط ٤٠ - ٤٥ - ٢٦٥
 یوسف (پیغمبر) ٨١ - ١٣٥ - ١٩٣ - ٢٦٥ - ٢١٥ - ٢٠٦
 یوشیع ١٠
 یونس ١٠ - ٢٦٤

١٥٢ - ١٥١ - ١٣٣ - ١٣٢ - ١٣١
 ٩٨ - ٩٦ - ٨٠ - ٧٥ - ٦٨ - ١٥٤
 ١٦٩ - ١٦٦ - ١٦٥ - ١٢٠ - ١١٢
 ٢٠٨ - ١٩٤ - ١٩٣ - ١٨٤ - ١٨٠
 ٢٥٠ - ٢٣٢ - ٢١٧ - ٢١٤ - ٢١٣
 ٢٦٤ - ٣٦٣ - ٢٥٣ - ٢٥٢ - ٢٥١
 منقبة الجواهر ٢٩
 منطق الطیر ٧
 مولانا رومی (جلال الدین) ٧ - ١١
 مولانا جلال الدین ٢٦
 موسی عمران ٢٦٥
 موسی کاظم (امام) ٦ - ١٠ - ١٥ - ٧٩
 - ١٢٨ - ١٢٢ - ١١٨ - ١١
 - ١٦٧ - ١٥٢ - ١٣٢ - ١٣٠
 - ٢٠٩ - ٢٠٦ - ٢٠١ - ١٧٨
 - ٢٦٦ - ٢٢٤ - ٢١٥ - ٢١٣
 - ٨٢ - ٧ - ٢٦٥ - ١٦٩ - ١٦٥ - ١٦٦ - ١١٩
 - ٢٦٥ - ٢٢٦ - ٢٠٩
 مهلب ٢٦٦
 میکائیل ٦ - ٢٠٩
 ن
 ناصر (خسرو) ٣١ - ٣٥ - ٥٧ - ٩٨
 نجیب الدین رضا (تبریزی) ١٤
 نجم الدین کبری ١ - ٩ - ١١ - ١٢
 ٤١ - ٢٣ - ٢٣ - ٢٠٨ - ٦٧ - ١٥
 نصیر ٥٢
 نظام الدین (حسن) ١٢٦ - ١٧١
 نظامی (گنجوی) ٢٠٧

فهرست مطالب کتاب

مظہر العجایب و مظہر الاسرار

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
تنبیه حال گرفقاران دنیا	۶۶	مقدمه مصحح از صفحه سه تا چهل و هشت	
دققن سید کاینات بمنزل سلمان فارسی	۶۷	نت حضرت رسالت	۲
قصة جنگ خندق	۶۹	نت شاه اولیا علی <small>علیه السلام</small>	۲
حدیث ضربة علی یوم الخندق		نت اولاد مرتضی علیهم السلام	۴
افضل من عبادة امتی	۷۴	در اشاره بکتابهای منظوم شیخ	۸
تمثیل در بیان حال قابلان	۷۶	حدیث منقول از شیخ نجم الدین کبری	۹
تمثیل در اتصال با هادیان رامیقین	۸۱	در ارتباط نبوت با ولایت	۱۲
بيان معجزة حضرت رضا <small>علیه السلام</small>	۸۲	در اشاره بکتاب جوهر الذات	۲۰
در حدیث ان لحوم بنی فاطمة محمرة		در شرح حال خود	۲۲
علی السیاع	۸۴	در بیان مذهب و سلسله پر خود	۲۲
در بیان همان حدیث	۸۵	مقوله پیر درباره شیخ	۲۵
حدیث (الدینیا جینة و طالبه اکلاب)	۸۹	اشارة به حدیث غدیر خم	۲۶
خاتم بخشیدن علی (ع)	۹۰	در نکوهش مفتی	۲۸
نزول آیة انما ولیکم الله	۹۱	سؤال شیخ از پیر مرد سالک	۳۱
حدیث کنت مع الانبیا سرا	۹۱	در کشتن اهل خلاف درویشی را	۳۳
واقعة غدیر خم	۹۲	نقل حدیث از عبدالله خفیف شیرازی	۴۳
آیه اکملت لكم دینکم	۹۴-۹۳	در آتش رفتن ابوذر غفاری	۵۱
بيان حدیث انا مدینة الملم وعلی بابها	۹۵	در بیان حال اهل شر و بیخبران	۵۹
بيان حدیث من زار ولدی بطوس	۹۷	تمثیل در بیان عدم تضییع استعداد	۶۴
بيان حدیث التعظیم لامر الله	۹۹		



صفحة	عنوان	صفحة	عنوان
	مناظره شیخ شبی و ابوالحسن نوری ۱۹۸	۱۰۱	سؤال خواجہ ابوالحسن نوری
	در رعایت ادب و تنبیه امام صادق (ع) ۲۰۱	۱۰۴	اخوت مصطفی با علی (ع)
	داود طائی را ۲۰۴	۱۰۵	حدیث انت اخی فی الدنیا والآخرة
	در تنبیه حال غافلان ۲۰۵	۱۰۵	تشویق مستعدان بولایت شاه مردان
	در معنی (المؤثر فی الوجود الا الله) ۲۰۹	۱۰۹	تنبیه ارباب غفلت
	در بیان اخبار از ظهور دمولوی رومی ۲۱۳	۱۱۰	بيان سر لوکشف النطا
	در ترغیب بدین و آیین نبی ۲۱۵	۱۱۱	ترغیب طالبان برآه حق
	در مناجات بقاضی الحاجات ۲۱۶	۱۱۳	ذکر نام و موطن شیخ
	در مدح شاه اولیا ۲۱۷	۱۱۵	تمثیل در اعطای عقل و حیا و علم بآدم
	در شرح احوال خود و خواب دیدن ۲۲۲	۱۲۱	در بیان روح و جسم
	حضرت مولا علی علیه السلام ۲۲۳	۱۲۸	قصة شفیق بلخی
	در رضمات بهشت مرکانی کتاب را ۲۲۴	۱۳۵	تمثیل در فواید خاموشی
	در حکایت از مرد منعمی در نیشاپور ۲۳۴	۱۴۲	معنی قول نبی صلی الله علیه و آله (من صهنه نجی)
	تمثیل در حال آنها یکه بهره چه توجه ۲۳۷	۱۴۴	حکایت در اقداء به پیر طریقت
	پذیرند رنگ آن گیرند ۲۴۵	۱۴۷	موعظه درو صیت بمتأبعت نبی ولی
	در حکایت مالک دینار ۲۴۶	۱۴۹	در ترک توجه بدینی
	در خاتمه کلام ۲۴۷	۱۵۱	موعظه در مذمت توجه بدینی
	خاتمه کتاب مظہر العجایب ۲۵۰	۱۵۹	حکایت در تمثیل حال نادانان
	آغاز کتاب مظہر الاسرار ۲۵۵	۱۶۸	در نصیحت و موعظه
	در نفت امام علی بن موسی الرضا ۲۵۶	۱۷۱	نصیحت شیخ نظام الدین حسن فرزند
	علیه السلام ۲۶۶	۱۷۱	خود را
	در نام کتب و تألیفات شیخ ۲۶۹	۱۸۳	در قبول نصیحت و توضیح دین هدی
	مناجات ۲۷۷	۱۸۹	تمثیل در عدل کسری (انوشیروان)
	در تمثیل عباران بغداد و خراسان ۲۷۷	۱۹۲	در مذمت غبیت و مجلس گفتن شیخ
	در آفرینش انسان و مبدأ و معاد ۲۸۱		شبی
	در اشاره بنای لفاظ خود و عدد ایات آنها		